

مصایح هدایت

مجلد هشتم

تالیف

عزیزالله سلیمانی

* هووالعلی العظیم *

شکر و ثنا ساخت اقدس حضرت کبریا را که بمشیت
بارزه و اراده نافذه اش بار دیگر بیک توفیق این عهد ناچیز
را نعم الرفیق شد و طایر تأیید بر این بنده نابود
ظلّ ممدود بگشود تا در خلال انجام وظایف روحانی
و اثنای سفرهای طولانی سرگذشت ده تن دیگر از رجال
امرالله را در جلد هشتم از کتاب مصابیح هدایت بنگار
و بمحضر منور اهل بها تقدیم دارد . بر ارباب اطلاع
روشن و آشکار است که هرکس به نیت تألیف قلم بر میدارد
با چه موانع و مشکلاتی مواجه میگردد خصوصاً کسی که
بصحت مطالب مقید و بخواهد نوشته اش برای آیندگان
سند باشد معدک آنچه که حقیر را به پیمودن این
طریق صعب العبور یاری مینمود همانا حسن استقبال
احیای الهی بود که پیوسته فانی را به ادامه این کار
تشویق فرموده و میفرمایند و با قدردانی از مندرجاتش
فدوی را مستبشر داشته و میدارند امید که محتویات این
جلد هم مورد پسند ایشان قرار گیرد و در حق این
بهنوای ناتوان از آستان ملک من استمداد خدمت و رجای
عفو و رحمت بفرمایند .

طهران : بتاريخ يوم القول من شهر الشرف سنة ۱۲۸۰ ب. یع
مطابق پنجشنبه ۲۳ د. ماه ۱۳۵۰ هجری شمسی و ۱۳ جانوری
۹۲۲ میلادی . عزیزالله سلیمانی اردکانی

نوشته‌ای مطبوعات امری
۱۳۰۰ ب. یع

در مصابیح جایز است و برای تحصیل اطلاعات بیشتر با فرزندشان مکاتبه نمایند حقیرهم نامه‌ی در این زمینه بفرزندشان نوشتم ولی جواب نرسید تا اینکه بعدها از مجرای تشکیلات امری سرگذشتی مشروحتر بقلم شخص دکتربخشایش بقافی واصل شد خود بنده هم از مطلقین در این میانه تحقیقاتی از احوال و اخلاق ایشان نموده بودم و اکنون که فرصتی بدست آمده باستاند آن د نوشته و اطلاعات متفرقه دیگر ترجمه احوال ایشان زیلاً بنکارش میآید .

دکتر عطاء الله بخشایش که ازین پس من بسباب مراعات اختصار تنها بکلمه " بخشایش " یاد خواهد شد صبح روز سیم جمادی الاولی یک هزار و بیست و هفتاد و شش قمری مطابق بیست و هفتم قوس سنه یک هزار و بیست و سی و هشت شمسی در طهران دیده بدنیا گشوده است نام والدش فرج الله و از ارباب قلم بوده بدین معنی که در سلك منشیان یا مستوفیان دیوانی قرار داشته و از مؤمنین صدر امر حضرت اعلیٰ بشمار میآمده است والدۀ بخشایش مسماة بمریم نیز از نساء مؤمنات و صبیحة عیسی خان تنکابنی بوده و این خانواده از معارف عائلات مازندران و به اسم " خلعتیری " موسوم میباشند که از میان آنها در بدو امر



پسوند علامه بخشایش

حضرت نقطهٔ اولی جلّ ذکره همین عیسی خان و پسرش سلیمان خان و دخترش مریم خلعت ایمان را در بر کرده اند و این سلیمان خان همان وجود محترم است که حضرت بهاء الله او را به جمال الدین لقب فرموده و حضرت مولی الوری در کتاب تذکرة الوفاء باین بنامش گشوده اند و انشاء الله شرح احوالش درین کتاب خواهد آمد و بایست دانست که نه در تذکرة الوفاء زکری از ایمان عیسی خان بمیان آمده و نه در نوشتهٔ شخص بخشایش اشاره ای باین مطلب گردیده است فقط فرزند ایشان جناب سرهنسنگ بخشایش عیسی خان را اهل ایمان قلمداد کرده اند در هر صورت دانسته شد که دکتر بخشایش از طرف مادر منتسب بچنین شخص بزرگی یعنی "جمال افندی" میباشد همچنین بعضی از عموها و عمه هایش نیز مانند پدر و مادر و خالویش از مؤمنین دورهٔ اولیه بوده اند که از جملهٔ اعضاءش میرزا نصرالله بوده که نام او هم ضمن شرح احوال جنسساب عظیم تفریسی در تذکرة الوفاء از قلم مبارک حضرت مولی الوری عزّ صدور یافته و این شخص یعنی "میرزا نصرالله" در آورندهٔ بشرف لقا هم فائز گردیده است.

باری گذشته از اقوام پدری و مادری بخشایش بزرگ خانواده نیز طرف عنایت بوده چنانکه در یکی از الواح

او فرموده اند :

" مطمئن باش که عبدالبهاء با وفاست و آن خاندان را فراموش ننماید زیرا رأس آن خاندان در ایام عراق انیس و مؤنس عبدالبهاء بود و در نهایت صدق و صفا" انتهى چون اسم شخصی که رأس خاندان بوده مذکور نگردیده نمیدانیم کیست ولی باین مطلب بی میبریم که این دو مان قدمت زمانی در ایمان داشته اند . این خانواده بعدها هم بسبب مواسلت با دو عاقله معروف پیوند خویشاوندی بر قرار کرده اند و آن دو عاقله عبارت از خاندان مصباح و منجم است که در میان هر دو عاقله افراد برجسته عی بر عرصهٔ وجود آمده و خدمات گرانبهائی در عالم امر انجام داده اند .

اکنون بشرح احوال بخشایش باز گشته گوئیم که والد او در جوانی وفات یافت و دو پسر و دو دختر از خود باقی گذاشت بفاصلهٔ کمی پسر بزرگتر و دختر کوچکتر قبل از اینکه بحد بلوغ برسند درگذشتند و یک دختر و یک پسر دیگر باقی ماندند پسر که عبارت از بخشایش باشد هنگام فوت پدر طفلی سه ساله بود که بهمت مادر قدم بمکتب گذاشت و دختر در سال ۱۲۸۶ هجری قمری بعقد ازدواج دانشمند بزرگ امرالله جناب آقا محمد فاضل

قائمی ملقب به نبیل اکبر (که شرح احوالش در جلد اول این کتاب مندرج است) درآمد و چون آن مرد عظیم الشان محسود تمام علمای مشهور ایران خصوصاً فقهای معروف طهران بود و بهر شهری که میرفت بزودی خیر میشدند و در صدر دستگیریش بر میآمدند و او ناچار بدیاری دیگر میشتافت در طهران هم با همه وسعتش مأمنی نداشت بلکه میبایست هر چند یوم یکبار محل خود را تغییر دهد و درکوی دیگر بسر برد مختصر بخشایش ده ساله بود که خواهرش را با حضرت فاضل تزویج کردند و هنوز یک هفته سپری نشده بود که این قضیه منتشر و اعداء در صدر اخذ فاضل برآمدند بخشایش عصر یک روز که از مکتب برمیگشت در حوالی منزل از مردمان عادی و مردمان دیوانی از حامی مشاهده کرد و همان حین بقال سرکوجه او را بیکی از فراشان نشان داده گفت این بچه از اهل همین خانه است فراشان فی الفور دوش را گرفتند و از دخیلش بمنزل مانعت کردند هنگام غروب که تماشاچیان متفرق گشتند او را بداخل منزل بردند معلوم شد محمد تقی بیکی نایب فراشخانه ناصرالدین شاه بمعیت کدخدای محل و یک دسته فراش مأمور دستگیر کردن فاضل میباشند و لیس چون ایشان سه روز قبل از این از خانه بیرون رفته و در

جای دیگر پنهان بودند مقصود عوانان حاصل نشد و از آنجائیکه آتش خشم آخوند ها سخت افروخته و نارغضب سلطانی بشدت زبانه کشیده و بجد در طلب فاضل بودند و مأمورین میبایست بهر تدبیر که باشد ایشان را دستگیر سازند ابتدا باستنطاق مادر و خواهر بخشایش پرداختند و هر چه سعی کردند با وعد و وعید از پناهگاه فاضل مطلع شوند بمقصد نرسیدند پس بفکر افتادند از بخشایش که طفلی ده ساله بود اطلاع بدست آرند لهذا گاهی با تشویق و گاهی با تهدید طرف مکالمه قرارش دادند ولی از خطاب و عتاب خود حاصلی نبردند محمد تقی نایب به کدخدا فرمان داد که این سه نفر یعنی بخشایش با مادر و خواهرش ایضاً خاله با شوهر خاله اش که از منزل دیگر باینجا حاضرشان ساخته و باستنطاقشان پرداخته بودند همه را در خانه خود توقیف نماید علیهذا یک ساعت از شب گذشته درهای اطاق آنها را بسته مهر و موم کردند و هر پنج نفر مذکور را بخانه کدخدا منتقل نمودند و در آن شب سرد پاییزی کل را در یک حجره خالی جای دادند و یک چراغ کم نور و مقداری هیزم برای ایشان آورده در را بستند صبح فردا نایب

با يك دسته فراش آمده محبوبين را بمنزل عيسى خان وزير حاكم طهران بردند و باو خبر دادند كه اسيران محمدتقي بيك حاضرند حاكم در حالي كه از حمام بيرون آمده و در حياط خلوت بر روی صندلی نشسته بود بسخنان نایب گوش میکرد او هم با آب و تاب اهمیت مأموریت خود و جریان استنطاق را شرح میداد و آخر کار گفت من از طریق مکالمه و ملائمت نتوانستم از این مادر و دختر و پسر اطلاعی از ملا محمد بدست آرم لهذا خواهشمندم بفرمائید چوب و فلک بیارند تا بضرب ترکه اینها را باقرار و ادارم حاکم استیحا ش کرد و گفت این طفل که سنش مقتضی شناختن اشخاص نیست مادرش هم میگوید ملائی بخواستکاری دخترم آمد من هم بعقدش در آوردم من چه میدانم او حالا در کجاست اینها مسئولیتی درباره آن ملا ندارند ولی نایب باستظهار مأموریتی که از شخص شاه داشت اصرار را از حد گذرانند تا اینکه مقداری ترکه آوردند و پای هر سه را در فلک گذازند اما وزیر خود را بر روی بخشایش انداخته گفت اینها تقصیر ندارند و باید مرخص شوند نایب گفت اینها را در انبار محبوس میکنیم تا ملا محمد پیدا بشود وزیر گفت اینها نزد من خواهند ماند تو هم در جستجو باش هر وقت احتیاج بوجودشان پیدا کردی بتو تسلیمشان میکنم سپس

اسکندریك آبدار خود را طلبیده گفت این مادر و دختر و پسر را بتو میسپارم که آنها را در خانه خود بکمال مهربانی نگهداری کنی و نگذاری از منزل خارج شوند تا من بتواطاع بدهم . باری حضرات چهار ماه در آن خانه توقیف بودند و در اثنای این مدت بخشایش هر روز بمنزل وزیر که در همان نزدیکی بود میرفت و دو سه ساعت در اندرون میماند و بعد بمنزل اسکندریك آبدار که توقیفگاهشان بود بر میگشت نزدیک عید نوروز وزیر اجازه داد که بمنزل خود بروند ماهی بیست من هم جیره نان برایشان مقرر داشت که با ارائه مهر از دکان خبازی بگیرند ولی من باب احتیاط به بخشایش گفت هفته ای سه چهار بار بمنزل ما بیا تا من تو را ببینم و بدانم که در طهران میباشی و بهمین کیفیت شش هفت ماه عمل شد از آن پس کاملاً آزاد گشتند بخشایش تا چند سال دیگر بمکتب رفت اما در تمام مدت تحصیل چه در مکتب و چه در مدرسه بعسرت میگذرانید تا آنکه پس از پیشرفتی در خط و سواد برای تقویت امر معاش کتب درسی را برای دیگران استنساخ میکرد و اجرت میگرفت همچنین بپاره ای از شاگردان درس میداد و حقش دریافت میداشت همانا والدۀ بخشایش ضمن عریضه نسی که بجمال قدم نوشته بوده است از ضیق معیشت شکوه نموده

که در جوابش چنین فرموده اند :

”بنام خداوند بیمانند آنچه در نامه ات مذکور بلحاظ مظلوم فائز شد عنایت الله نسبت بشما از اول بوده از اختلافات دنیای فانیه محزون مباش آنه بیسطل الرزق لمن یشاء ان شاء الله این عسر بیسر میدل خواهد شد“
انتهی

باری بخشایش در اوایل سنه ۱۲۹۱ قمری قسدم بدارالفنون نهاد و مشغول تحصیل علوم جدیده گردیدند و پس از شش سال در امتحانات وزارت معارف چنان موفقیتی در کسب دانش پیدا کرد که من باب تقدیر یک قطعه نشان مسزینب سینه اش کردند و سالی دوازده تومان هم بمنوان جایزه امتحان برایش مقرر داشتند و نیز سرپرستی چند تن از تلامذه زبان فرانسه را با و گذاشتند چند سال بعد حادثه ابتلای دوستان پیش آمد که بامر کامران میسرزا نایب السلطنه قریب پنجاه تن از معاریف احباب گرفتار و محبوس شدند بخشایش از این بلیه نیز سهمی داشت و شرحش اینکه در همان اوقات شبی او را بخانه کدخدای محل بردند و در طویله آن خانه که محبس هسم بشمار میآمد داخلش کردند و پایش را در کندی بلند گذارند که سفنفر دیگر هم در همان کند بودند بعد آنچه در جیب و بفسل

داشت ببهانه اینکه میادا آلت قتاله باشد بیرون آوردند از قضا آن موقع فصل زمستان و باد زمهریری وزان وزندان کثیف و تاریک بود صبح هر چهار محبوس را که عبارت از بخشایش و میرزا مؤمن طار کاشانی و استاد قدیر تجار و پسر حاجی حسین بخشیش از تجار کاشان باشند بمنزل نایب السلطنه بردند و هر چهار بعد از مدتی معطلی و انتظار با طاقش احضار گردیدند و اول بخشایش و بعد سایرین بنایب السلطنه معرفی گشتند ولی بامر او میرزا مؤمن و استاد قدیر را بیرون برده توقیف کردند پسر حاجی حسین هم که در خانه میرزا مؤمن گرفتار شده بود بعجز و لایه افتاده گفت من خبر از آئین بابی نداشتم و فقط بقصد و اوقات میرزا مؤمن که پسر خاله من است بخانه اش رفته بودم که مرا هم باین نام دستگیر کردند سپس اسبان بسبب و لمن گشود تا اینکه نایب السلطنه آزادش ساخت بعد نظری به بخشایش انداخته بکد خدا گفت این پسر هنوز سنی ندارد و کد خدا را مرخص کرد آنگاه بنرمسی و ملاطفت از اسم و رسم و سن و شغل بخشایش پرسیدند گرفت جواب داد اسم عطاء الله سن ما بین هفده و هیجده شغل محصل دارالفنون نایب السلطنه سیاهه تی از بفسل بیرون آورد و بان نظر انداخته پرسید حاجی ملا علی اکبر

را میشناسی ؟ گفت خیر نمی شناسم . بعد پرسید حاجی ابوالحسن امین رامیشناسی ؟ گفت خیر . پرسید سید مهدی یزدی را میشناسی ؟ گفت خیر . پرسید آقا جمال بروجردی رامیشناسی ؟ گفت خیر . پرسید این میرزا مومن و استاد نجار را که اینجا بودند میشناسی ؟ گفت بله . از دیشب تا بحال که در يك كند بودیم و در آه و ناله با هم شرکت داشتیم با او آشنا شدم زاید بر این از احوالش چیزی نمیدانم . نایب السلطنه بهمین ترتیب اسامی را ذکر میکرد تا رسید بنام نبیل اکبر و پرسید ملا محمد قائمی رامیشناسی جواب داد بصورت خیر ولی باسم و رسم میشناسمش زیرا چند سال پیش او شوهر خواهرم شد و در همان هفته اول که بخانه ما آمد من و خواهرم و مادرم گرفتار و چهار ماه در حبس عیسی خان وزیر بودیم از آن بعد اثری از او پیدا نیست یادگاری که از او بجا مانده این است که هر سال یکی دو بار از طرف دولت جماعتی از نایب و کدخدایا و فرایش بمنزل ما میریزند و در تفحص احوال او بر میآیند و سبب اضطراب و تشویش اعضای خانواده و علت تعطیل و تعویق تحصیل بنده میگردد این است که از حضرت اقدس والا استدعا میکنم که اگر گماشتگان این دستگاه ملامحمد نامی قائمی را بدست آوردند بنده راهم در شکنجه کردن او دخالت

بدهند تا کمی صدمات وارده بر خود را تلافی کرده و اندک انتقامی از او گرفته باشم . نایب السلطنه باز چند اسم بر زبان آورده پرسید که اینها را میشناسی ؟ جواب داد خیر نمیشناسم . نایب السلطنه به آهنگ ملایم و لحن نوازش گفت گمان نکنم آنچه گفتی درست باشد بتو قول میدهم که اگر بسئوالا تم جواب صحیح بدهی با اجازه قبله عالم درجه سرهنگی بتو بدهم و موجب برایت مقسّر دارم و باولیا ی دارالفنون بسیارم که همه نوع مساعدت در حقّت میدول دارند . بخشایش گفت عنایات حضرت والا را شامل احوال خود میدانم بسبب صدماتی هم که از طرف ملا محمد خورده ام چنان نسبت با او کینه پیدا کرده ام که تا تلافی آنها نشود آتش انتقامی که در سینه دارم خاموش نمیشود با این وصف چگونه ممکن است در حضور حضرت اقدس والا برخلاف حقیقت عرضی کرده باشم . نایب السلطنه عباسقلی خان سرتیب ملقب به اعتماد حضور را که بزبان فرانسه عالم بود طلبیده گفت از این جوان بهیرس در دارالفنون چه تحصیلاتی کرده و میکند او هم از جزئیات دروس بخشایش مفصلاً سؤال نمود و جواب شنید بعد هم سئوالاتی بفرانسوی کرده جوابش را بوضوح و صراحت استماع نمود سپس از پاره ئی مسائل ریاضی پرسیده بدقت

جواب گرفت و خوشش آمد و نزد نایب السلطنه تمجید بسیاری از او نمود بطوریکه او هم به بخشایش محبت پیدا کرده گفت نزدیک است مطمئن شوم که آنچه گفتی حقیقت داشته است حالا میخواهم این را بگویم که مادر و خواهرت نباید از ملا محمد بی اطلاع باشند و چون تو پسر منحصر بفرد مادر هستی و طرف محبت بی اندازه اومیاشی بزبان مادر فرزندی با او گفتگو میکنی و بطور محرمیت محل ملا محمد را میبری همچنین از خواهرت سراغ او را میگیری و تا دو روز دیگر نتیجه گفت و شنود خود را بمن میگوئی اگر از ملا محمد خبر آوری بتو همراهی و مساعدت بسزائی خواهد شد . بخشایش گفت اطاعت میکنم نزدیک ظهر که قرار بود مرخص شود نایب السلطنه گفت دیشب بتو چطور گذشت جواب داد مرا با چند نفر دیگر در اطاق مرطوب متعفن حبس کردند و پایم را در کند گذاشتند و یک دو سیلی بصورتم زدند کیف پولم را هم از جیبم ربودند نایب السلطنه گفت حالا چه خواهی کرد جواب داد حالا هم که بدارالفنون میروم هنوز وارد نشده محمد تقی میرزا آجودان دارالفنون فرّاش و شلاق میطلبند و با ضربات تازیانه عذاب دیشب را چندین برابر میکنند گذشته از همه این مصائب مادرم نیز از عتت غیبتم خبر ندارد

و خدا میداند چقدر در پریشانی بسر میبرد . نایب السلطنه گفت من بتو چیزی میآموزم و آن اینکه الان بمنزل نزد مادرت میروی و از نگرانی بیرونش آورده بلافاصله بدارالفنون میشتابی و بمحمد تقی میگوئی مادرم مریض شد او را نزد طبیب بردم و برایش دارو گرفتم باین سبب نتوانستم بدارالفنون حاضر شوم البته او این عذر را مسموع خواهد داشت بخشایش دستور حضرت والا را بکار بست یعنی پس از ملاقات مادر معجلاً بدارالفنون رفت بمجرد ورود فرّاش با شلاق حاضر شد و از سبب تأخیر پرسش بعمل آمد در اثنائی که مشغول دادن گذارش بود ادیب الدوله ناظم دارالفنون از طرف مقابل پیدا شد و چند جمله از سخنان بخشایش را که شنید بفراش اذن انصراف داد و با آجودان گفت از این محصل تا کنون دروغی شنیده نشده و خلافی مشاهده نگردیده است این قبیل محصلین را باید تشویق کرد نه تفریح . سه چهار روز بعد بخشایش بکاخ نایب السلطنه رفت تا نتیجه مأموریت خود را در خصوص مذاکره با مادر خویش اطلاع بدهد از حسن اتفاق ملاقات دست نداد او هم دیگر پایی نشد . اما چند سنه بعد آخوند ها بناصرالدین شاه خبر داده بودند که ملا محمد قائینی در طهران است اولیای دولت هیئت از عوانسان

را مأمور اخذ او کردند آن هیئت هم دسته جمعی و ناگهانی بخانه بخشایش ریختند اما چون همه اهل منزل دور هم جمع بودند و صاحبخانه هم در همانجا ساکن و حاضر بود پس از تفتیش کامل منزل و تحقیق دقیق از سکنه آن و بشهادت صاحبخانه بر مأمورین ثابت شد که اینها از احوال ملا محمد بن خیرند چرا که رفت و آمدی باین خانه نداشته است بدین سبب دیگر بآن منزل نیامدند و مزاحمتی وارد نساختند . باری بخشایش همچنان بتحصیل اشتغال داشت تا زمانیکه علیقلی خان مخبرالدوله که قبلاً وزیر تلگراف و تجارت بود بجای اعتضاد السلطنه که بتازگی مرحوم شده بود بوزارت معارف منصوب گردید این مرد چهار تن استاد متخصص از آلمان برای دارالفنون استخدام کرد سه نفر از آنها در تشکیلات پیاده نظام و توپخانه و مهندسی معدنیات بتدریس مشغول شدند و یکی دیگر بنام دکتر آلجوی (Alboy) که رتبه اش یاوری یعنی دارنده درجه سرگردی بود و تخصص در علم طب خصوصاً در امراض ریوی داشت و در این زمینه صاحب تحقیقات و تنبّهاتی بود بتعلیم طبابت اشتغال ورزید و نظر بخداقت و معرفیتسی که داشت تلامذه اش بر سایرین رجحان یافتند و پیس از گذراندن امتحانات فارغ التحصیلی بعنوان دکتری بشغل

طبابت مشغول گردیدند و در جامعه قدر و منزلتی رفیع یافتند چرا که اطبای مطلع بطبّ جدید بسیار کم بودند باری بخشایش تا سال ۱۳۰۵ قمری نزد آن مرد تحصیلات طبّی را به پایان برد و در امتحان باخذ نشان درجه اول علمی نایل گردید و از آن به بعد در مطب شخصی بمعالجه بیماران پرداخت و گاه بگاه از طرف دولت بولایات سفر میکرد تا اینکه در سنه یکهزار و سیصد و ده قمری بفاصله مدت کمی بعد از صعود جمال قدم وبای شدیدی در تمام ایران شیوع یافت آن موقع همه اطباء از هول جان متواری شده خویش را در زوایای کم خطر پنهان ساخته بودند چه از یوم هفتم محرم تا اواخر صفر همان سنه که وبای ساری و شایخ بود روزانه بیش از هزار نفر در طهران میمردند تنها کسیکه عواطف انسانی و احساسات نوعیستی از خود ظاهر ساخت و از واگرفتن مرغی نهراسید و برجان خود نترسید و دامن همت برای نجات مریضان بر کمر بست و بکمال جرئت بر بالین مبتلایان نشست و بی باکانه بمعالجه آنها پرداخت همین بزرگوار بود حق عزّوجلّ هم در این مورد قدرت نمایی نمود و با عنایات خفیه از ابتلاء محافظه اش فرمود دولت هم بنیاس آن همه پرد باری و پاداش آن فداکاری قامتش را به نشان و حمایل سرتیپین بیماراست و مبلغ یکصد تومان حقوق

سالیانه برایش مقرر داشت بخشایش بعد از اتمام تحصیل صبیّه میرزا سلیمان همدانی ملقب به بیان السلطنه را (که اکنون نواده هایش بخانواده بیانی موسومند) بزوجیت اختیار کرد تا اینکه در سنه ۱۳۱۳ قمری جلال الدوله حاکم یزد از طهران طبیبی حاذق طلبید و بخشایش برای این کار معین و با خانواده عازم و در چهارم شوال همان سال وارد یزد گردید و مدت پانزده ماهی که در آن شهر میزیست از خشمونت و رعونت آن حکمران بیدادگر در عذاب بود و از آن ورطه راه بخائی نمیبرد چه هرگاه ترک خدمت میکرد ممکن بود بحیاتش خاتمه داده شود زیرا حکام مستبد آن زمان بریدن سر و گرفتن جان مانند نوشیدن آب و خوردن نان برایشان سهل و آسان بود چه مثلا از جمله کارها همین جلال الدوله که معرف خبث طینت اوست و از احبای یزد شنیده شد اینکه روزی سواره باجمعی از ملازمان از کوجهی میگذشته که مردی مقنی در چاهی مشغول لایروبی بوده و گلهای چاه را در دلو میریخته و وقتی که بر میشده ریسمان را تکان میداده تا عطه سرچاه با چرخ دلو را بالا بکشد و آن را خالی کرده دوباره پائین بفرستد جلال الدوله آنجا ایستاد تا وقتی که دلو برب چاه رسید همینکه عمله خواست آن را بگیرد و خالی کند باو گفت

مگیر چرخ را ول کن عمله گفت قربان آدم توی چاه است او بصوت آهسته ولی جدی و متغیرانه گفت: فلان فلان شده میگویم چرخ را ول کن آن بیچاره هم چرخ را رها کرد و تا استاد مقنی خواست خبردار بشود دلوشدش هرچه تماشا بر سرش اصابت کرده هلاکش ساخت آنگاه جلال الدوله لبخند زنان از این تفریح ظالمانه بدیوانخانه روانه شد .

ایضا در باره پدرش ظلّ السلطان حاکم اصفهان شنیده شد که وقتی یکی از تجار معتبر از ستمگریهای او بستوه آمده برای داد خواهی بیطهران رفته از ناصرالدین فرمانی برای ظلّ السلطان آورده بمضمون اینکه با این مرد بهتر از این رفتار کن ظلّ السلطان وقتی که آن را از نظر گذراند بجلاّدش گفت این آدم پیش شاه بابا از من شکایت کرده دل و جگرش را بیرون بیار تا ببینم چقدر بزرگ بسوده که چنین جرئت بخرج داده جلاّد هم فی الفور سینه آن بیچاره را دریده محتویاتش را بیرون آورده بود . مقصود از ذکر این دو حکایت این است که دانسته شود تمدّن از او امر مستبعدین آن زمان تا چه اندازه گران تمام میشده در این صورت بخشایش بکدام جرئت میتوانست از ملازمت چنان حاکمی سر باز زند ولی بعد از مدت مذکور جلال الدوله از حکومت معزول شد و با اهل و عیال و خدم

وحشم بطهران آمد بخشایش نیز همراهش بود ولی در این مدت پانزده ماه علاوه بر رنجهایی که از مشاهده مظالم شاهزاده کشیده بود زوجه و یک فرزند دو سال و نیمه اش تلف شدند و یک طفل یک ساله برایش باقی ماند مادر پیرو ناتوانی هم داشت که از عهده سرپرستی پسر و نوه خردسال خویش بر نیامد این هنگام بخشایش با همشیره کوچک جناب میرزا عزیزالله مصباح ادیب بلند پایه بهائی ازدواج کرد و این دختر نواده عمه بخشایش و خواهرزاده دکتر محمد خان منجم بود . باری این مرد یعنی صاحب ترجمه بمرور در جامعه بهائی بشاخصیت معروف و بکار دانی موصوف و در سال ۱۳۲۳ قمری بمضمویت محفل مقدس روحانی طهران انتخاب شد و سنواتی چند سمت ریاست در آن داشت در همین اثناء بود که اوضاع داخلی مدرسه تربیت بر هم خورده اختلالی در امورش رخ داده بود لهذا محفل مقدس در نظر گرفت آن مؤسسه معارفی امری را تحت نظر خود بیارد پس کمیته‌ی مرکب از چند عضو تعیین کرد که بخشایش هم یکی از آنها بود . از آنجائیکه دکتر محمد خان منجم مدیر مدرسه قصد کناره جویی داشت علیهذا کمیته مدرسه مراتب را بعرض محفل رسانده مستدعی شدند مدیر دیگری در نظر گرفته شود . پس از کسب اجازه

و مشورت‌های طولانی بخشایش را که واجد مزایای علمی و سجایای اخلاقی بود برای این کار نامزد و بمحفل پیشنهاد کردند و بتصویب رسید و بالاخره بخشایش بقبول این مسئولیت تن در داد و برای نظامت مدرسه میرزا محمدعلی خان بهائی را که بدرستی و حسن کفایت اواعتماد داشت برگزید آن وجود محترم هم با تصویب محفل باین خدمت قیام کرد و تا چندی دوام آورد ولی عاقبت از خدمت استعفا نمود . اما بخشایش در ابتدای کار مواجهه با مشکلات بسیار شد که متدرجا همه را بحسن تدبیر از میان برداشت محل مدرسه را هم تغییر داد . چندان از این وقایع نگذشت که محفل مقدس روحانی ب فکر تأسیس مدرسه دخترانه افتاد و در هیئت کمیته انجام این عمل به بخشایش محول گردید و او در جمادی الاولی ۱۳۲۹ قمری امتیازی بنام خود گرفت بدین مضمون که میتواند مدرسه‌ی بنام تربیت بنات با پروگرام وزارت معارف بمسئولیت خود تأسیس نماید . پس از صدور جواز محلی را که گنجایش دو بیست شاگرد داشت در نزدیکی مدرسه تربیت ذکور اجاره و در ظرف یک ماه ناظمه را استخدام و اثاثیه و سایر لوازم راتهییه و مدرسه را دایر کرد در اثنای این وقایع چند تن از مرد و زن بهائی امریکائی نیز برای تدریس در هر دو مدرسه

بایران وارد و بکار مشغول شدند و آنها عبارت بودند از مستر اسپراک و مسس کاپس و دکتر کلاک . مختصراً اولین دوره شش ساله مدرسه دخترانه بپایان رسید و بیست نفر از دختران امتحانات نهائی شش ساله را داده از وزارت معارف تصدیق تحصیلات دوره ابتدائی را گرفتند که ذیل آنها بامضای بخشایش هم رسیده بهر حال هر دو مدرسه در سایه جدیدیت این مرد کم کم باوج ترقی رسید و چنان شد که از طرف وزارت معارف در یادداشت های متعددی که بامضاء رئیس کل معارف و رئیس کل تفتیش برای بخشایش میفرستادند اعتراف داشتند که مدرسه تربیت بنین و بنات از حیث تحصیل و از جهت اخلاق و از باب مطابقت با پروگرام وزارت معارف سرآمد کل مدارس ایران است مجموع عده شاگردان این دو مدرسه هم بیک هزار و بیست نفر رسیده بود حقوق معلمین هم کافی صندوق مدرسه نیز دارای ذخیره شده بود خلاصه بخشایش ده سال باین خدمت عظیم قیام داشت که علی الدوام وظیفه خود را باحسن وجهی انجام داد و بعد از خدمت کناره جست و علتش بقلم خود او چنین است : (چون دیدم که مدرسه تربیت بنین را میخواهند از بنین تفکیک نمایند و آن ترتیبی که در نظر

بود منافی مسئولیت خود در مقابل محفل مقدس روحانی و وزارت جلیله معارف میدیدم ناچار اطاعت امر محفل روحانی را نموده از خدمت دو مدرسه اجباراً استعفا دادم برای اینکه مخالفتی در اطاعت اوامر محفل مقدس روحانی از من سر نزده باشد) انتهى .

باری پس از کناره گیری از مدیریت مدرسه چون همان اوقات هیئت دولت در صدور انتخاب پنج نفر طبیب برای خدمت در دایره صحیه بلدیّه افتادند بخشایش طی نامه ای در خواست عضویت در صحیه طهران نمود و این تقاضا پذیرفته و در عداد پنج تن طبیب انتخاب و در ماه ذی قعدة ۱۳۳۵ قمری از وزارت داخله حکمش صادر و از مجرای حکومت طهران و بلدیّه شهر باو ابلاغ گردید و چون در کارهای دولتی مردی با سابقه و در فن طبابت صاحب تبحر بود اطباء پنجگانه از میان خود او را بمدیریت برگزیدند نواحی طهران را هم که از لحاظ شهری قسمت بندی کردند سرکشی و مراقبت و نواحیه اش را باو واگذارند . بخشایش بهمه این امور رسیدگی میکرد تا وقتی که کودتای اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بوقوع پیوست و اوضاع مملکتی دگرگون شد و دایره دولتی تغییر صورت داد من جمله بلدیّه طهران بسبب وسعت یافت و امور صحی نیز توسعه پیدا کرد و یک بسبب

بیمارستان بنام مریضخانه بلدیه دایر و بخشایش مأمور اداره آن گردید او هم بکمال دلسوزی و جدیت بوظایف خویش قیام داشت تا هنگامی که واقعه سقاخانه پیش آمد که تفصیلش را باید در اوراق تاریخ مطالعه نمود اما چون در همان اوقات این بنده "سلیمانی" و استاد بزرگوار حضرت سید عباس علوی علیه الرحمة والرضوان در طهران و هر دو در آن شهر ناشناس بودیم و اغلب اوقات آزادانه با هم در خیابانها قدم میزدیم تمام وقایع را با چشم خود مشاهده میکردیم اما از علت اساسی و محرک اصلی آن اطلاع نداشتیم بهر صورت در آن ایام شهرت یافت که سقاخانه خیابان حاجی شیخ هادی یکنفر کور راشفا داده این شایعه بزودی در همه جا منتشر گردید و سرعت انبوهی از مردان پیر و علیل و ناقص الخلقه حمام ندیده با قیافه های رنگ پریده در هم کشیده و قامت های ناموزون یا نیمه خمیده و سینه های عربان پشم آلوده با قفاهای چاک خورده و شلوارهای وصله زده و زنانی فوتوت و معلول و دخترکائی فقیر و مسلول همگی با چادرهای کهنه ای که بسختی میتوانست ساتریل بدقواره و شلیته پاره پاره نظامی رنگ رفته آنها بشود در طرفین سقاخانه برای یافتن شفا صف کشیدند بعضی از نسوان اطفال بیمار خود را نیز

میاوردند حتی زنی کودک شیرخوار خویش را که مرغ اسهال داشته بانجا آورده بوده است این ساده لوحان باضافه جماعتی که برای تماشای سقاخانه معجزه کرده زینت شده حاضر میشدند راه را بر عابرین تنگ کرده بودند و از طرف دیگر جماعتی از ولگردان میانه سال و جوانان بیکاره هزره و اطفال بیکس گرسنه با جامه های مندرس و قد های بلند و کوتاه در هر محله ای دسته تشکیل داده روزها با علمهای رنگارنگ گلدوزی شده که در رأس هر علمی پنجه ای از مس یا حلب قرار داشت و شبها لاله و قندیل و چلچراغ بر آن افزوده میشد با پای برهنه خیابانهای طهران را طی میکردند و تصنیفهای بسیار رکیک با آهنگ مخصوص در باره بابیها میخواندند. در میان این دسته ها یکنفر آدم - حسابی پیدا نمیشد بلکه تمام دسته ها مرکب از نفوس پستی بود که از همه مواهب محروم یعنی از حیث مال و اخلاق و تربیت و صحت فقیر بودند. انسان وقتی که حرکات بیشرمانه آنها را مشاهده میکرد و نظر بر قیافه های جهنمی و سرو صورتهای گرد گرفته آنان میانداخت بی اختیار کل را مصداق آیات مبارکات قرآنیه "وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قتره اولئک هم الکفرة الفجرة" مییافت و با خود میگفت "صدق الله العلی العظیم" شگفت اینکه سقاخانه

کرامتش در ظرف دو روز بسایر نقاط شهر هم سرایت نمود و اکثر سقاخانه ها شروع بشفا دادن کردند و صفه های طویل از اشخاص ذلیل و علیل در اطراف خود تشکیل دادند بهمین نسبت برعهده دسته جات و شدت تحرکشان نیز افزوده شد از جانب هیچیک از مقامات انتظامی هم ازین حرکات وحشیانه جلوگیری نمیگردید . این غوغا که در طهران شروع و در محله های پیش شایع شد بولایات هم سرایت کرد و چیزی نمانده بود که تمام سقاخانه ها و امامزاده ها و حسینیه های کل کشور بشفا دادن مشغول شوند که وقوع ناگهانی فاجعه هائله بی مانع و حایل گردید و آن اینکه در روز چهارم یا پنجم ضوضاء « ماژورایمبری »

قونسول جوان دولت امریکا با درشکه بسقاخانه رفته بود تا چنانکه در افواه شایع بود از آن مکان که باعث اینهمه هیجان گشته است عکس بردارد . بعضی از حاضران بصرف نادانی و برخی به نیت غرضرانی گفته بودند این کافر نجس برای توهین و تمسخر میخواهد عکس از این سقاخانه نظر کرده صاحب معجزه بردارد عوام هم تحریک شده بطرفش هجوم برده بودند آن جوان بعد از احساس خطر در درشکه نشسته براننده اش فرمان میدهد زود او را بمنزل برساند ولی مردم با فریاد و عریده درشکه را دنبال و

نزدیک قهوه خانه بی که در مقابل میدان مشق واقع بوده باورسیده بودند چون دیده بود عنقریب بدستشان خواهد افتاد از درشکه پائین جسته بقهوه خانه پناه برده بود صاحب قهوه خانه هم فی الفور آب جوش از سماور برویش ریخته و با این ترتیب از پناهنده پشتیبانی کرده بود مشتریان هم هر یک بنوعی مشغول تعدییش بوده اند که در این اثنا گویا برخی از اعضای نظمی که مرکزش در همان حدود بوده مطلع شده آن مظلوم را بمریضخانه انتقال میدهند ولی او خانمش را طلبیده پس از ادای سخنانی کوتاه جان میسپارد بلافاصله پس ازین قضیه در شهر حکومت نظامی برقرار و سردسته های اشرار تعقیب و گرفتار شدند و شهر امن گردید و این وقایع در اوایل یا اواسط تابستان سال ۱۳۰۳ شمسی رخ داد .

باری اکنون بسر گذشت بخشایش رجوع نموده گوئیم دسته های اشرار در شب اول ضوضاء بخانه چند نفر از معارف احباب من جمله بمنزل بخشایش حمله بردند بدین ترتیب که یک دسته بزرگ چاله میدانی و یک دسته عظیم سنگلجی باهم یکی شده رو بخانه اش آوردند و با سنگ و چوب شیشه پنجره ها را میشکستند و با بیل و کلنگ و تیشه و تبر دیوارها را خراب میکردند و این

اعمال از غروب تا نصف شب ادامه یافت آنوقت دست از کار کشیدند و اتمام عمل را بفرداموکل نمودند و در اثنائی که اراذل بخرابکاری و بعضی از همسایگان در بالای بام بقهقهه میخندیدند و با کلمات نیشدار مسخره میکردند اهل خانه اول اشراقیه دختر سه چهارساله بخشایش و بعد پسر بزرگ او را که بیمار بستری و تحت معالجه بود سپس خود او را که سنین شیخوخت و ناتوانی را میگذرانید با نردبان بحیاط یکی از همسایه ها منتقل ساختند سایر اعضای عائله نیز بمنزل آقاعلی که شخص بهائی بود روانه شدند و تا صبح در آنجا بسر بردند آنگاه پاره ئسی از دوستان همت بخرج داده بخشایش و پسر مریض را بمنزل همشیره زاده اش آقاعبدالله خرسند انتقال دادند و در همان روز این چند نفر از شهر به زرگنده و قلعه حرکت کردند و بقیه اهل منزل تا عصر بترمیم خرابیهای شیب گذشته پرداخته خانه را بقزاق و پاسبان بهائی سپرده آنها نیز بشمیران رفتند سه چهار روز بعد تمام فتنه ها بشرحی که گذشت خوابید ولی این خانواده چهار ماه در شمیران بسر بردند تا مریضشان بهبود حاصل کرد آنگاه بشهر مراجعت نمودند بخشایش در آخر جزوه شرح حال خود چنین نوشته است :

(پس از مراجعت بطهران اوضاع سلطنت پهلوی استقرار یافته دوائر طبیعتاً نظامی شد چنانچه بلدیة طهران به امیر لشکر کریم آقای بودرجمهری محول گردید يك سالى هم این فانی داخل در خدمت بود بعد بعنوان کبر سن و ضعف قوه باصره این فانی را متقاعد نمودند میتوان بطور تحقیق معین نمود که مدت استخدام این فانی برای امور صحی در دوائر دولتی و خدمت بمعارف ایران از ۱۳۰۵ هجری تا ۱۳۴۸ بطول انجامید و در این مدت در مقابل خدمات نشان درجه اول علمی و نشان از وزارت امور خارجه و نشان وحمایل سرتیپی از دولت و الواح مقدسه حضرت میثاق عبدالبها ارواحنا فداه در موقع متمدی بودن بخدمت در مدرسه طهران و مدارس دیگر بنام شعبه تربیت درولات در دست است که سرمایه و توشه و زاد و راحله ئی جز آن الواح مقدسه برای خود چیزی دیگری ذخیره نداشته و ندارم و اکنون که سن این فانی از هفتاد و هفت سال شمسی تجاوز کرده و در اول مرحله هفتاد و هشت هستم جزانفعال و خجلت و شرمساری از برای خود تصور نمیکنم کرده باشم و مصداق حال این فانی آن مصرع است که :

چگونه سرزخجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

تا توانستم ندانستم چه شود

چونکه دانستم توانستم نبود

امیدم چنانست که فضل و عنایات و رحمت واسعه
حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الا طهر فداه موجب فلاح
و رستگاری این عبد فانی و عاصی گردد و تانفس آخر
تائیدات متابعه او شامل حال گردد . بنده آستان
عبدالبهاء دکتر عطاء الله بخشایش .

چهارشنبه ۱۹۳۵/۲۰ تا اول صیام ۱۹۳۷) انتهی .
باری این مرد چنانکه هم از محتویات نوشته خودش
و هم از گفتار بعضی از معاشران صادق القولش برمیآید
در عالم امر علاوه بر خدمات ذیقیمت ده ساله اش که در
حسن اداره مدرسه تربیت بخرج داده در تمسک بدیانت
هم مردی ثابت و مستقیم و در دینداری دارنده مقامی عظیم
بوده و تا آخر عمر با وجود ضعف مزاج و فقدان قوه باصره
اشتغال ایمانی را حفظ کرده و هرکه بملاقاتش میرفت
میبايست لوح یا مناجاتی برایش تلاوت کند تا سامعه
فوادش از استماع کلام الهی حلاوت پذیرد و قلبش از معانی
آن آهنگهای لاهوتی گشایش یابد و بهمین نحو روزگار خود
را میگذرانید تا اینکه در بیست و سیم مرداد ۱۳۲۳ شمسی

درهشتاد و پنج سالگی از ماتمکه خاک بجهان پاک پرواز
کرد و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید .

اول سطر ۱۳ نام یکنفر دیگر هم برده شده است که شاید
در هیچیک از کتب امری مذکور نگردیده باشد و آن بعین
عبارت این است :

(این دکنتر کامینک در آن زمان کشیش بسیار مشهوری
بود که در لندن در باره آخر الزمان وعظ میکرد عقیده داشت
که از روی اشارات کتابهای آسمانی دریافته است که سال
۱۸۷۶ سال ظهور منجی و شروع دور تازه فی درجهان
خواهد بود .) انتهى

باری از جمله اماکنی که مطلع این قبیل کواکب
نورانی بوده عبارت از دو آبادی نزدیک بهم یعنی شهمیرزاد
و سنگسر از توابع سمنان میباشد که مشربینش نسبت
بسایر جاها زیاد بوده و این دلیل است بر اینکه تربیت
اهالی آن در قصبه در عالم اسلامیت قوت داشته و طینت
فطرتشان برای پرورش بذر دیانت آماده تر بوده این است
که پس از ظهور مبارک عده کثیری از سکنه آن دو محصل
خصوصاً سنگسر دین الله را پذیرفتند و در حفظ ایسن
امانت الهی کوشیدند و در ترویج آن قد مردانگسی
برافراشتند . از جمله مشربین کریلائی علی است که چنانچه
در افواه معمرین سنگسر شایع میباشد پیوسته در پی مردان
خدا میگشت و بهمین نیت سفری باصفهان نمود و بصردی

روشن ضمیر بنام حاجی علی نقی برخوردار و از او انکار و اورادی آموخت و بر حسب دستور حاجی مذکور در رجوع بسنگسر بمداومت ورد و ذکر مشغول گردید از اهالی قریب یکصد نفر نظر بحسن ظنی که با او داشتند با او همراز و هم آواز گردیدند چندی که گذشت کربلائی علی بمشهد رهسپار شد و سه سال در آن نقطه بسر برد تا اینکه یکی از اقوام یادستانش بنام ذوالفقارخان سنگسری که یکی از امرای دوره فتحعلی شاه بود با واسط و خرجی داده — بسنگسر برش گردانید کربلائی علی باز در وطن آرام نگرفت و روانه بکربلا و نجف گردیده چند سینه در آنجاها مجاور بود پس از مراجعت و اشتغال بتضرع و ابتهاج اغلب اوقات در جنوب سنگسر که جاده اش منتهی بسمنان میشد میایستاد و از عابران میپرسید که آیا در باره ظهور قائم از کسی چیزی شنیده اند یا نه کم کم در نتیجه مداومت در عبادت بر جلای قلبش افزوده گردید و کراماتی از او بظهور رسید مثلا در چهارم یا پنجم ماه محرم سال هزار و بیست و شصت قمری زمانیکه زوجه اش وضع حمل کرد زنها نزدش رفته گفتند مزده باد که خداوند بعد از دو دختر اکنون پسری بشما داده است در جواب گفت من بشارت بزرگتری دارم و آن اینکسه قبل از ولادت این پسر آقای ممه خلیق قائم آل محمد متولد

گردیده است . این مرد وقتی در مجلس تعزیتی نشسته بود چند تن مکاری سنگسری که از یزد آمده بودند نیز داخل شدند اهل مجلس از آنها پرسیدند در یزد چه خبر بود گفتند خبر تازه و مهم که در یزد شنیدیم این است که در شیراز سیدی جوان ادعای بابیت کرده است کربلائی علی بمجرد شنیدن فریاد برآورد که لبیک ، لبیک لبیک . بعد گفت : افسوس ، افسوس ، افسوس ، مجلسیان گفتند ما بتو اعتماد داریم ادای لبیک میرساند که این ندا ندای حق است ولی افسوس گفتنت برای چیست جواب داد آرزومند بودم که دارای ده پسر باشم تا همه را در راهش فدا کنم افسوسم برای این است که یکی بیش ندارم . چندی بعد که خبر آوردند باب الیاب با اصحاب بقلعه طبرسی وارد شده اند این مرد چون پیر و از کار افتاده بود نتوانست بقلعه برود ولی عمای زنان بدر خانه یکایک ملاها رفته میگفت : شما همیشه بانتظار موعود فریاد العجل ، العجل از جگر بر میآوردید چرا حالا در خانه نشسته اید و بنصرت حق قیام نمیکنید دیگران را نیز بیاری اهل قلعه تحریض مینمود تا اینکسه چند تن از دوستان او بعلاوه دو داماد و پنج خواهرزاده و یگانه پسرش صفر علی با صاحب ملحق شدند و بعد از آنکه

خبر شهادت فرزندش بسنگسر رسید آشنایان بمنزلش رفته میگفتند خدا بشما صبر بدهد او در جوابشان میگفت خدا بشما هم عقل بدهد چون این کلمه خیلی تکرار شد پرسیدند بی عقلی ما در چیست گفت : در این است که نمیدانید اگر برای سلطان ظاهری گاو قربانی میکنند برای سلطان حقیقی باید جان فدا کرد حالا که آن سلطان ظهور کرده من یک پسر قربانی کردم و باین عمل سرفراز و مسرورم و باید بمن تهنیت گفت نه تسلیت باری کرامات بسیاری از این مرد روایت شده که تفصیلش در اینجا نمیگردد یکی دیگر از مبشرین کربلائی ابو محمد برادر کربلا علی است که کمی قبل از او جهان را وداع گفته و طبع اظهارات قدمای سنگسر او نیز صاحب کشف و کرامت بوده این مرد با برادر خود کربلائی علی هم افق و در کربلا همسفر بوده و یحتمل بمحضر حاجی سید کاظم رشتی هم حاضر و از انفاس طیبه اش بهره ور شده باشد ولی در این زمینه سندی در دست نیست آنچه مسلم میباشد این است که در بین اهالی وطن مکانت و حرمت داشته و همه را بقرب ظهور بشارت میداده حتی در سال ۱۲۶۱ قمری هر دو — برادر خبر دادند که مردی بنام سید علی با علم سیاه و جمعی از مؤمنین برگزیده از خراسان بمازندران خواهد آمد و اهل

اسلام باید بآن جناب مساعدت کنند چرا که آن علم عبارت از پرچم قائم و حاملش از بزرگترین مروجین امر آن حضرت میباشد . از جمله کراماتی که از کربلائی ابو محمد بظهور رسیده این است که موقعی بزوجه اش فاطمه (هنگامی که چادر بر سر کشیده بنمازیستاد) گفت روزی خواهد آمد که حسین گذاردن نماز بتو خیر میدهند که پسرانت در راه قائم آل محمد شهید شدند و تو از هول آن خبر نماز را میشکستی و از پریشانی خاطر چادر را انداخته سر برهنه بیرون میدوی این پیشگویی بشرحی که خواهد آمد تحقق یافت بالجمله کربلائی ابو محمد هنگام برپاشدن هنگامه قلعه مرین و مشرف بموت بود و مقارن همان ایام درگذشت و قبل از ارتحال خلق را وصیت میکرد که بنصایح کربلائی علی عمل کنند و او را در سلوک دینی برهبری بشناسند و بصددی گفتارش مطمئن باشند . کربلائی ابو محمد دو پسر بنام محمد علی و ابوالقاسم از خود باقی گذاشت که در صد دعروسی بانامزدهای خود افتادند چه طبق مرقومه لجنه جلیله تصویب تألیفات امری : (دو سال قبل از ظهور مادر و خواهر ابوالقاسم نامزدی برایش انتخاب کردند ولی پدر راضی نمیشد میفرمود پسران مرا آلوده نسازید و بگرفتن عیال مقید نکنید و دست بر پشت ابوالقاسم میزد و میگفت زنه سار زنه سار ترا گول نزنند و برایت زن نگیرند) انتهى

باری این هنگام هر دو بماندند برای خرید برنج
 بجهت شب مهمانی رفتند در زیراب بجناب باب البساب
 و تابعانش برخوردند و از مشاهده حالات روحانی آن سپاه
 آسمانی منقلب گشته بکمال تعجیل بسنگسر برگشته بکربلائی
 علی گفتند ما بحضرت ملاحسین بشروئی و همراهانش تلاقس
 نمودیم چنان در نظرمان جلوه نمودند که گویا سیدالشهدا^ع
 و اصحابش میباشند کربلائی علی گفت حالا وقت جانبازی
 است و شمارا شایسته چنین که از عروسی منصرف گردید و نصرت
 آنها بشتابید پسر خود صفر علی را هم که قبلاً نامش برداشد
 با ایشان همراه کرد و سفارش نمود که از دیگران عقب نمانند
 و گوی سعادت را از میدان شهادت برابند مختصر آن سه
 جوان رخت بقلعه کشیدند و هرسه جام فدا چشیدند و خیر
 شهادت دو پسر کربلائی ابو محمد حینی بمادرشان رسید که
 مشغول ادای صلوة بود فی الفور صلوة را شکست و مضطربانه
 تا تکیه سنگسر دوید و در آنجا ملتفت شد که چادر ندارد
 لهذا شتابان بخانه آمد و چادر پوشیده خدمت کربلائی
 علی رسید او هم با بیانات تسلیت آمیز از سوز و گدازش کاست
 و بیادش آورد که شوهرش کربلائی ابو محمد میگفته است
 عروسی پسرانت در رکاب قائم خواهد بود که باید خلعت
 شهادت در بر کنند و اکنون گفته آن مرد خدا بوقوع پیوسته

و باید مثل من که از شهادت پسر من مسرورم تو هم شاد و
 شاکر باشی .
 باری سوای این دو نفس مقدس یعنی کربلائی ابو
 محمد و کربلائی علی نفوس بزرگوار دیگری هم که عنوان
 مبشری داشته اند در دو معموره مذکوره یعنی سنگسر
 و شه میرزا بوده اند که اسامی آنها در کتاب مطالع الانوار
 و ظهور الحق بدست میآید همچنین اسمائشان در افواه
 قدمای این دو نقطه شیوع دارد بهمین جهت بوده که
 در صدر امر حضرت اعلی صافی دلانی از صنف طلبه و علما
 و روشن ضمیرانی از طبقه کسبه و رعایا بحق گرویدند و با سر
 و قدم بمیدان فدا دیدند و این ایمان و اطمینان از آنان
 باخلافشان رسید که آنها نیز سبب هدایت جمعی از
 هموطنان خویش شدند که بعد از آنها از قبیل ملا علی محمد
 و ملا یوسف از اهل فضل و دانش و صاحب تقوی و تقدیر
 و دارنده همت و کرامت بودند و در دور جمال ابهی و
 عهد مرکز میثاق بامر مبارک بسیار خدمت کردند و هر چند
 این فصل در ترجمه احوال آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد
 رضا میباشد اما چون این دو مرد یعنی ملا یوسف و ملا علی
 محمد هم از اجله مؤمنین و فقهای سنگسر میباشند و تاریخ
 حیاتشان بآن اندازه نیست که بتوان بنام هر یک فصلی

جداگانه باز کرد لهذا تا آنجا که دسترس بآن پیدا شده و بوسیله یکی از جوانان برازنده سنگسری بنام علی اعظمی در اوایل قرن ثانی بدیع بنگارنده رسید و خلاصه اش در اینجا درج میگردد چه بیم آن است که این مختصر هم اگر در جایی ثبت نشود کم کم از یاد بروید بهمین مناسبت ذکر پاره‌ئی از احوال کربلائی ابومحمد و کربلائی علی نیز در مقدمه این سرگذشت گنجانیده شد و باید دانست که جناب علی اعظمی در آن ایام بخواجهش بنده نگارنده قبول این زحمت را کرده و در سنگسر و شه میرزا از رجال و نساء سالخورده احوال مخلصین قدیم را پرسیده و در کتابچه‌ئی کل را یاد داشت و در طهران بحقیق تسلیم نموده است که آنچه تا کنون در این فصل برقم آمده مستند بهمان جزوه است ولی قارئین محترم لابد روش این عبد را فراموش نفرموده اند که مندرجات جزوه مذکوره هم تا مورد تائید مطلقین دیگر قرار نگرفته و بصحتش اطمینان حاصل نشده بود محل استناد و اعتماد واقع نمیشد حتی اگر در موضعی بمطلبی برخورد میگردید که در تاریخ نبیل هم زکری در آن باره شده و جزئی اختلافی با آن داشته مندرجات تاریخ نبیل ترجیح داده میشد . مثلاً - در آن جزوه کربلائی ابومحمد را شوهب‌سمر ~~همشیره~~ زاده کربلائی علی قلمداد کرده است و در تاریخ

نبیل برادر او . همچنین تاریخ وفات این دو نفر در جزوه مذکوره با تاریخ نبیل مغایر است در پاره‌ئی از موارد دیگر هم این قبیل اختلافات موجود میباشد که در هر مورد محتویات تاریخ نبیل اختیار گردید .

باری اکنون اول بشرح احوال ملا یوسف سپس بترجمه احوال ملا علی محمد میپردازیم و بعد سرگذشت دو برادر بقیة السیف یعنی آقا میرابوطالب و آقا سید محمد رضا را برشته تحریر میکشیم . اما ملا یوسف هفت سال در سنگسر و پانزده سنه در عتبات تحصیل کرد و در مراتب علمی سرآمد علمای سنگسر گردید و پس از تصدیق که شاید بوسیله کربلائی علی سابق الذکر وقوع یافته باشد بلافاصله کمربرخسدمت بست معروف است که سبب انتقال دوستان سنگسر از بیابست بهبهنایت در مرتبه اولی سعی و کوشش آقا سید محمد رضا و در مرتبه ثانیه همت و تلاش ملا یوسف و پاره‌ئی از مؤمنین دیگر بوده است . و دیگر آنکه یار و اغیار بر صفای باطن ملا یوسف شهادت میدادند و معتقد بودند که این سرمد مستجاب الدعوه است یعنی دعا و نفرینش اثر میبخشد چنانکه در باره دو نفر از اشقیاء که ظالم بر احماء کرده بودند نفرین کرد و هر دو بدون اینکه مهلت یابند بسزای خود رسیدند از آن دو نفر یکی سید محمد نامی بود

که تنی از اخبارا بسختی زده بود چون خبر بملا یوسف رسید فی الفور بطرف رودخانه (یعنی سیل) سنگس رفت و مشغول تضرع و زاری شده از بارگاه الهی در حق آن مظلوم داد خواهی نمود همان شب سید محمد بدل در دیدی مبتلا گردید اولادش بملا یوسف پناه آوردند باین امید که دست از نفرین بردارد و دعا برای شفای پدرشان بنماید ملا یوسف گفت تیری از شست رها شد و بهد ف رسید بازگشت آن ممکن نیست و فردا سید محمد وفات کرد . و یکی دیگر شخصی بود بنام محمد آقاخان که ملا اسمعیل نامی از احباب را اذیت کرده بود ملا یوسف آن شب را یا حق گوین بصبح رسانیده از خدا مجازات آن ظالم را خواسته بود محمد آقاخان بغاضله مدت قلبی مغضوب حاکم سمنان گشت بطوریکه فرمان داد منقلی از آتش بر سرش نهادند که به بالنتیجه زهر د و چشم کور گردید و بدین جهت مسلمین اعتقاد داشتند که مخالفت با ملا یوسف در حد احدی نیست و هر که او را برنجاند بعد از خدائی گرفتار میشود شمعین احباب در حد و ث شداید و بلایا با و ملتجی میگشتند یعنی طلب دعا^ی خیر برای گشایش امور خود مینمودند این مورد صوت رسا و مهیمنی داشته که غالباً در مجالس ابرار و مجامع اغیار این شعر را میخوانده است که

حق عیان چون مهررخشان آمده

حیف حیف کاندرشهر کوران آمده

نقل است که حالات صجذبانه اش بدرجه ثی بود که اغلب شبها در باغات کنارشهر یا در قبرستانهای سنگسر مناجات میکرد و چنان از خود بیخود میشد و صوت را بلند مینمود که سکنه نزدیک بسر وقتش آمده خواهش میکردند ساکت و آرام شو یا آشته بخواند چرا که خواب را بر آنها حرام کرده ولی او بآنها میفهمانید که نمیتواند از مناجات با خدای خویش خود داری نماید زیرا غذای روح و قوت جانش در آن است و بهر زبانی ممکن بود آنها را بر میگردانید و باز بر از و نیاز مشغول میشد . در محافل احباب گاهی از وجد و ذوق میگریست و گاهی از وله و طرب میخندید و گاهی از فوران نار عشق برقص بر میخواست و این کار را بیشتر در حفلات عزا بعمل میآورد چرا که مرگ را ولادت روحانی و بشارت ربانی میدانست این احوال مجذوبانه یعنی گریه و خنده اش را در خلوت نیز مشاهده کرده بودند . از جمله کارهایش اینکه اگر در اثنای تلاوت آیات کسی حرف میزد با نواختن يك سیلی بر صورت آن کس ساکتش میکرد لوحی از جمال مبارك بنامش

نازل شده بود که در صدرش اورابه (یا یوسف) مخاطب فرموده بودند او هر وقت و هر جا که بیاد آن لوح میافتاد میگفت لبیک ، لبیک ، ای پدر آسمانی این یوسف دیوانه کجا و مظهر کلی الهی کجا . مختصر این مرد در عین شوق و شور در کمال تسلیم و رضا بود و هرگز از نام لایمی دم نزد و هیچگاه او را کسی محزون نیافت مگر یک بار و آن وقتی بود که لوحی از حضرت مولی الوری رسید بمضمون اینکه ناقضان پیمان بشدت دلفیان کرده اند و در صدند که با اقدامات فتنه انگیز خویش عبدالبهاء را نابود سازند احباب چند نفرشان بعد از زیارت لوح با خاطری افسرده بمنزل ملا یوسف رفتند و این موقعی بود که چشمش تاریک و گوشش سنگین و بدین سبب خانه نشین گشته بود .

باری چون لوح را برایش خواندند او هم غمگین شد و دقایقی چند بخود فرورفت سپس سر برداشته گفت مزده باد شما را که این بلا دفع و در این قضا بدا واقع شد و هیچ خطری هیكل میثاق را تهدید نمیکند آسوده باشید قبلا هم پیشگوئیهای از او دیده بودند که الی الان در وطنش دهن بدهن میگردد . قبل از اینکه عاجز و گوشه نشین شود ببالین تنی از احباب رفته بود که در حال احتضار بنوده باو گفته بود مضطرب مباش محبوبیت حاضر است نورش تو را —

احاطه نموده است و بعد مقداری آیات تلاوت کرده بود — آن شخص پس از مرگ بنخواب یکی از احباب آمده گفته بسود ملا یوسف بمن میگفت محبوب حاضر است ولی من محبوب را نمیدیدم زیرا چشم بسته بود بعد که از بند تن رها شدم و چشم گشودم بلبقای محبوب فائز گردیدم . وفات ملا یوسف در سنگسر اتفاق افتاده قبرش هم در آنجا است روز آخر حیاتش مرحوم حاجی محمد بیک که مردی غیور و دلیر بود با جمعی از دوستان بمیادتش رفتند و پس از احوالپرسی گفتند خدا بتو شفا بدهد گفت : شفا من در این است که هر چه زودتر بلبقای جمال مبارک فائز شوم .

اما ملا علی محمد فرزند طاهر تحصیلات مقدماتی را در سنگسر انجام داد و برای تکمیل معلومات قدم بیرون نهاد و هیچده سنه در خارج از وطن که اکثر آن اوقات در عتبات عالیات گذشته بکسب معارف اشتغال داشت برادرش هر سه چهار سال یکبار لوازم معیشت او را از نقدینه و طبوس و آرزوقه برایش میبرد سفر آخر این برادر موقعی بود که تحصیلات ملا علی محمد بانتهای رسیده و در علوم اسلامی تبحری حاصل کرده بود لهذا با یکدیگر بایران برگشتند و قتیکه بطهران رسیدند اهل سنگسر خبزدار شده عده ای تا طهران پیشواز نمودند

ملا علی محمد برادر خود دستور پذیرائی و مهماننویسی آنان را داد او هم بتهیه و تدارک پرداخت ملا علی محمد نزدیک غروب که از کوچه بخانه برگشت دید دیگ بزرگ قشنگی بالای اجاق میجوشد از برادر پرسید دیگ باین خوبی را از کجا آوردی جواب داد از یک همسایه ام که اهـل شهمیرزاد است بامانت گرفته ام ملا علی محمد برآشفتم و گفتم شنیده ام شهمیرزاد بای بابی دارد شاید صاحب این دیگ هم از آنها باشد و فی الفور دیگ را سرازیر و برنجهایش را بر زمین ریخت و فرمان داد دیگ دیگر بیاورند و بار بگذارند و چون بسنگسردار و بر مسند شریعتمداری جالس شد با اهالی سپرد که من بعد برنج مازندران را مصرف نکنند چرا که در آن حدود بابیها بقتل رسیده اند و خونشان زمین را نجس کرده و این نجاست بزراعت نیز سرایت نموده است در همان ایام که در یک مجلس مهمانی دعوت داشت وقتیکه پرسید و دانست که برنج مطبوخ محصول مازندران است از خوردن امتناع و غذای دیگر تناول نمود در سنگسردهم چون میدانست بابی وجود دارد هر ناشناسی را که از دور میدید میپرسید که این آدم مسلمان است یا نه اگر میگفتند بابی است عبا بر سر میکشید تا چشمش بصورت و قامت آن شخص نیفتد و بالجمله این مرد در سنگسرد نفوذی فراوان

بدست آورد و احترامش در بین اهالی بدرجه نوبت رسید که هر وقت بمنزلی وارد میشد نعلینش را بدست گرفته با آب رو برویش میپاشتند تا وقتیکه از آنجا خارج گردد از قضا منزل این آخوند در جوار دانشمند وارسته بهائی جناب ملا یوسف سابق الذکر قرار داشت این بزرگوار مصمم بر تبلیغ ملا علی محمد گشت و روزی بدر خانه اش رفته او را بیرون طلبید و بعد از سلام و تعارف گفت چون تو مردی متدین و متبحر هستی حیقم آمد که از یک موهبت عظیم محروم گردی اینک مژده میدهم که قائم آل محمد ظهور کرده و ترا شایسته است همچنانکه بطراز علم مزین میباشی بتاج ایمان نیز مکتل گردی ملا علی محمد استیحا ش نمود و بسبب ولعن پرداخت و بملا یوسف کافر و کاذب خطاب کرد ملا یوسف چند روز بعد دعوت را بهمان نحو تجدید نمود و باز ملا علی محمد خشونت و معاندت بخرج داد بار سیم که بهمان کیفیت مطلب را عنوان کرد و جواب تلخ شنید گفت خداوند در قرآن فرموده است : * ان جاتکم فاسق بنیا فتنینوا * بموجب همین آیه بر تو فرض است که تحقیق بعمل آری اگر مدعی حق است بپذیری وگرنه مرا از طریق خطا برگردانی این کلام در ملا علی محمد اثر بخشید و بخیال

اینکه ملا یوسف را از اشتباه بیرون آورد او را بمنزل خود برد و باعم با استدلال پرداختند و ناچار را در همانجا میل کرده گفت و شنید را ادامه دادند نزدیک غروب ملا علی محمد احساس کرد که احتجاجاتش در مقابل برایشین ملا یوسف ضعیف احادیث و اخبار و آیات قرآنی را هم که ملا یوسف شاهد آورده تماما صحیح بوده لهذا طالب آیات و کلمات صاحب ظهور شد و باین نیت سر دو بمنزل ملا یوسف رفتند و در اطاق زیر زمینی که مجلس خلوت بود نشستند ملا یوسف کتاب بیان یا کتابی دیگر را حاضر کرد و ملا علی محمد پس از تلاوت مقداری از آن منقلب و اشک از چشمش سرازیر گردید آنگاه قدری در همانجا استراحت و تجدید قوی نموده بخانه خود برگشت و قرآن و کتب احادیث را مطالعه کرده سحرگامان قلبش مطمئن و روحش منجذب و صدرش منشرح و سرپا پیش بنور ایمان روشن گردید و دیگر بمسجد نرفت مسلمین که دیدند پیش نمازش را دیر کرده بگمانشان بیمار شده لهذا پس از ادای حلیه روبرو بمنزلش آوردند و چون خانه اش گنجایش همه را نداشت از بیسن خود چهار نفر انتخاب کردند تا به نیابت دیگران عیادت نمایند ملا علی محمد که همه جمعیت بگوشش خورد سر از پنجره بیرون آورد تا ببیند چه خیر است میسران

وقتیکه او را دیدند شاد شدند و گفتند الحمد لله که صحیح و سالم هستید ما خیال کردیم خدای نخواستہ مریض میباشید که بمسجد تشریف نیاوردید ملا علی محمد که از ذوق ایمان سراپا سرور و نشاط و از شدت وجد و طرب خرم و خندان بود گفت شکر خدایا مریض نیستم بلکه بشارت بزرگی دارم و آن ظهور تائم آل محمد است که جهان دل و جان را بنور خود روشن کرده و ما تا کنون در خواب غفلت بسر برده از چنین نعمت عظیمی محروم ماندیم سپس گفت شما بعد از ظهر در میدان جمع شوید بدیگران هم خبر بد دهید که بیایند تا من در باره ظهور جدید با شما صحبت بدارم و حقیقت امر را بر کل مکشوف سازم . اما چهار نفری را که از طرف جماعت انتخاب شده بودند اذن دخول داد اینها مودبانه شروع بنصیحت کرده اظهار داشتند شما عمری در نجف و کربلا ماندید و علوم شرعی را فرا گرفتید و سمت پیشوائی یافتید مگر نمیدانید که با این سخن زحمات خود را بهدر میدید علاوه بر آن مگر ندانسته اید که در کس باین عقیده در آید یا از دم شمشیر میگذرد یا مالش غارت و خودش در بدر و پریشان میگردد . جواب داد من موقصیکه طفل بودم و بتعزیه امام حسین علیه السلام میرفتم افسوس میخوردم که چرا در زمان آنحضرت

در دنیا نبودم تا در رکابش جانفشانی کنم الحمد لله حالا در دوره ظهور صاحب العصر والزمان میباشم و از کشته شدن نمیترسم شما هم اگر طالب رضای خدا و سعادت تصدی آنسرا میباشید باید بمن اقتدا کنید آن نفوس وفتیکه از جنابش مأیوس گشتند بیرون رفتند و بفساد و فتنه مشغول شدند مردمی هم که بنا بود بمیدان حاضر شوند نشدند . این جماعت که قبلاً میگفتند دلیل بطلان امر جدید این است که ملا علی محمد آن را قبول نکرده حال که دیدند قبول کرد و از منبر و محراب و آن همه عزت و شوکت گذشت متنبه نشدند سهل است که بر ادیت قیام کردند و از علمای اطراف استمداد جستند لذا گروهی از ارباب عمام از سایر جاها بسنگسرا آمده با آخوند ندای محلی انجمن آراسته بمذاکره پرداختند و بالاخره فتوی بر قتل سه نفر از مشاهیر مؤمنین یعنی همین ملاعلی محمد و ملا یوسف و شیخ محمد سبحانی نوشتند و آن را بعلاوه مفریاتی چند بطهران برای تصویب و اجراء فرستادند ناصرالدین شاه نیز فریب آنها را خورده حکم قتل را امضاء کرد و دو نفر میرغضب بسمان فرستاد تا آن سه نفر را بآن شهر حاضر سازند و گردن بزنند این خبر که بگوش آن سه مؤمن منقطع رسید مستبشر گردیدند و برای شهادت آماده گشته بحمام رفتند و ناخنها را گرفته بدن را

پاک و طاهر نمودند و لباس نو پوشیدند ملاعلی محمد کفنی را هم که قبلاً در حرم کربلا تبرک نموده بود با خود برداشت آنگاه هر سه سواره بسمان رفتند و بخانه حاجی ملا ابراهیم یکی از علمای مسلمان که در جوانی با ملاعلی محمد همدرس بوده وارد شدند این عالم سلیم مسلم وقتیکه بقضایا واقف گشت حیفش آمد که آن سه تن گشته شوند پس با چند نفر از دوستان عالم خود مشورت کرد و با آنکه همه مسلمان بودند قرار گذاشتند برای نجات اینها از اقوامشان کمک بطلبند ملا ابراهیم بدون فوت وقت شخصی را بسنگسرا نزد خویشاوندان محکومین فرستاده دستور داد که بالا جماع بسمان آمده از وقوع قتل جلوگیری نمایند آنها نیز با اینکه در جرگه مؤمنین بامرالله نبودند تماماً بسا چماقهای محکم روی بسمان نهادند میرغضبها که باصطلاح خودشان (رعیت شوری) سنگسریها را دیدند هراسان گشتند و بالاخره حضرات از مهلکه مستخلص شده بمحفل خویش مراجعت نمودند . ملاعلی محمد از آن پس قیام بخدمت نمود و برای اعلاى کلمه بقرای اطراف سنگسرا و شهرها و دهات مازندران و دشت گرگان باتمسسام مخاطراتی که در برداشت مسافرت و بسیاری را هدایت نمود این مرد قبل از ایمان مال و مکتبی فراوان از املاک و

احشام و باغات و مسقّفات داشت که همه را بتدریج در راه امر انفاق نمود چه علاوه بر مصارف سفرهای تبلیغی باب منزلش هم بر روی واردین باز بود بدین جهت و هم بجهت معنویّه دیگر از قبیل حسن اخلاق و خلوص نیست همواره مجاهداتش بموفقیت میانجامید گویند ملاعلی محمد با ملا نصرالله شهید شه میرزادی که شرح احوالش در جلد اول این کتاب مندرج است روزی در یکی از بیلاقات ملاقات نموده او را بچادر خود برد و به تبلیغ او پرداخت و تمام بدخوئیها و بدگوئیهایش را تحمل کرد و بعد که ملا نصرالله قصد شه میرزاد کرد او نیز همراهش گشت و در سه فرسخ بین راه صحبت را دنبال کرد و فحشها شنید و نیرتتها خورد و حلم و حوصله بخرج داد تا ملا نصرالله قدری نرم و با مرالله کمی نزدیک شد و مدتها گذشت تا وقتی که سه نیر و سینا بشه میرزاد آمدند و این مرد یعنی ملا نصرالله با زیارت لوح سلطان بمقام ایمان و اطمینان رسید .

ایشاً حکایت کنند که در سمنان هم آقا سید مصطفی و ملاعلی محمد هراتی و سید احمد مشیرالاطباء و حاجی ملا باقر و برخی دیگر باعتماد ملاعلی محمد اقبال کردند . حمینخان اعتضاد الملک پسر سپهسالار نیز بوسیله ملاعلی محمد و ملا یوسف بدین الله در آمد . ملاعلی محمد وقتی

برای انجام مهمی بطهران رفت و چون در همه جا بی محابا زبان به تبلیغ میگوید بتحریر اهل فساد گرفتار و در حبس انبار افتاد و احدی از حالش خبر نداشت تا بعد از سه ماه جناب حاجی ملاعلی اکبر و جناب ابن ابهر اطلاع یافته وسیله نجاتش گشتند و بالجمله بهمین نهج انفاس حیات را میگذرانید تا وقتی که در گنبد قابوس در حال تبلیغ مریض شد و بهمان حالت او را بسنگسرا انتقال دادند و آنجا در حدود سنه ۱۳۴۵ قمری صعود کرد کتابی عم دراستدلال نوشته بوده است که اکنون در دست نیست . لوحی از قلم اعلی بنام ملاعلی محمد بدست آمد که صورتش این است :

جناب ملاعلی محمد علیه بهاء الله :

* هوالناطق من افقه الاعلی *

ذکر من لدنا لمن تمسك بحبلی و تشبث بذیلی
و توجه الی افقی و نطق بثنائی الجمیل قل یا ملا الارهن
هذا یوم شهدت له کتب الله من قبل و من بعد اتقوا الله
ولا تضعوا ما امرتم به من لدن علیم خیر اسمعوا اسمعوا
ارتفع حقیف السدره و نادت الصخره و لسان الرحمن ینطق
فی ملکوت البیان انه لا اله الا ان العزیز العظیم هذا یوم
فیه اوضحنا السبیل و انزلنا الدلیل و لکن القوم اکثرهم

من الغافلین یلعبون باوهامهم ولا یשמعون یصدون اصنام
اهوائهم ولا یفقهون قل یا معشر الملما موتوا بغیظکم قد اتی
مالک الاسماء بسطان مبین هو الذی ظهروا ظهرا امام وجوه
العالم ما اراد علی شأن ما منعه سطوة الطوک والسلاطین
کذلک ماج البحر وتاج العرف طوبی لمن وجد وقال لک
الحمد یا مقصود العالمین قم علی خدمة الامرا من
لدنا ان ربک هو الامل القدیم طوبی لقوی ما اضعفته شعونا
الخلق وعدی الناس الی سبیلی المستقیم البهاء علیک وعلی
الذین تمسکوا بعلی المتین والحمد لله رب العالمین *

انتهی

ایضا لوحی از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء
بافتخار شخصی بنام قربان بدست آمد که در آخرش چنین
میفرماید :

" حضرت ملاعلی محمد را از قبل این عید تمجید نما و بگو
ای مطلع آیات عدی وای مشتعل بنار موقده در شجره سینا
خوشا ، خوشا که ندای جمال ابهی را بلی گفتی و بافسق
اعلی دل بستنی و بانجم روحانیان بر مسند تمکین نشستی
و از قید دام و تملق رستی دل بانوار طلعت نورا بستنی
و از تنگنای امتحان و افتنان جستی و البهاء علیک ع "

انتهی

اکنون بنگارش احوال آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد
رضا پرداخته قبلا بعرض میرساند که مأخذ این سرگذشت
نوشته شی است مختصر از جناب آقا میرزا حاجی آقا سنگسری
که نسخه شی از آن نوشته را صبیبه اش شهربانو خانم پارسا
استنساخ و بنگارنده تسلیم نموده است بعلاوه از محتویات
کتب و رسایل تاریخی رسمی و افواه پیران محلی نیز
استفاده شده است .

باری این دو برادر فرزندان آقا میر محمد علی میباشند
اجداد میر محمد علی اهل سنگسر بودند ولی مولد خود
اوشهمیرزاد بود و پس از تحصیلات مقدماتی بعبتبات رفت
و در دایره شیخ جلیل احساسی درآمد و در کسب دانش
بدرجات بلند ارتقا یافت و در مراجعت بوطن از قریه
شهمیرزاد عیال اختیار کرد و چندین سنه گاهی در سنگسر
و گاهی در شهمیرزاد سکونت و بنشر معارف شرعی و ترویج
شعائر دینی اشتغال داشت ضمنا مردمان را بقرب ظهور
بشارت میداد و باولاد خود خضوع و خشوع ورزیده میگفت
مقام شما بسیار بلند است چرا که قائم آل محمد عنقریب
ظاهر میگردد و شما از اصحاب آن حضرت خواهید شد این
مرد بسبب صراحت کلام دشمنانی از طمای اسلام و
پیروان عوام آنها پیدا کرد ولی صدق لهجه و اخلاق

تا عندالاقضاء بمقصد رهسپار گردند . میرابوطالب یکنفر
 نزدشان فرستاده اطمینان آنها را بخویشتن جلب کرد و
 اذن ملاقات خواسته بدیدارشان شتافت و از امر بدیعی
 و مقاصد اهل قلعه تحقیق بعمل آورد و هر سه را پنهانی
 مهمانی و مهربانی نمود و روز دیگر آنان را بجامه بازرگانان
 درآورد و برقاطر سوار کرده خود نیز همراهشان شده از
 میان بازار علی آباد گذرانیده سالماً بقلعه رسانید
 میرابوطالب پس از درك حضور بابالباب و استماع بیانات
 ایشان مؤمن و مطمئن گردید و چون بمطالوعیت اهل قلعه
 پی برد با اخذ اجازه بشهمیرزاد رجوع نموده افراد خاندان
 و سایر اهالی را از قضایا با خبر ساخت و لزوم پیوستن کل
 را بمحضورین گوشزد کرد سید احمد وسید ابوالقاسم و چند
 نفر از کسانشان حاضر شدند که بمعیت میرابوطالب ملحق
 بقلمگیان شوند آقاسید احمد که وجهه دینی داشت دیگران
 را هم برای تحقیق بر رفتن قلعه ترغیب میکرد این هنگام
 چند تن از علماء و رؤسای شهمیرزاد نزد سید احمد آمده
 گفتند ما بدانند و بینش و تقوای شما اطمینان داریم
 خواهشمندیم آنچه معلوماتان شد بما هم بنویسید تا تکلیف
 خود را بدانیم . و این اندیشه بی بود بشری بلکنسه
 حیلۀ بی بود شیطانی چه نیتشان این بود . که ببینند اگر

اهل قلعه غالب شدند با این سابقه ندهی که از خسود
 باقی گذارده اند خویش را مؤمن بقلم دهند و اگر نشدند
 در اول از معرکه برکنار و در آخر از مهلکه در امان باشند
 زیرا سید احمد وقتیکه با یارانشر بقلعه داخل و مسائل و
 مشکلاتش بوسیله بابالباب و قدوس حل گشت و برتیه رفیع
 عرفان ارتقاء جست بهمان اشخاص نوشت که این امر حقیق
 است و شما را واجب که بنصرت قیام کنید ولی وقتیکه نامه
 توسط آقاسید محمد رضا بدستشان رسید هر یک عذری
 آوردند و با امروز و فردا گذرانند تا کار قلعه خاتمه
 پیدا کرد .

باری هنگام عزیمت آن سه برادر والد فایشان
 بحضرت قدوس عریضه کرد که شنیده ام با اصحاب بمساوات
 رفتار میفرمائید من چهارپسر دارم سه تا را فرستادم تا
 در رکاب شما جانبازی کنند و یکی را که از همه کوچکتر و
 اسمش سید محمد رضا است برای عصای پیری نزد خود نگهدار^{شتم}
 و این زاید بر حد مساوات است معذک اگر امر میفرمائید
 او را هم بخدمت روانه میکنم در جواب فرمودند آقاسید محمد
 رضا پیش خودتان باشد او هر چند در آنجاست ولی در
 حقیقت از اهل قلعه با ما در مصائب و بلا یا شریک است
 بهر صورت از سه برادری که در قلعه بودند سید احمد

و سید ابوالقاسم شهید شدند و میرابوطالب نجات یافت
 باین شرح که سید ابوالقاسم در عداد سی و شش نفری بود که
 در شب شهادت باب‌الباب شهید شدند اما سید احمد
 و میرابوطالب بعد از خاتمه امر قلعه جزو اسرائی گردیدند
 که آنها را نزد شاهزاده مهدیقلی میرزا آوردند . شاهزاده
 از سید احمد سؤالاتی کرد که آن بزرگوار با قوت قلب و فصاحت
 بیان جوابش را داده آمادگی و آرزوی خویش را برای شهادت
 ابراز داشت لکن شاهزاده از کشتن این دو برادر خودداری
 نمود زیرا قبلاً یکی از رجال درباری بنام آقا محمد دانیس
 که از ارادتمندان خاص میر محمد علی پدر اینها بود صورت
 اسامی پسران او را بشاهزاده داده کتبا خواهدش و سفارش
 کرده بود که از اعدام آنها درگذرد او هم از قتلشان منصرف
 شد و هر دو را بملا زین العابدین شه میرزادی سپرد تا
 آنها را بسنگسربرساند در همین اثنا حاجی میرزا محمد تقی
 مجتهد ساروی با هفت نفر دیگر از آخوندهای ساری با خنجر
 و شمشیر وارد شدند تا در قتل اصحاب قدوس شرکت نمایند
 اما دیدند اشقیای دیگر کار را تمام کرده اند در این میان
 چشم مجتهد بسید احمد افتاد و شاهزاده گفت این سید
 را زود بقتل برسان که اگر بساری برگردد از نوسبب انقلاب
 میشود شاهزاده گفت ^{او} دریه پیغمبر ماست تیغ بر رویش نباید

بکشیم من او را فعلاً بشما میسپارم که بعنوان مهمان از او
 نگهداری کنید تا خودم بساری بیایم و قراری در کارش
 بگذارم تا از وقوع انقلاب جلوگیری شود این را گفت و خود
 بطرف بار فروش حرکت نمود . مجتهد سید احمد را همراه
 ساخته شروع بفحاشی کرد و بسید احمد دیدرش لمنست
 فرستاد سید احمد گفت من مهمان توام و بنا بفرمایش پیغمبر
 مستحق اکرام عیباشم نه مستوجب دشنام این جمله سبب
 اشتداد غیظ مجتهد گردید بطوریکه او با هفت ملای دیگر
 شمشیر کشیده آن مظلوم را پاره پاره کردند و این در یوم
 جمعه ۱۸ جمادی الثانی ۱۲۶۵ قمری بود بعد از رفتن
 ملاها بامر فراشباشی فراشها جسد آن شهید را بالباس
 در سرحمام قریه دزوا بخاک سپردند . اما بخیر مجتهد
 نسبت بسید احمد علاوه بر عداوت دینی مسبوق بسابقه نئی
 هم بوده و آن اینکه چندی قبل از حوادث قلعه یکد فمعه
 که گذار سید احمد بساری افتاد این مجتهد بناها را دعوتش
 کرد و عندالوَرُود او را بتالار فوقانی منزل خویش برده
 سید احمد دید تمام ظروف خانه از نفایس گرانبها و
 سرقلیانها مرواریدنشان و فرشها کلاً از ابریشم خالص
 میباشد لهذا طاقت نیاورده گفت آیا شایسته است کسه
 آنهمه ضعیفا و فقرا گرسنه و برهنه باشند و تو از صرغیر

مشروع اینهمه ثروت بدست آری و زینت دنیا برای خود درست کنی و بگوئی اینها مال من است مگر شخصی زدی یا تخصی افشاندی و حاصلش را برداشتی . خلاصه بعد از قدری پرخاش نعلین خود را پوشیده بحالت قهر بیرون رفت سایر مهمانان که دعوت شده بودند تا از ملاقات و بیانات سید احمد مستفیض شوند و قتیکه آمدند پرسیدند ایشان چه شدند مجتهد جواب داد آقا را صدای عارضی شد که نتوانستند بیایند . باری این عقده در دل مجتهد بود تا روزیکه ایشان را بیرحمانه بشهادت رسانید . اما میرابوطالب را ملازمین العابدین شه میرزادی بوطنش رسانید این بزرگوار از ابتدائی که بقلعه وارد شد کمر بر خدمت بست و تا زمانیکه باب قلعه سدود نشده بود بمناسبت آشنائی بمحل و خبرگی در معاملات از اطراف مازندران آزرغه و علوفه برای اهل قلعه خریداری میکرد و در اثنای محصوریت نیز خدمات بسیار مانند سایر اصحاب تحمل کرد در محاربات از شمشیر و شمشال زخمهای منکر هم برداشته بود تا وقتی که بشرح مذکور با تن خسته وجسم علیل و ساعد و بازوی آسیب دیده بشهمیرزاد وارد شمسد و مورد شماتت و ملامت اهالی از بمید و قریب قرار گرفت چه وقتیکه خبر فتح و غلبه مهاجمین از دولتیان و قتل و قمع

مدافعین از اصحاب قلعه بآن حدود رسید جشن گرفتند و بحمام رفتند و خضاب بستند و با هم مصافحه مینمودند و مبارکباد میگفتند باین جهت میرابوطالب تا بکوچمه میآمد قلبش را با تیغ زبان مجروح میکردند و بخود و خانواده اش آزرغه و غله هم نمیفروختند چه که رؤسای قوم آنها را خارج از دین بقلم داده حامیان کفار نام نهاده بودند و چون از حیث امر معیشت در ضیق عظیم و از تهی دستی در عذاب الیم بودند و خواستند باغ و زمین خود را بفروشند احدی حاضر بخرید نمیشد ناچار علف میپختند و میخوردند و بالجمله بعمل مذکور میرابوطالب با مادر پیر داغ دیده بسنگسر کوچید و در خانه خواهر خود معصومه زوجه سید ابراهیم شهید فرود آمد که شاید تخفیفی در آن هموم و آلام پدید آید ولی آنجا هم مردم مشرفتر استمکارانه می داشتند و مانند شه میرزادیهها بمادر و خواهر جگر سوخته که گاهی بر شهیدان خویش میگریستند فحش میدادند که شما برای خارجیها نوحه سر^{تی} میکنید و دست انداخته موی سر مادر و گیسوی دختر را میکشیدند و اینها از خوف ملامتگران صوت گریه را در گلو خفه میکردند و در عوض اشک چشم را آزادانه روان میساختند و خلاصه اینکه میرابوطالب که آن موقع بمعیت برادر کوچکش

سید محمد رضا متکفل مخارج خانواده خود و اطفال صغیر برادران شهید خویش بود از جهات عدیده رنج میبرد -
 علی الخصوص که صحت بدن را هم در شداید قلعه از کم خوابی و گرسنگی از دست داده و بسوء هاضمه مبتلا شده و خوراکش عبارت از شیرۀ ته دیگ برنج بود کسه میبایست آن را بکوبد و فروبرد . گویند گاهی بدستور طبیب درهای اطاق را می بستند و کباب می پختند تا این مرد فقط از دود کباب و بوی آن تغذیه نماید لذا بسببها مزبوره بار زحمتهای داخلی و ثقل مرارتهای خارجسی بردوش سنگینی میکرد ولی با قوت ایمان و نیروی توکل تن بهمه آنها در داد و در ظهور اقدس ابهی سر زخ امتحانات را طی کرد و بجنّت ایقان وارد گشت و بانیۀ ضعیف و تن رنجور بخدمت قیام نمود و تا چند سال دیگر که با این حال در جهان زیست با برادر خویش آقا سید محمد رضا بهدایت نفوس اشتغال ورزید کتاب کوچکی هم در بارۀ وقایع قلعه و مابعدش نوشت که با خط خودش موجود است و آن کتاب را هم جناب علی اعظمی که قبلا اسمش برده شد برای نگارنده آورد که بعد از مطالعه بخود او برگرداندم و حالا که سنه یکصد و بیست و شش بدیع میباشد و بیست و دو سال از آن تاریخ میگذرد فقط کلماتی

از محتویات آن کتاب در نظر مانده این مطلب هم بخاطر هست که آن مرحوم با حدی حق نداده است سرگذشتی یا عبارتی از آن کتاب را بجائی نقل کند و شاید چون آن کتابچه مجموعه ثنی است از کرامات و خوارق عادات که از بزرگان اصحاب سر زده و برای اشخاص کم عرفان سست ایمان باور کردنی نیست راضی بنشر آن نشده باشد علی ای حال این مرد در خدمت بمالم امر و احیای نفوس با برادرش در اغلب سفرها همراه بود اما چون مانند او قدرت بر پیاده روی نداشت سواره با او همراهی مینمود مختصر اینکه این دو برادر در نشر کلمه و اعلای امرالله در سفر و حضر شباهت به آقایان نیر و سینا داشتند لهذا شرح احوالشان از یکدیگر قابل انفکاک نیست .
 وفات میرابوطالب کمی بعد از صعود جمال قدم بسال ۱۳۱۰ قمری بوده و تربتش در امام زاده قاسم سنگسراست اما آقا سید محمد رضا ولادتش در حدود سنه ۱۲۴۶ قمری و تقریباً سه سال از آقا میرابوطالب کوچکتر بوده و هر دو در شه میرزا قدم دنیا نهادند و از پیش دانسته شد که جناب قدوس اجازه دادند که سید محمد رضا نزد مادرش بماند در عین حال او را شریک در معائب اهل قلعه شمردند بعدها حضرت مولی الوری نیز او را

بقية السيف نامیدند و چون تنی از احبای مازندران که نامش غضنفر بوده از حکمت این عنوان سئوال کرد در جوابش چنین فرمودند :

" ای بنده آستان مقدس نامه شما رسید حضرت آقا سید محمد رضا علیه بهاء الله الابهی هر چند بجسم در قلعه نبودند لکن بروح حاضر و آقا سید احمد و آقا میرزا ابوالقاسم بالنیاب از ایشان کأس شهادت نوشیدند آقا میرزا ابوطالب نیز با آن نفوس مقدسه در ملکوت ابهی بر سریر عفو و غفران استقرار یافت الی آخر بیانہ الاحلی " .

بنا بمراتب مسطورہ این هر دو برادر به بقية السيف شهرت یافتند . اما تحصیلات هیچکدامشان از حدود خواندن خطوط فارسی و کمی نوشتن تجاوز نمی کرده جز اینکه بصرف استعداد فطری^۱ باشتیاق فهم آیات الهی بلسان عربی آشنا شدند .

باری سید محمد رضا مادام که راه قلعه طبرسی باز بود با حیوان بارکش خوراک و پوشاک برای اصحاب میفرستاد و در ولایت خود نیز مردم را بامر دیانت متوجه میساخت و اعضای خانواده و اقوام را بشکیبائی و بردباری دلالت میکرد تا وقتی که میرابوطالب بتفصیلی که ذکر شد از قلعه بشهمیرزاد و بعد بسنگسر آمد و این دو برادر را هم به محل

مشکلات خانوادگی و دلداری داغدیدگان و اعلائی کلمة الله همدم و همقدم شدند جز اینکه صحت بدن و نیروی جسمانی سید محمد رضا بر میرابوطالب میچربیست لهذا از همان اوقات که هنوز بیش از بیست سال نداشت بتربیت بازماندگان شهدای وطن و تشویق احبای پرداخت و با حرارت و انجذاب باعلائی کلمة الله مشغول شد . اما کسب و کارش پیله وری بوده است و چون این دو پهلوان میدان استقامت زمستانها بنواحی مازندران سفر میکردند و تابستانها در حدود سنگسر و شهمیرزاد سیر و حرکت میفرمودند آقا سید محمد رضا که متصدی امر معاملات نیز بود اجناسی از قبیل میوه و خشکبار از شهمیرزاد بدوش کشیده از راه جنگل بمازندران برده میفروخت و در مراجعت برنج بسنگسر و شهمیرزاد میآورد و در هر کجا بگوشی شنوا بر میخورد کلمة الله را القاء میکرد حاصل این رفت و آمد ها این شد که عده کثیری از مردم ایول و روشنکوه که در قلب جنگل و دور از جایگاه عبور و مرور بودند همچنین تعدادی از سکنه علی آباد (شاهی حالیه) نیز ایمان آوردند نه تنها مستعدان محلهاى مذکوره از برکت وجود این دو برادر بنور ایمان منور شدند بلکه بسیاری از زنده دلان بلاد و قرای دیگر مازندران نیز بوسیله ایشان از ظلمت اوهمام

و خرافات رستند و بزمه اهل نجات پیوستند . از اوصاف
 ممتازه این دو نفس نفیس این بود که در تمام طول حیات
 نه در برابر اعداء بکتمان عقیده خویش راضی شدند و نه
 در موارد باسأء و ضراء خویشان را پنهان ساختند . بل
 همیشه در مقابل هر بلائی سینه سپر میداشتند و هر ناملایمی
 را در سبیل حق بحال سرور میپذیرفتند و هیچگاه از سب
 و لعن جهال روی در هم نمیگشیدند و هرگز از شماتت و
 ملامت مظاهر دجال خم بر ابرو نمیافکندند و معلوم است که
 این خصایل حمیده و قتیکه باثبات عقیده و قوه توکل و توجه
 جمع گردد در موفقیت چه معجزاتی خواهد کرد لهذا این
 دو مرد بشر صورت ملک سیرت بهدایت نفوس کثیره و رجال
 عظیمه توفیق یافتند که از جمله آنها سردفتر جانبازان و
 سرخیل عاشقان حضرت شهید فاضل جناب ملاعلیجان --
 ماهد فروجکی است که شرح احوال سعادت اشتمالش در جلد
 چهارم این کتاب گذشت و دانسته شد که آن بزرگوار پس از
 دخول با مرالله چگونه سبب هدایت تمام اهل ماهد فروجک
 و کثیری از اهالی قرای همجوار گردید . ایضا آخونسد
 ملا ابراهیم شه میرزادی مقلقب به خلیل الرحمن بدست این
 دو برادر تاج ایمان بر سر نهاد و پشت پا بر محراب و منبر
 زد و با اینکه قبلا مورد احترام رجال علم از قبیل حجة الاسلا

بارفروشی و امثالش بود و طلاب از نقاط مختلف برای استفاده
 نزدش میآمدند در نتیجه اقبال بحق مورد استهزای هر
 بی سرو پا گردید و بدین جهت ملزم بیت شد و باستنساخ
 آیات پرداخت بطوریکه در سنگسر و شه میرزاد و اماکن دیگر
 خطوطش باقی است و عاقبت در شب دهم محرم ۱۳۰۹ قمری
 در نود سالگی مرحوم و در تکیه مصلاهی شه میرزاد مدفون
 شد . حاجی ملا آقا که عالمی شه میرزادی بوده و سمت
 استادی حاجی امین الضرب را داشته از تبلیغ شدگان
 همین ملا ابراهیم است گویند وقتی ملا ابراهیم از اهانت
 اشرار و ازیت او باش نزد آقا سید محمد رضا و آقا میرابوطالب
 گله و شکایت کرد گفتند غم مخور این میراثی است که بهر
 عارف سالکی بعد از وصول بمرحله بلوغ باید برسد .

ناز پرورد تنعم نبرد راه بد و سست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

همچنین ملا محمد حسن عالم و متنفذ شه میرزادی
 که قبلا با چند نفر از مبلغین صحبت داشته بود عاقبت
 بدست این دو برادر بمقام ایمان و اطمینان رسید و دست
 از ریاست کشیده بشغل بنائی و استنساخ آیات مشغول
 گردید . باری این نفوس عده قلیلی از هدایت یافتگان

بوسیله این دو برادرند و الا بسیارند از خواص و عوام کسه
برهبری ایشان بسرچشمه حقیقت رسیدند و از فرات رحمت
سیراب گشتند .

اما صدمات و زحماتی که بر این دو روح مصور وارد
شده و تند بادهای شدایدی که بر این دو سراج مصور وزیده
از حدّ تحریر افزون است شمه‌ئی از آن که مربوط بوقایع
قلعه از قبیل شهادت دو برادر دیگر و رنجوری تن و
آسیب دیدگی دست میرابوطالب همچنین تنگی معیشت
یک عائله هیچده نفری و تحمل سرزنش و نکوهش مردم بوده
از قبل بیان شد بعد از آن هم تا پایان خیانتشان این رقم
صعوبات وجود داشته که شرح آنها را آقاسید محمد رضا
در کتابی نوشته و شایسته است بازماندگانش در حفظ آن
سند تاریخی بکوشند که مبادا پنجه حوادث شیرازه اش را
بگسلانند و اوراقش بدست باد دهد .

یکی از سرگذشت‌های شنیدنی ایشان این است که
چون این دو برادر در هیچ گیروداری برانو در نیامدند
بلکه از هر فرصتی برای تبلیغ استفاده مینمودند و علی‌الاصح
ندای دین الله را بهر سمعی میرسانیدند مجتهد میفرض
سنگسر که نامش آقاسید محمد بود روزی بالای منبر اظهار
داشت که آقاسید محمد رضا و آقا میرابوطالب دو کافر گمراهند

که مسلمانان را بضالت میاندازند لهذا بهر خانه نسی
که وارد شوند باید آن خانه را کوبید و با خاک یکسان
کرد . این مطلب را من باب تأکید چند روز دیگر هم
تکرار نمود این قضیه در شهبیرزاد بسمع آقاسید محمد رضا
رسید و فی الفور حرکت بسنگسر نمود و از راه بمنزل همان
مجتهد وارد شد در حالیکه عده‌ئی از محترمین محل هم
حاضر بودند مجتهد از دیدن او مرعوب گشت و بی اختیار
از جای جسته او را در بغل گرفت و رویش را بوسید و در
صدر اطاق جایش داد و بکمال خضوع و خشوع در محضرش
رفتار کرد و پس از ادای آداب عرسومه اظهار داشت که
مستدعی هستم ناهار را در همینجا میل بفرمائید آقاسید
محمد رضا گفت فعلا معذورم ولی چون چند روز در سنگسر
خواهم ماند مجدداً شما را ملاقات خواهم کرد پس
برخاسته بمنزل همشیره خود رفت حاضران بمجتهد
گفتند آقا بموجب حکم خودتان باید منزلتان را خراب
کرد این مرد هم بهمین نیت بخانه شما وارد شد تا فتوای
شما در حق شخص شما اجراء گردد سپس گفتند ما دیدیم
که ایشان میل بمعانقه نداشتند و با بی اعتنائی و اقتدار
رفتار کردند و این شما بودید که پیش رو بوسید و
کردید و نهایت فروتنی را معمول داشتید اگر این شخص

بد و خارج از اسلام است شما چرا محبت و احترام در حقش فرمودید و اگر خوب و اولاد پیغمبر است بچسه سبب بما حکم مینمائید که بایشان آزار برسانیم .

" خدا را زین معما پرده بردار " مجتهد بمعانیی ناموجه معتذر شد که دانستند گفتارش بر بالای منبر منبر اغراض شخصی و حفظ ریاست ظاهری بوده است .

دیگر آنکه دفعه ثانی این دو بزرگوار ضمن سیسر و سیاحت گذارشان مانند سابق بقریه عرب خیل افتاد که احبباً ایشان را مدتی نگاه داشتند آنها هم بکمال حرارت بنشر نجات مشغول و با جناب ملا امینا (۱) که او هم از سبب بقیة السیف و مقیم عرب خیل بود انیس و جلیس و غالباً بذکر شهادت شهدا^۱ و مناقب نقبای قلعه رطاب اللسان بودند حتی روزی لباسی را که از حضرت قدوس بیادگار داشتند زیب قامت آقا سید محمد رضا کردند و با این عمل خاطرات ایام رفته را ازغم و شادی زنده ساختند و کل احباب قریه نیز حزن را با سرور آمیخته گشای زدند و سرودها خواندند و وقوع این وقایع زلزله در ارکان علمای سنگسر و شهمیرزاد و سمنان و بعضی نقاط دیگر مازندران انداخت و آنها را (۱) گویند ملا امینا دو دختر داشت که یکی را بمیرابوطالب و دیگری را به آقا سید محمد رضا داد که آنها از آن بیعد در عرب خیل ساکن شدند .

بمریضه نگاری و بستن این افترا^۱ و داشت که حضرات بابیه میخواهند مثل قلعه طبرسی قلعه بسازند و باد ولت بکنج جنگ بپردازند و اضافه کردند که سید محمد رضا و میرابوطالب سلسله جنبانان این جماعتند که دست از سلطنتان هم بر نمیدارند و پیوسته مردم را بدین خود میخوانند و آنان را بگمراهی میکشاند و در ولایت زمینه فساد استوار میسازند خلاصه بر اثر این عریضه شکوائیه علماء از طرف دولت فرمان رسید که حاکم محل آن دو سید را دستگیر و تحت الحفظ بطهران روانه کند مأمورین حکومتی در بهنمیر آن دو مرد محترم را با سه تن دیگر بنسبام آقا غلامرضا ، آقا لعل ، آقا محمود ، که در آن وقت نزدشان بودند گرفته بازوهاشان را بسته و هر پنج نفر را در سرمای زمستان ۱۲۷۷ قمری با فحش و تازیانه پیاده بطهران برده در حبس انبار انداختند و این در زمانی بوده است که جناب ملا صادق مقدس خراسانی و آقا شیخ ابوتراب اشتیاردی و حاجی محمد اسمعیل^۱ برادر حاجی میرزا جانی کاشانی و چند نفر دیگر نیز در زندان بسر میبردند کسه شیخ ابوتراب اشتیاردی در زندان بیمار شد و صعود نمود و بالجمله این دو برادر آنجا هم بهدایت جمعی از محبوسین موفق گردیدند و بعد از دو سال و نیم کشیدن رنج زندان

شخصی از مقربان سلطان بنام آقا محمد دانی سنگسری
 از احوالشان مطلع گردیده بیاس هموطنی وسیله نجاتشان
 را فراهم ساخت و حکمی از پادشاه آورد که این دو برادر
 آزاد هستند ولی آنها در این مورد اقتداء به جناب
 اسم الله الا صدق نمودند چه آن جناب چنانکه در تاریخچه
 گذشت خروج از سجن انبار را موکول به آزادی چهل تن
 از همزنجیرهای خود کرده بود که شرطش در پیشگاه
 ناصرالدین شاه مقبول افتاد این دو برادر نیز که لابد
 خروجشان بعد از جناب اصدق خراسانی بوده است
 خواستار آزادی سایرین شدند آقا محمد دانی نیز که
 بهدرشان آقا میر محمد علی سابقه ارادت داشت اجازه شخصی
 آنان را هم گرفت و این دو برادر را در منزل خود مہمان
 کرد آنها هم عزم را جزم نمودند که پاداش احسانهای او
 را به احسن وجهی ادا کنند لهذا با نفس گرم و هیجان
 قلب آغاز سخن کرده صحبت را بامر مبارک کشانیده او را
 موقن و مدعن بامر الله نمودند بعد بسنگسر آمده بانشاطی
 جدید و حرارتی شدید آتش بر دل‌های افسرده زدند
 و با حیای قلوب مرده پرداختند و چنان کلماتشان در مردم
 مؤثر افتاد که شعله نار حسد در سینه های اعداء زبانه
 کشید از قضا اسم الله الا صدق هم بتازگی از خراسان

بسنگسر آمده بودند و چون آثار فتنه و انقلاب از وجنات
 اهالی نمودار شد بیش از چهل روز توقف نفرموده بمعیت
 آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا اول بطهران و از آنجا
 باصفهان سپس بیزد و بالاخره بخراسان رفتند و در هرجائی
 بقدر اقتضا اقامت نمودند و دوستان را بیدار خویش
 مستبشر داشتند در خراسان جناب اسم الله الا صدق که
 وطنشان بود ماندند و این دو برادر پس از ابلاغ کلمه الله
 و افشاندن بذر محبت الله راه سنگسر را پیش گرفتند و مانند
 سابق با یقاز غافلان مشغول گشتند .

باری چنانکه از نوشته آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان
 علیه الرحمة والرضوان برمیآید این دو برادر بدفعات
 بجرم نشر نفحات گزنتار ظلم دشمنان شدند و بارها
 بزندان افتادند که شرح یک دفعه آن بعین عبارت جناب
 رحمانیان این است :

(ایامی که جمال قدم جل ذکره الاعظام در بغداد تشریف
 داشتند علمای سنگسر و شه میرزا و سمنان نزد حکومت
 سمنان شکایت کردند که این دو نفر سادات باعشد مردم
 را از دین شریف اسلام خارج میکنند اگر ایشان را بحال خود
 و بگذارید عموم مردم این حدود بایی خواهند شد البته
 باید جلوگیری کرد حکومت مأمور بشه میرزا فرستاد مرحوم

آقا سید محمد رضا را گرفته باز بسته با نهایت شدت و پیاده
 بسنگسر آوردند . سنگسر امام زاده بی دارد که تولیست
 آن سابقاً بدست ایشان بود بعد از ایشان گرفتند بدیگری
 داده بودند و حضرت ایشان را با حالت دست بسته برده
 نزدیکی بقعه خلق زیاد مجتمع شدند ایشان لسان تبلیغ
 میکشایند متجاوز از یک ساعت صحبت میکنند چند نفری
 تصدیق مینمایند خصوصاً میر محمد حسین نامی بود از اهل
 امام زاده قاسم مؤمن و منجذب شده از برای احباء (در)
 انفاق مال بی اختیار بوده حالت عجیب و غریبی از او نکر
 میکنند تا اینکه شبی خواب می بیند که باید نوزده تومان
 وجه بدهد تا اینکه مرحوم آقا سید محمد رضا را از حبس
 خارج نمایند و مدت سه ماه مرحوم آقا سید محمد رضا با
 چهار نفر دیگر از احبای سنگسر در سمان حبس بودند
 و مکتوبی مرحوم آقا سید محمد رضا بحکومت مینویسد که اگر
 باید ما را بطهران بفرستی زودتر بفرست و اگر میخواهی
 ما را از حبس خارج کنی مبلغ نوزده تومان وجه موجود داریم
 برای شما بفرستیم بیش از این برای ما امکان ندارد در هر
 حال مبلغ مذکور را حکومت دریافت داشته ایشان را پس از
 سه ماه خارج میکند . انتهى

باری چنانچه قبلاً معروض افتاد آقا میرابوطالب

بفاصله کمی بعد از صعود حضرت بهاء الله رحلت کرد
 و آقا سید محمد رضا در سال هزار و سیصد و یازده قمری
 با کسب اجازه در شصت و پنج سالگی بحال پیری و شکستگی
 بساحت اقدس مشرف شد . مرحوم میرزا یوسف خان وجدانی
 که آن موقع در ارض اقدس بوده بعدها در سنگسر برای
 احباء نقل مینموده است که چون ورود آقا سید محمد رضا
 را بحضرت مولی الوری عرض کردند از جای برخاستند و
 با جمع احبا باستقبال تشریف بردند و او را در آغوش
 کشیدند و تا داخل بیت مبارک دستش را در دست
 داشتند و هنگام زیارت روضه مبارکه فقط او را با خود
 بدرون میبردند .

همانا در آن زمان هنوز ناقضان پیمان نقضشان
 را ظاهراً نکرده سرّاً بمخالفت مشغول بودند مجاورین احبا
 هم نیت آنها را در اقوال و افعالشان مطالعه مینمودند
 ولی همه را ناشنیده و نادیده میگرفتند که شاید اهل فتور
 متنبه گردند آقا سید محمد رضا هم بقضایا پی برد و در
 مراجعت احباب را به اهمیت وفای عهد واقف میساخت
 و در این زمینه داد سخن میداد حتی میگفت هر کس در
 تمسك بميثاق تهاون ورزد از امر جمال قدم منحصر
 گشته است ولو از اولاد جمال مبارك باشد این تاکیدات

مستمره سبب بیداری احباب گردید بطوریکه در آن حدود
 احدی ناقص نشد بلکه جمیعاً با ثبوت و رسوخ بخدمات
 امریه فراخور توانائی خویش مشغول گشتند آقا سید محمد رضا
 در سال ۱۳۱۵ قمری نیز که در هفتادمین مرحله از عمر بود
 بمعیت آقا سید محمد باقر فرزند برادر شهیدش آقا سید
 احمد بساحت اقدس مشرف گردید و در مراجعت همچنان
 به تشویق و تهنیت یاران و تبلیغ و تنبیه مسلمانان اشتغال
 داشت تا بالاخره در سال ۱۳۱۸ قمری در مدینه بارفروش
 (بابل کنونی) بعد از یک عمر خدمت و استقامت با حال
 قداست و نزاهت جسم فرسوده رها نمود و با پروبال روح
 بفضای قدس پرواز کرد . اهل عناد از دفنش مانع شدند
 و قصد اهانت داشتند ولی احباب تدبیری اندیشیده گفتند
 میت را باید بسنگسر برسانیم آنگاه شبانه جسد مبارکش را به
 لمرحله برده در خانه کاکا حسین گذاردند و شب بعد آن را
 در مقبره درویش تاج الدین مدفون ساختند و در سال ۱۳۴۹
 قمری که دولت در صدد برآمد آن محل را برهم زدن
 فرزندان آقا سید محمد رضا یعنی جمالیه وسید ابراهیم
 بقایای جسم پاک پدر را بقلمه شیخ طبرسی برده در پشت
 دیوار شمالی بقعه طرف بیرون بخاک سپردند . الواح عنایت
 آمیز متعددی بافتخار این دو برادر از جمال اقدس ابهت

و حضرت مولی الوری عز نزول یافته است که جمیعاً در کتابی
 بخط آقا سید محمد رضا مرثوم و در خانواده اش موجود
 میباشد از جمله آنها صحیفه فی است از جمال قدس م
 معروف بلوح عدل که در آن آقا سید محمد رضا را بسه
 " اسم الله العادل " ملقب فرموده اند این صحیفه مبارکه
 بخط حضرت مولی الوری بوده است . اثر قلمی ایمن
 و بزرگوار هم چنانچه قبلاً ذکر شد اولاً عبارت از کتابچه‌ای
 است بقلم میر ابوطالب در وقایع قلمه طبرسی که خود همه
 جاشاهد و ناظر بوده ثانیاً کتابی است از آقا سید محمد
 رضا در شرح احوال خود که هر دو نزد بازماندگانشان
 باقی است همانا اولاد آقا سید محمد رضا بعد از عروجش
 عریضه فی بساحت اقدس تقدیم داشتند و حضرت مولی الوری
 باعزاز آن را حل بزرگوار زیارتنامه فی از قلم مبارک صادر
 و ارسال فرمودند که سوادش بخط آقا سید محمد باقر در
 مجموعه فی از الواح ضبط گشته است . جا داشت که در
 این تاریخچه هم درج گردد اما چون نسخه اش در دست
 نیست لوح مبارک ذیل را مسک الختام این فصل قرار
 میدهیم :

مازندران - جناب آقا سيد محمد رضا عليه
 بهاء الله الابهي :

* هو اللسه *

يا بقية ارواح استشهدت في سبيل الله طوبى لك
 بما سمعت النداء طوبى لك بما لبثت الدعاء طوبى لك بما
 آمنت بالله طوبى لك بما انجذبت بنفحات الله طوبى لك
 بما دخلت القلعة العليا طوبى لك بما تحمّلت المصائب
 الكبرى طوبى لك بما احتملت المشقة العظمى طوبى لك
 بما احترقت في نيران الاضطهاد من كل قاسى القلب شديد
 البأس لا يرحم احداً من الورى طوبى لك بما قضيت عمرك
 كله مضطرباً بنار البأس والضراء طوبى لك بما آنتت الحسين
 في القلعة العظمى طوبى لك بما فزت بمشاهدة النور المبين
 في جبين تثلثلا بشمع ساطع منير ^{في} قدس كل من رأى قال
 سيّوم قدوس ربّ الملائكة والروح وهذا فضل يفتخر به كسبل
 سكان الجبروت في الملا الاعلى طوبى لك بما قصدت مطاف
 اهل ملكوت الابهي و عذّرت وجهك بتراب الروضة النوراء .

مازندران - جناب آقا سيد محمد رضا عليه
بهاء الله الابهي :

* هو الله *
* * *

يا بقية ارواح استشهدت في سبيل الله طوبى لك
بما سمعت النداء طوبى لك بما لبيت الدعاء طوبى لك بما
آمنت بالله طوبى لك بما انجذبت بنفحات الله طوبى لك
بما دخلت القلعة العليا طوبى لك بما تحمّلت المصائب
الكبرى طوبى لك بما احتملت المشقة العظمى طوبى لك
بما احترقت في نيران الاضطهاد من كل قاسى القلب شديد
البأس لا يرحم احداً من الورى طوبى لك بما قضيت عمرك
كله مضطراً بنار البأساء والضراء طوبى لك بما آنتت الحسين
في القلعة العظمى طوبى لك بما فزت بمشاهدة النور المبين
في جبين تلتللاً بشمع ساطع منير ^{وجهي} قدس كل من رأى قال
سبح قدوس رب الملائكة والروح وهذا افضل يفتخر به كل
سكان الجبروت في الملا الاعلى طوبى لك بما قصدت مطاف
اهل ملكوت الابهي و عدّرت وجهك بتراب الروضة النورا .



جناب ملا يوسف بهيك نخمي خوسفى

آقا غلامحسین ثابتی بدست آمد که همان مطالب را باضافه بعضی سرگذشت‌های دیگر شامل بود از معمرین اهـل خوسف نیز که مقیم بیرجند بودند اطلاعاتی تحصیل گردید که اکنون خلاصه جمیع آنها در این فصل نوشته میشود .

مولد و موطن ملایوسف بیک قریه خوسف از قمرای قائنات میباشد که با شهر بیرجند شش فرسنگ فاصله دارد ولایت قائنات که آن را قهستان " کوهستان " مینامند و معمول زعفرانش مشهور اتفاق است از حیث آب بسیار فقیر میباشد و این حکایت لطیفه مانند در آن حدود شهرت دارد که وقتی امیر قائن گزارش بقریه سرچاه که از قضبات مهم قائنات است افتاد و بخیال آنکه این محل باید از آبادیهای پرگیاه و میاه باشد با خدم و وحشم بطرف آبشخور یعنی جاهیکه آب قنات افتابی میشود رفته دید لوله فی تعبیه کرده و از دیواری گذرانده اند بسه برابر لوله آفتابه که تمام آب قنات از آن بیرون میآید و در حوضچه فی میریزد و الهی بنوبت طرف خود را زیر لوله میگیرند تا پر شود پس بر سبیل تعجب گفت آب سرچاه همین است ؟ یکی از حاضران گفت خیر قربان سه چهارکوزه عم بده برده اند . باری گویند قریه خوسف در بین قنات و قضبات خشک قائنات بخوبی هوا و فراوانی آب و سرسبزی صحرا

و حاصلخیزی زمین و باروری درختان میوه دار ممتاز است اریاب قریحه و ذوق هم در این قریه چند نفری پیدا شده اند بزرگان محل عبارت از خوانین و بیکها میباشد که برای خود شخصیت و اهمیت قائلند ساکنه قریه بشعائر دینی هم پایبند میباشد ملایوسف بیک که من بعد لاجل تخفیف بکلمه نخعی تنها یاد خواعد شد در سال ۱۲۹۴ هجری قمری متولد گردید نام پدرش محمد بود که پسر را در سن سالگی به تخت فرستاد . نخعی لکنتی در زیبان داشت که بروانی از عهد هـ حرف زن بر نیامد بدین سبب هم در سان او را مسخره میکردند بلکه بعضی از بزرگان آن هم که با او طرف مکالمه واقع میگشتند بقیقه میخندیدند و آن طفل شرمنده و افسرده میشد و در نار خویش متحیر میماند و بدون تحمل آن نوع عقارت فوق طاقتش بود بعد از آنکه مختصر خطه و سواد ی پیدا کرد و اندکی از علم صرف را فراگرفت مکتب را ترک گفت و چند سال بکسالت و بطالت گذرانید تا اینکه ناگهان بغفلت خویش پی برد و بر عمر هندی رفته افسوس خورد و بجد در صد جبران مافات برآمده بزمه طلاب پیوست و بکمال جدیت بتحصیل پرداخت و در قلیل زمانی بقواعد لسان عرب عالم و محیط گشت و در هیچده سالگی رساله فی در مهمات قواعد نحو تألیف کرد که اساتید

فن آن را پسندیدند و اسلویس را مستحسن شمردند .
 نخعی پس از فراغ از رشته ادبیات وارد و خاض در تحصیل
 و تحقیق معارف شرعیه یعنی فقه و اصول و تفسیر و غیرها
 گردید و چون دانسته بود که محمد قلیخان نخعی که یکی
 از بستگانش بود بهائی است خویش را موظف دانست که او را
 بدیانت اسلام برگرداند چه که خود را مروج شریعت و متخلع
 در علوم دینی بحساب میآورد . اما برای معرفت بحال
 و هویت محمد قلیخان باید بدورهٔ قاجاریه برگردیم چه که
 در آن زمان مردی بنام محمد رضاخان در خوسف بقدرت
 و حسن تدبیر حکومت میکرد که دفعهٔ بی از جانب محمد شاه
 بطهران احضار گردید و چنان افتاد که طالع سعید و توفیق
 مساعد بملتی که بر ما مجهول است او را بدولتسرای جناب
 میرزا بزرگ نوری والد حضرت بهاء الله کشانید و سعادت
 تشریف بمحضر نور مبین که هنوز سنین صباوت را طی میکرد —
 برایش حاصل گردید و چنان شیفتهٔ گفتار و آشفتهٔ رفتار آن
 نوجوان عالمقدار شد که در مراجعت بخوسف وارد زیانوش
 ذکر جلوه و جلالت پسر میرزا بزرگ نوری بود بمدها که ندای
 حضرت باب برتفع گردید و متعاقبش صیت ظهور بهاء الله
 باقطار واقالیم رسید نخستین کسی که در خوسف ایمان آورد
 محمد قلیخان نوهٔ همان محمد رضاخان بود و چگونگی اقبالش

بامرالله چنین بود که چون در عصر حضرت بهاء الله
 میزیست پس از استماع ندای ایشان خود را مکلف دانست که
 تا مطلب را بدرستی تحقیق نکند و بجانبی از نفی یا اثبات
 ثابت نگردد از پای ننشیند و آرام نگیرد لهذا از وطن
 بیرون آمد و از مکان صاحب داعیه تفحص بعمل آورد تا
 وقتیکه دانست محل استقرار ایشان مدینهٔ عکاست پس
 خود را بتنهائی آنجا رسانید و بافتخار مشول نایل و بشرف
 ایمان فایز و از کمال اشتغال سرا پا شعلهٔ فروزان گردید
 و در مراتب عرفان بمقامی رسید که در جمیع احوال حسیق
 را حاضر و ناظر میدید و بدین جهت در کل احیان حتی
 در وحدت و خلوت همان آداب آنا تشریف را بجا میآورد و
 سالها بدون اندک قصور و فتوری و بی کمترین کلال و ملالی
 بهمین منوال گذرانید تا اینکه بر اثر زیارت لوحی از الواح
 مبارکهٔ حضرت عبدالبهاء دانست که مراعات آن آداب در
 جمیع دقائق و ساعات لازم نیست بهر حال این مرد در مرا
 از ساحت اقدس با آن سرعایهٔ سرشار از محبت و حرارت که
 بالطبیعه اخلاق رحمانی و کمالات انسانی را قولا و فعلا
 متضمن است بنشر نفاتت پرداخته متدرجا عدهٔ بی را
 بسراپردهٔ توحید داخل کرد این بزرگوار در تزکیهٔ نفس
 و تهذیب باطن بمقامی بالغ شده بود که میقات اجل خود را

بدقت یعنی با ذکر روز وساعت با خط خویش در پشت اوراق کتابی مرقوم داشت و شب قبل از یوم وفاتش در حالیکه خرم و خندان بود باهل بیت گفت جمال قدم و مرکز میثاقش قبلا در عالم رویا بمن خبر داده بودند که در صبح فردا بجهان باقی خواهم شنافت پس شما امشب لوازم کفن و دفن را فراهم سازید . علی الصباح سراز بستر برنداشت و معلوم شد که همان موقع یعنی در بامداد روح تابناکش از غمگده خاک بمال پاک شتافته است .

باری این مرد یعنی محمد قلیخان از طبرستان ناصرال دین شاه بمنصب سرهنگی رسیده و در طب قدیم نیز سررشته و شهرتی داشته است و چنانکه قبلا مرقوم افتاد ایمان این مرد محترم بر نخمی که از شدت تمسک با اسلام قتل عام بهائیان را ثواب و ریختن خونشان را مباح و اعدام و اضمحلالشان را اکبر طاعات و اعظم عبادات میشمرد گران میآمد لهذا رفت و آمد را با او شروع کرد محمد قلیخان هم با فراست ایمانی نیت نخمی را دریافت و با او گرم گرفت و قسمی باصمیمیت و محبت با او معاشرت و مرادده میکرد که حجاب ملاحظاتی از میان برداشته شد و باب مذاکرات مفتوح گردید و بسیاری از شبها تا صبح در خفا بمحاوره گذشت و بسا از روزها که ساعتها بهمین منوال در خلوت

سپری شد اما چون محمد قلیخان در معارف صوری دون مرتبه نخمی قرار داشت مشکلات نخمی حل نگردید پس لهذا ایرادات و اعتراضات خویش را بنگاشت و بمحمد قلیخان داد تا آن را بساحت اقدس ارسال دارد و جواب بطلبد محمد قلیخان آن نوشته را به بیرجند نزد ملا عبدالکریم که تنی از اعیان فاضل و مستقیم بود فرستاد او هم اجوبه کل آنها را مرقوم و اعاده نمود و قتیکه آن رساله بنظر نخمی رسید هر چند علما محتویاتش را صحیح و عقلانی یافت و لسی بعلت نایره عنادی که در قلبش نسبت باین امر مشتعل بود و بسبب شدت بغضی که در سینه اش جای داشت و باین جهت از حریم انصاف دور بود آن جوابها قانعش نکسرد بلکه سبب شد که شبها تازه بر او طاری گردد و بنا بنوشته خودش مهذاق کریمه قرآنیه " کَلَّمَا نَضَجْتُ جِلْدُوهُمَّمُ بَدَلْنَا هُمْ جِلْدُوهَا غَیْرَهَا " گردید مطالعه کتب و رسائل استدلالیه نیز او را سود نبخشید ولی باین درجه از تصمیم رسیده بود که تا در امر جدید بطرفی از حقانیت یا بطلان نرسد دست از تحقیق برندارد . در اثنای این مجاهدات والدش بمال دیگر شتافت و چون آن مرحوم از اهل استطاعت و زیارت خانه کعبه بر او واجب و قبل از آنکه فرصت حج بیت الله را بدست آورد در گذشته بود نخمی مصمم شد

که دین دینی پدر را ادا کند و هم ببهاند سفر مکه بمکنا
برود تا آنچه باید بفهمد در آنجا بفهمد پس بار سفر
بر بست و با دو نفر حاجی دیگر که با هم برادر بودند
رو براه نهادند نام یکی از آن دو حاجی ملاغلامحسین
و دیگری حاجی ملایوسف و از لحاظ اعتقاد اولی شیخی
حاجی کریمخانی و دومی بهائی بود . باری این سه
تن با هم طی طریق نمودند تا بمشهد رسیدند در این
شهر هم نخعی را بانفوسی از احاباء ملاقات دست داد ولی
حبل او هاشم گسیخته نشد و سر رشته حقیقت بدستش نیامد
تا اینکه بعشق آباد رسیدند در آن مدینه نخعی بفوز
صحبت دانشمند جلیل القدر بهائی جناب آقا سید مهدی
گلپایگانی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گردید
است فائز شد و از برکت افاضات آن بزرگوار از عقبات شبها
گذر کرد و بسرزمین بهشت آئین یقین واصل گردید و پس
از بلوغ باین مقام اعلی و حصول آن مرتبه علیا خود را صاحب
چشم بینا و گوش شنوا و جان آگاه و قلب پر انتباه یافت
و تلاوت آیات الهیه سبب مزید سرور و انجذاب و علت زوال
کدورت و ملالش گردید تاریخ این ولادت روحانی او ایسل
شهر رمضان ۱۳۱۹ قمری و چند ماه پس از فوت والدش بود
در همان سنه حاجی ملاغلامحسین شیخی یکی از دو رفیق -

راهش نیز بسفینه نجات راکب و ساحل حیات یعنی بنعمیم
ایمان واصل گشت این سه رفیق که اکنون همگی بهائیان
پرحرارت و سر مست از باد معرفت بودند بسفر ادامه
دادند و در دل آرزوی لقای محبوب را میپروراندند
و با قدم شوق کوه و خامون را در مینوردیدند ولی در شهر
نقطه که بدوستان قصد خود را بر زبان میآوردند
می شنیدند که این اوقات زیارت طلعت میثاق ممکن نیست
چرا که شیخی برای تفتیش از جانب سلطان عبدالحمید
پادشاه عثمانی بعکا آمده اسباب مزاحمت حضرت مولی الوری
را فراهم ساخته اند بالاخره این سه مسافر در بین خوف
و رجا به بیروت رسیدند و آقا محمد مصطفی بغدادی را که
از جوانان مؤمنین بود ملاقات نمودند او هم موانع تشرف را
گوشزد شان کرد مع هذا خود او چون شدت اشتیاقشان
را دید احوالات را بمحضر مبارک معروض و بمصوب عریضه
عربی نخعی بساحت اقدس ارسال داشت پس از دو هفته
لوح مبارک مشعر بر این تشرف عز وصول یافت و آن سه
رفیق چند حیوان سواری کرایه کرده بکمال وجد و شغف
روی براه نهادند در نه فرسخی عکا قاصدی موسوم بسه
آقا نجفعلی بحضرات برخورد ه خیر مقدم گفت و اظهار داشت
که من بالنیابه از جانب حضرت عبدالبهاء به پیشوا آمده ام

سرکار آقا فرمودند اگر قلعه بند نمیووم خودم باستقبال
 میشتافتم لهذا مرا فرستادند و فرمودند ممکن است درین
 راه سانحهئی پیش آید که وجود تو لازم باشد بالجمله
 همگی روانه شدند تا بجائی رسیدند که زمینش مخلوطی از
 لای و رمل بود و معبری داشت که اتومبیل و انسان و حیوان
 از آن عبور میکرد رفقا از آنجا گذر کردند ولی چارپای حامل
 نخعی که از پشت سر میآمد در آن محل تا شکم در گل فرورفت
 نخعی که چنین دید با امید نجات از آن باتلاق خسود را از
 پشت حیوان پائین انداخت ولی خود هم در گل افتاد این
 موقع راکب از طرفی و مرکوب از طرف دیگر بتلاش افتادند پس
 از چند دقیقه حیوان که سبکبار شده بود خود را بزحمت
 بیرون کشید ولی نخعی در گل باقی ماند این هنگام آقا
 نجفعلی فرستاده حضرت مولی الوری که با آن دو رفیق دیگر
 از جلومیرفت ملتفت شده شتابان بدون اندک بیم و هراسی
 بمحل خطر آمده بسرعت و کیفیتی او را بیرون آورد که باعث
 حیرت رفقا گردید بالاخره مسا فران بمکا وارد و بمحض
 مبارک مشرف و در مدت اقامت دو بار هم بزیارت روضه مبارکه
 نائل شدند مدت توقف نه یوم بولکه هر روز تشریف حاصل
 میکردند و عین بعضی از عبارات نخعی در خصوص آن ایام
 فرخنده فرجام این است :

(*) کراماً بحضور مبارک حضرت عبدالبها ارواح من
 فی الضیغ والشهود فداه مشرف شدیم و علم الیقین
 تبدیل بعین الیقین شد و مصداق شریفه لا یشغلنه شأن
 عن شأن بچشم ظاهری نیز مشاهده گردید چه کسه در
 حسین نزول بیانات دریات کاتب باسرع مایمکن اشتغال
 بنوشتن داشت و شیکل اقدس در همان حین باحاضران
 هممتکلم و بامر ونهی مشغول و متدرجانه مرتبه از قلسب
 و مافی الضمیر این عبد هم اخبار فرمودند) انتهى .
 چنانچه در عبارت نخعی ملاحظه فرمودید در ایام
 نه گانه تشریف نه دفعه حضرت عبدالبها نیت قلبی
 او را مکشوف داشتند یکی از آنها این بوده است که روزی
 لوحی بعربی بکاتب دیکته میفرمودند در یکی از عبارتها ی
 لوح جملهئی بود که با قواعد لسان عرب مغایرت داشت
 نخعی پیش خود اندیشید که این جمله اگر بنظر علمسای
 نحو برسد ایراد خواهند گرفت آیا بچه طاسبت حضرت
 عبدالبها بعضی از کلمات را برخلاف قواعد قوم صادر
 میفرمایند این هنگام حضرت عبدالبها کاتب را مخاطب
 داشته فرمودند فلان کلمه را اینطور بنویس که نحو
 نگویند چرا برخلاف قواعد قوم صادر شده است کاتب
 فی الفور آن کلمه را بنحویکه فرمودند اصلاح کرد اما نخعی

از خجالت قطرات عرق از گونه و جبینش بیرون دوید .
 مختصر حضرت عبدالبهاء در آخرین یوم یکایک رفقا را جدا
 جدا احضار فرموده هر کدام را مشمول عنایت قرار دادند
 من جمله بنحی فرمودند من میخواستم پیش از یسین
 نگاهتان بدارم ولی حکمت و مصلحت اقتضا میکند که دیگر
 توقف نکنید ان شاء الله صحیح و سالم بوطن خواهی رسید
 و توجه بسیار از نفوس را که احیاء خواهی کرد و چه بسا از
 مرضی را که شفا خواهی داد سپس آن دادند که بمکسه
 معظمه هم مشرف بشوند حضرات پس از خروج از عکا راه
 حجاز را پیش گرفتند و مناسک حج بیت الله را بجا آوردند ^{بسوی}
 بندر عباس روان گردیدند و از آنجا عازم کرمان شدند در
 اثنای طریق دو بار مورد حمله راهزنان گشتند که دفعه
 اول نحی با چماق مضروب و دفعه ثانی گلوله بیک طرف
 رانش اصابت کرده از طرف دیگر خارج شد و با چنین زخم
 منکر که دردی شدید در برداشت بمقصد رسید داراب
 نامی از اهل کرمان که بظاهر زردشتی و در باطن بهائی
 بود بهر سه مسافر نهایت ملاحظت و همراهی را مبذول داشت
 و همه نوع رهنمائی در حقشان بجا آورد و جراح بر بالین
 نحی حاضر کرد اما هر که آن جراح و وحشتناک را میدید
 میگفت این زخم علاج پذیر نیست جراح که سهل است

ارواح آسمانی هم از معالجه اش عاجز خواهند بود و یسین
 نحی بشخصه چون حضرت عبدالبهاء هنگام وداع بوقوع خداری
 در این سفر اشاره و در آخر فرموده بودند ان شاء الله
 صحیح و سالم بوطن خواهی رسید بحصول شفا و ائق بود
 و بالنتیجه بعد از دو ماه جراحتش التیام پذیرفت و سالم
 بوطن خود مراجعت نموده با شوق و ذوق بسیار باعلای
 کلمه الله مشغول و به تبلیغ تنی از علمای محل بنام ملا
 عزیزالله موفق گردید این شخص در شئون علمی بانحسی
 برابری و در تقریر و بیان بر او برتری داشت آنگاه آن دو
 عالم بیکدیگر امرالله را باهل استعداد ابلاغ
 میفرمودند تا اینکه جمعی بدین الله مهتدی شدند
 و انجمن یاران را رونق بخشیدند و این سبب بغض شیخ
 محمد حسن فقیه مسلم و مدرس معروف خوسف گردید . این
 شیخ سالها در اعتبارات در محضر مرحوم حاجی میرزا حسن
 حجة الاسلام شهیر شیرازی تحصیل کرده بود و در خوسف
 حوزه درس فقه و اصول داشت که نحی من حیث العلم
 والعمل طلبه ممتازش بود چنانکه بارها شیخ بتلامذه اش
 گفته بود که بعد از من تنها کسیکه لایق احراز مقام
 تدریس بجای من میباشد همین ملا یوسف بیک است و بس
 و پس از من باید کل باو اقتدا نمایند و در قضاوتها ی

شرعی از او فتوی بخواهند و این تأکیدات باین سبب بود که بایمان و فراست و شجاعت خصوصاً بتقوی و عدالت نخی چنان اطمینان داشت که در بسیاری از موارد بشهادت تنها شخص او بدون مستند شرعی دیگر اکتفا و حکم قطعاً صادر آن باره صادر مینمود و حال آنکه در شرع شریف اسلام و سایر شرایع الهیه برای اثبات هر قضیه‌ای در شاعت عادل لازم است .

باری این شیخ در ازایل جلوسش بر مسند شریعتمداری عداوتش بامرالله بآن میزان بود که باهمل خوسف سپرد قدم بحمام آقا میرزا جعفر که از معارف بهائیان بشمار میآمد نگذارند و در مدد افتاد که حکم خراب کردن آن حمام را بدهد اما بعد از جندی از عدت عداوت گاست و رفتن بآن حمام را تجویز نمود با احباب هم گاهی معاشرت میکرد حتی وقتیکه عازم زیارت مشهد رضاشد از بین راه ضمن نامه‌ای که بکسان خود نوشته بود بمشاهیر احبا سلام فرستاد مفهوماً معلوم نیست بچه علت بار دیگر خصومت و عناد را تجدید کرد و با اینکه نخی را قبلاً یعنی وقتیکه هنوز تحصیل میکرد عدل عدول محل بشمار میآورد اکنون او را اکفر کفره محسوب میداشت ولی شعله نار ایمان نه چنان در قلب نخی مشتعل بود که از تکفیر آن شیخ خاموشی

پذیرد بلکه روز بروز بر درجه شور و انجذاب و مرتبه فعالیتش افزوده میشد کم کم برخی از تلامذه شیخ با نخی و ملا عزیزالله مربوط گشتند و در مقابل دلایل و براهین محکم و متین آنها سرتسلیم فرود آوردند و خود را محسوب بلکه مؤمن بامرالله محسوب میداشتند ولسی های و هوی شیخ در مجامع و معابر و عربده اثر بر فراز منابر همچنان گوشها را میخراشید بالاخره جمعی از اعیان اللّه بصلاحدید یکدیگر کتاب فرائد ابوالفضائل گلپایگانی را باو دادند او هم چون بنظر بنفش و اعتساف در آن مینگریست نه بدیده عدل و انصاف پس از ملاحظه بزعم خود کتابی بررد فرائد نوشت و نخی جوابی بر رویه اش مرقوم نمود بالاخره شیخ مذکور طلاب را از نشست و برخاست با این دو نفر بر حذر داشت و چنان تهدیدشان کرد که از محسک امتحان سیه روی در آمدند و اعتبار ناپایدار دنیا را بر سمادت بی زوال دارالقرار ترجیح داده قدم بر اثر قدم شیخ گذارند . شیخ بعد از آن بذیل زمامداران متوسل شد و از حاکم وقت که شاید حسام الدوله بود طلب نمود که نخی و ملا عزیزالله را یا بقتل رساند و یا از بلبلد اخراج نماید لهذا نخی بدستور حکومت در موقوف استهزاء و اذیت قرار گرفت و ملا عزیزالله به بیرجند احضار

و پایش در فلکه چوبکاری شد و تنس مورد ضربات تازیانه -
 واقع گردید و چون این قضیه در باره ملا عزیزالله شیوع یافت
 آن را برای خود توهین و سرشکستگی دانست و حال آنکه
 در راه خدا مشقت و بلا بهر صورت که باشد موجب فخر
 و مباهات است لکن ملا عزیزالله از این مصیبت و اهانست
 بی طاقت و از زندگی بیزار شده در بیرجند خود را مسموم
 ساخت بعد از حضرت مولی الوری مناجات مغفرتی در حقش
 نازل و خدمات و انجذایاتش راستوده در عداد شهیدای
 فی سبیل الله معدودش فرمودند و چون شیخ همچنان
 درد شمنی پای میفشرد بر حسب خواهش جمعی از دوستان
 مجلس مناظره فی مرکب از یار و اغیار تشکیل یافت که در آن
 مجلس شیخ و تلامیذ با عافه پاره فی از مریدانش حاضر
 شدند و با نخعی بمذاکره پرداختند و مجلس بشکست
 شیخ و اتباعش و فتح و ظفر نخعی و احباب منتهی گردید
 و این واقعه بغض شیخ را صد چندان کرد و بر شدت
 اقدامات مفسدات آمیز افزود و زحمات بسیار بر نخعی
 و دوستان آن دیار وارد آورد که جزئیاتش بدستی بسر
 نگارنده معلوم نگردید ولی نامه فی از جناب شیخ محمد علی
 قائمی (که شرح احوالش در جلد ششم این کتاب گذشت)
 در دست مییابد که در تاریخ پانزدهم صفر ۱۳۲۶ قمری

برای آقا محمد رضا تاجر سرچاهی مقیم بیرجند و عموم
 احباب برقم آمده مشتمل بر مطالب متفرقه من جمله بر
 مسافرتی که نخعی با طرف انجام داده است هر چند
 طول مدت سفر و خط سیرش را بدست نمیدهد و لیس
 قضایای دیگری را که بسرگذشتش کمک میکند شامل و بعین
 عبارت این است :

"..... عرض دیگر آنکه در چندی قبل عریضه فی حضور
 محبوب معظم جناب فضائل مآب حاجی ملا یوسف بیسک
 روحی فداه ارسال نمودم و اظهار خلوص و ارادت قلبی
 کردم تا کنون اشاره فی از وصول بحصول نیبوست از قراریکه
 جناب آقا میرزا عبدالحسین ابن سمندر و فقه الله بضاسباتی
 ذکر نمودند گویا در مسافرت بر وجود اقدسشان خوش
 نگذشت یعنی بواسطه ظهور انقلابات در هر نقطه آن
 وجود مبارک غریب و تنها بودند و مراسم محبت و خصوصیت
 معمول و مجری نگشته و یحتمل دلتنگ و ملول شده باشند
 اگرچه فانی این تصور را در حق آن وجود مبارک نمیتوانم
 بنمایم زیرا ایشان شخصی کامل و متقطفند و هرگز نظر
 بشئون ظاهر نداشته و ندارند چه میدانند عالم
 بشر عالم نقص است و کمال خاص ذات حضرت واجب و علو
 نظر ایشان فوق این عوالم است معذک باز قدری خیال

خود فانی مشوش است و پیوسته نگران بوده و هستم کسسه از صحت و استقامت آن شخص جلیل و حید مستبشر گسردم لهذا از هیئت مقدسه احیای الهی خواهش نمودم کسسه از بشارت صحت آن وجود مقدس فانی را قرین مسرت فرمایند و عرض فدویت فانی را حضور انوشیروان ابلاغ دارند و استدعا فرمایند که دو کلمه سلامتی خود را بخط خود مرقوم دارند و همچنین از وضع خوسف و حال احیاء و توجهشان بملکوت الهی و قیامشان در امر الله مؤده دهند ای دوستان الهی تا میتوانید روابط الفت و یگانگی را فیما بین محکم نمائید و بهر وسیله در تعاون و تعاضد یکدیگر بکوشید و جنبه روحانیت یکدیگر را قوت بخشید و بذور منشور در قلوب را آبیاری و پرستاری فرمائید و نهالهای تازه نشاندۀ در بوستان ایمان را تربیت و محافظت کنید زیرا يك بسدر است و صد هزار آفت يك امانت است و صد هزار سارق خائن يك ریشه است و صد هزار تیشه اگر فوج الجمله غفلت شود و اندگی فتور و مسامحت در کار آید تمام زحمات هدر رود و جمیع مساعی بی نتیجه ماند البته در این صورت نگهبانان مقصد و محافظان مؤاخذ بعضی امور وقوعش از منهج قویم صواب دور است و بظهورش بعضی مفاسد متصور و منظر مشور شخص بالغ باید تصور ضرر را پیش از تصور منفعت بنماید

بودن مثل حضرت حاجی ملا یوسف در خود خوسف و محافظه ایشان از ضعفاء و اداره فرمودن هیئت پراکنده احبسا را اتفاع از حرکت و مسافرت ایشان است بعضی تیراندازان - بملاحظه تیر میاندازند بهرجا خورد خورد ابد ملاحظه حزم و حکمت و جهات اخیری نمیفرمایند هر چند آنان را مقصود خیر است نهایت سمعی است در غیر موقع و محل امثال جناب حاجی ملا یوسف را باید نصرت و معاونت نمود که در همان قریه خوسف در مقابل مارقین مقاومت فرمایند و از ضعفاء محافظت نمایند و بی خبران را هدایت کنند یگروز انفکاک ایشان از آن محل جایزه چه که آن وجود مبارک هر گاه تائید شود بنفسه سدی است در جلو یا جوج و مأجوج نقض و نکت و هر آنگاه نباشند یا افسرده باشند خود این بابیست مفتوح از ابواب نقض چه که ناقضین را فرصت و مجالس بدست آید و سیل شبهات را جاری نمایند و نفوس ضعیفیه را بر بایند پس بر آن یاران الهی لازم که بهر وسیله هست آن جناب را تقویت فرمایند و در موارد لازمه نصرت و همراهی نمایند زیرا اهل آن محلند و شب و روز صاحب و معاشر و از حال احباب آگاه و مطلع و بر دسائس معاندین و ناقضین بصیر و مخیط و در چاره جوئی خبیر و ماهر " انتهی

چنانچه ملاحظه فرمودید جناب شیخ محمدعلی در این نامه با حبابی بیرجند توسیه و تأکید کرده اند که قدر نخمس را بدانند و جنابش را نصرت و معاونت فرمایند و مقرر دارند که در همان قریه خوسف بمانند زیرا که وجود ایشان سدی است محکم در برابر ناقضین . در تاریخچه جناب نبیل زاده مندرج در جلد چهارم این کتاب هم ملاحظه فرمودید که بعد از صعود حضرت مولی الوری از جانب حضرت ورقه مبارکه علیا مأوریت یافت که معجلاً بخوسف بروید و احبابی خدا را از غمسات ناقضین محفوظ بدارد و نبیل زاده باین مأوریت قیام کرد و کار را بطور شایسته بانجام رسانید . اکنون باید دانست که در حال حاضر یعنی هنگام نگارش این تاریخچه که سنه ۱۲۶ بدیسع میباشد در خوسف و بیرجند و توابعش بلکه در تمام عالم امر اثری از ناقضین دوره حضرت عبدالبهاء نیست و ایمن مصداق مضمون بیان جمال اقدس ابی است در لکوح سلمان که فرموده اند چون در این ظهور حرف نفی از اول کلمه توحید برداشته شده است مظاهر نفی بظاهر ظاهر هم مغلوب و معدوم خواهند شد . اما بلحاظ حفظ تاریخ بی مناسبت نیست که سبب پیدایش نقض را در آن نقطه باستناد مدارک و اسنادی که در صدر این تاریخچه نام

بردیم خصوصاً باتکای نوشته جناب غلامحسین ثابتی بنگاریم و آن اینکه در زمان حضرت بهاء الله پس از آنکه تعداد مؤمنین در خوسف بواسطه ایمان و قیام محمد قلیخان سابق الذکر کثرت یافت و جمعشان رونق گرفت از جمله کسانی که بزمه اهل بها پیوست شخصی بود صباغ موسوم بکربلائی ملا بیوسف که ایمانش رنگ تصوف داشت و خود را جزو اقطاب میشمرد و همیشه گروهی از ساده لوحان احباب را گرد خود جمع کرده مدعی ارشاد آنها بسود این شخص دامادی داشت بنام حاجی ملاعلی که او هم از بهائیان و از جمله ارادتمندان پدر زن خود بشمار میآمد این مرد در سلك ملازمان امیر شوکه الملك علم حکمران قائنات و تفنگدار باشی او بود . امیر مذکور وقتی بقصد سیاحت سفر بهندوستان کرد و برخی از نوکرها را با خود همراه برد که یکی از آنها همین حاجی ملاعلی بود . این شخص در بصری با بهائیان آشنا و معاشر گردید ضمناً دوتن از ارکان نقض که عبارت از حاجی میرزا حسین خرطومی و حاجی حسینعلی جهرمی باشند با این آدم یعنی حاجی ملاعلی خوسفی طرح آشنائی ریخته او را بجانسب نقض کشانیده دستور دادند که لباس اهل ثبوت در جرگه احبابی وطن خود در آید و هر که راست و کمپایه مشاهده

کرد شبهات اهل نقض را با و القاء نماید در همین اوقات
 لوحی از ظم مرکز میثاق خطاب بیاران خراسان صادر شد
 که ضمن آن میفرمایند از ارض خا در سر سر راعه نقض
 استشمام میگردد ولی احیاء معروض داشتند که الحمد لله
 جمیع یاران این صفحات در نهایت ثبوت و رسوخ میباشند
 باری حاجی ملاعلی در مراجعت بوطن نخستین
 کس را که مستعد برای قبول وسواس خویش تشخیص داد -
 پدر زنش کربلائی یوسف سیاه بود که بزودی با داماد خود
 نمد استان شده با دم پرچم نقض را برافراشتند و خاشاک
 اختلاف در میان احیاء پراکندند حاجی ملاعلی مزبور واسطه
 ارسال مکاتیب مارقین بعکا و همچنین وسیله ایصال او را ق
 ناریه مرکز نقض بآنان بود و بهمین مناسبت میرزا محمد علی
 در بیی از مکتوباتش او را از جمله رجال ارض خا بقلم
 داده بود . در میان احیای ثابت قدم کسیکه بیش از همه
 در برابر او مقاومت نمود شخصی بود بنام ملامحمد کسه
 داستانی دارد و آن اینکه این مرد کرمان جمال قدم بظلم
 امرالله در آمد و کم کم منجذب گشت و حالت اشتعالش
 بدرجه بی رسید که بقصد تشرف قدم در طریق نهاد و باشوق
 تمام پست و بلند زمین را در نور دید تا پس از زحمات
 و مشقات بسیار بعکا رسید جمال مبارک با و از آن تشرف

ندادند و فرمودند بسزای اینکه بدون اجازه آمده است
 باید از نعمت لقا محروم بماند ولی اذن میفرمائیم کسه
 غصن الله الاعظم را زیارت نماید ملامحمد با وجود چنین
 تنبیه شدیدی خم با برونی آورد و مادام که در عکا بسر میبرد
 از محضر نور حضرت مولی الوری مستنیر میگردد و آخر کار
 بی آنکه ولو یکبار زیارت جمال قدم فایز گردد رخصت
 یافته بخوسف مراجعت نمود و هنگام بروز نقض قدم در انگس
 علم کرده بکل ابراز داشت که جمال مبارک چون عالم برزند
 که عنقریب مرغی نقض در خوسف بروز میکند مخصوصا مرابحضور
 نپذیرفتند و بخد مت حضرت عبدالبهائم فرستادند که من آن
 وجود مقدس را بشناسم و رفعت مقام ایشان را بدانم تا امروز
 تیشه بر ریشه درخت نقض بزنم .
 باری هنگامی که طوفان نقض در خوسف شدت
 یافت طرفین یعنی ثابتین و ناقضین که جمعا هشتاد نفر
 میشدند و کلاً " کتاب عهدی " را قبول داشتند
 قرار گذاشتند که از حضرت مولی الوری همچنین از میرزا
 محمد علی سوالاتی بنمایند و پس از وصول جواب علم و احاطه
 این دو شخصیت را بسنجند و نور را از ظلمت تمیز بدهند
 پس ناقضین مکتوبی حاوی مسائل خود بوسیله حاجی ملاعلی
 مذکور بناقض اکبر نوشتند احیای هم عریضه بی بواسطه

(۱۰۶)

جناب نخعی بمحضر مبارک ارسال داشتند که در جواب
نخعی این لوح مبارک عزّ صدور یافت :

خراسان - قائن - بواسطه جناب آقا محمد رضا - خوسف
جناب ملا یوسف علیه بهاء الله الابهی :

یا صاحبی السّجن :

* هو الله *

رَبِّي رَبِّي اَنْتِ ادعوك بلساني وروحی وحناني
ان تفتح ابواب الاسرار علی وجوه الابرار و تؤيد بالهامك
قلوب الاحرار و تفيض علی افئدتهم الاشعة والانوار و
تنزل علی حدائق حقایقهم من سحاب العرفان الفيض
المدرار وان تشدد از عبدك الغيور بالتأييد الموفور وتقويه
علی مقاومة اهل الفتور بقوة قاهرة قاصمه للظهور و تنطقه
بالحجة الدامغة والبراهين القاطعة والارثة الساطعة
من كتاب الميثاق باثر من القلم الاعلی من نير الافاق رب
اجعله آية الهدی ومشكوة مصباح التقی وخادم الكلمة العليا
وجنداً مجتهداً من ملكوت الابهی اَنْتَ انت المقتدر العزيز
المتعال وَاَنْتَ انت الکریم الرَّحيم القدیر الفضال .

(۱۰۷)

ای بنده جمال ابهی اگر نفسی را کأس میثاق
سرمست ننماید باده میکده آفاق چه نماید و اگر پرتو
شمس حقیقت قلبی را روشن ننماید شعاع سراج چگونه دفع
ظلمات نماید خفتگانی که با عننگ کتاب عهد بیدار نگردند
چگونه بنفحه ازهار و نسیم اسحار سراز بالین استکبار بردارند
با وجود این چون شما خواهش نموده اید آن مسائل
را این عید جواب مرقوم نماید ولی بعد از آنکه مرکز
نقش جواب ارسال دارد و مسائل را شرح دهد زیرا اگر
من سبقت گیرم و شرح دهم مرکز نقش نفس مشروحات این عید
را گرفته کلماتی مبهمه بی معنی بر آن ضم نماید و مدعی آن
گردد که این عید اقتباس نموده ام و امر را مشتبه کنند
چنانچه تا بحال بکرات و مراتب نموده و نفوس جملی مغتربات
او را ریاحین گلشن حقایق شمرده و نهایت سرور حاصل
مینمایند و سبب القای شبهات میگردند حال شما البته
باین راضی نیستید پس اول باید دیگران از او بنهایت
تمجیل جواب بطلبند و چون جواب او را بگیرند مستور و
مکتوم دارند و بکسی ننمایند آنوقت جواب از این عید بطلبند
و این نظر بمحبت بشخص شماست والا برهان عبدالبهاء
قاطع است و ساطع و دلیدش واضح است و لایح احتیاج بچنین
امتحانات نیست علی الخصوص تقابل با مرکز نقش قد صفر

حدّه و قلّ شأنه فی هذا الامر القریب مانند آنست که ظلمت را با انوار امتحان نمایند و اینگونه طلبها مانند آنست که با وجود سیف شاهر قاطع در دست گفته شود که قلمتراش لازم تا شجاعت و بسالت ثابت گردد هر عاقلی از چنین تکلیف حیران ماند . باری تمجیل در ایمن نمائید و عليك البهاء الابهی " ع ع

نخعی مفاد این لوح مبارک را بکار بست یعنی بدسته ناقصین گفت شما جواب این سوالات را از میرزا محمد علی مجدداً و موکداً طالب نمائید و هنگامی که جواب رسید بی آنکه بکسی نشان دهید نزد خود عکثوماً نگاهش بدارید آنگاه عین همان سوالات را بمحضرمبارک حضرت مولی الوری تقدیم دارید و طالب جواب نمائید ناقصین جوابی از مرکز دفتر دریافت نداشتند ولی چندی که گذشت بی خواستن ثانوی لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام نخعی مشتمل بر جواب اسئله مطلوبه که من جمله سئوال از قضیه دختران لوط میباشد عرّوضول ارزانی داشت که تمام آن لوح در کتاب مائده آسمانی درج گردیده است اکنون بسرگذشت نخعی بازگشته گوئیم : آن بزرگوار همچنان در مقابل اعداء استقامت میورزید و ناملايمات را در راه خدا مردانه تحمل میکرد و غالباً در وطن و گاه بگاه در سفر به

تبلیغ و تشویق میپرداخت بالنتیجه عده فی ایمان آوردند که چند نفرشان جزو رجال محل بشمار میآمدند و آنها عبارت بودند از حاجیخان شکوهی و نعمت الله بیک و اسدالله خان و مرتضی خان و پسرش محمد مهدیخان در اوایل سنه ۱۳۴۳ قمری غرضائی در اکثر نقاط ایران حادث شد که صفحات قایمات نیز از صدمات آن مصون نماند و بنا باظهارات آقای محمد حسین گونیائی که اوهم یکی از تبلیغ شدگان نخعی میباشد در خوسف نیز بتحریریک ملائی بنام شیخ غلامرضا و بسر دستگی محمدعلی پسر کربلایی عبدالله که برادر زاده شیخ مذکور بود در حدود پانصد نفر از اوپاش بقصد ازیت احباب و غارت اموالشان در کوجه ها با نمره تنای زهره شکاف و غریاد تنای وحشت آور براه افتادند اول بمنزل نخعی رفتند چون در از بیرون بسته بسود آن را با ضربات لگد از پاشنه کنده داخل شدند و تمام درها و پنجره های عمارت و ظروف بلور و شیشه و چینی را شکستند در این میان همسایه های نخعی که شیفته فضایل و اخلاق معتدل آن جناب بودند خود را بآن جماعت رسانیده بهر تدبیری بود از غارت ممانعت کردند . رجّاله برای پیدا کردن نخعی بباغش رفتند و او را در آنجا یافته با خود بمنزلی وقفی که همان ساعت در آن مجلس

روضه خوانی منعقد بود بردند و در بین راه تا توانستند
 بآن جناب مشت و سیلی زدند و هتاک و هرزگی نمودند
 و بر سر و صورتش تلافی انداختند بجز این که او را بمجلس
 روضه خوانی داخل ساختند و پسر کریمانی محمد علی
 بیرجندی که در میدان رذالت گوی سابقه را از همقطاران
 ربوده بودند چماق بلند کردند تا بر سر و تن نخعی
 فرود آورند ولی شیخ غلامرضای روضه خوان مانع شده
 گفت صبر کنید تا بد بگوید اگر نذقت بسزائی که در خور
 است خواهد رسید آنگاه چند تن از بزرگان امرالله را اسم
 برده بنخعی گفت بر اینها لعن کن نخعی گفت بر همه
 لعنت و در حین گفتن این کلمه دست را طوری حرکت داد
 که تمام حضار بیکه گرداگرد منبر جالس بودند مشارالیه واقع
 گردیدند در آن مجلس خوانینی حضور داشتند که بنخعی
 ارادت میورزیدند و ملتفت شدند که او لعنت را بحالسان
 پای منبر فرستاد و پیش از آنکه سایرین مطالب را دریابند گفتند
 آفرین ، آفرین ، و اشاره کردند که او را بیرون ببرید
 فی الفور محمد مهدی خان نخعی از خوانین نافذالقول که
 بدست آن جناب ایمن آورده بود بکمک چند نفر از دوستان
 خویش و نوکرهاشان جنابش را بدر بردند بعد پاره ثوبی
 از مجلسیان بخود آمده فریاد برآوردند که حاجی ملا یوسف

بما لعن کرد ولی دیگر کار از کار گذشته و نخعی از
 چنگشان رهاگشته و بمحل امن رسیده در پناه حامیان
 آرمیده بود . دسته اراذل و قتیکه نخعی از دستشان
 بیرون رفت سراغ احباب دیگر را گرفتند و آنها را پیدا کرد
 عقده کینه را بر آنها گشوده ظالمانه بازارشان پرداختند
 و زهر دشمنی را بیشتر بر پیکر آقا میرزا جعفر بهائی معروف
 و مستقیم ریختند باین معنی که هم اشیا و اسباب باغ
 و خانه اش را تاراج کردند و هم خودش را بقدری مضروب
 ساختند که علاوه بر تمام اندام يك چشمش هم بشدت
 ضرب خورد بقسمیکه سه ماه مداجه اش طول کشید .
 نخعی ابتدا مردی متمکن و مالک زمین و آب در قریه خوسف
 و تقاب برد قبل از دخول بدین الله بلحاظ وجهه علمی
 یعنی بمناسبت انخراطش در سلك علمای شرعی بامر
 شوکه الملك امیر قاضیات حقوقی مستمری هم از مرعویید
 اوقاف اسلامی باو میرسید . این مستمری بعد از اینک
 بهائی شد قطع گردید سایر دارائیش نیز کم کم روی بنقصان
 گذارد تا تمام شد چه که هم عائله غنی سنگین داشت و هم
 صاحب خانه درگشاده و سفره گسترده و طبع سخاوت پیشه
 بود لهذا عاقبت دچار عسرت و تنگی معیشت گردید و این

ضیق و ضنك برای نفوسی که در وسعت و گشایش بسر
میبرده اند مصیبتی سخت و بلائی توان فرساست و بفرموده
مولوی

گفت پیغمبر که رحم آرید بسر

كل من كان غنيًّا فافتقر

و این فقر بعد از غنا که مستلزم ذلت بعد از عزت
میباشد فتنه عظیمی در راه خدا هم هست و چه بسا از
نفوس که در این صحنه مغشوش از کار درآمدند و هنگام
حلول فقرات و مسکنات حرارت ایمانشان فرو نشست بلکه
در این بوته امتحان از شعله حیاتشان بجز خاکستر چیزی
باقی نماند ولی نخعی نه از آن بید هائی بود که از این
بادها بلرزد و نه از آن دلیرانی که از عفریت فقر بترسند
چه که با قوت ترفان پیوسته قلب و روح را تقویت میکرد و با
دولت ایمان ناهنجاریهای زمان را مغلوب مینمود و بحال
صبر و سکون و اخلاق پاکیزه بخدمات امری ادامه میداد
در این میان محفل روحانی بیرجند بفکر ترقی دادن صغیر
و کبیر احباء افتاد و نخعی را برای تدریس از خوسف بیه
بیرجند طلبید او هم دعوتشان را پذیرفته مدتها بتعلیم
و تربیت دوستان اشتغال ورزید . در حوزه درسش
جوانهای بهائی و پاره عی از میانه سالها حاضر گشته

فیض میبردند تا اینکه از شهر زابل جنابش را برای
افاضه و اعلاى کلمة الله طلب کردند و این هنگامی بود
که چند عائله از احباب الهی از شهرهای دیگر ایران مثل
مشهد و رشت و غیره بآن نقطه مهاجرت کرده بودند
و يك مرد زابلی هم از خاندان سراوندی در زاهدان
بدست مرحوم میرزا منیر نبیل زاده قیلا ایمان آورده بوده
است گویند این مؤمن پس از آنکه از زاهدان بزابل آمد
و رایحه دین و ایمانش منتشر شد و مردم بی بصقیده اش
بردند خویشان عیالش از شهر بیرونش کردند بطوریکه
در سال در بدر و آواره بلاد دیگر شد آنگاه بوطن
بازگشت و این مصادف با وقتی بود که مهاجرین مذکور در
زابل استقرار یافته بودند یکی از افسران قشون هم که
نامش داود قلی میرزا و شخصی شیردل و رشید بود در آنجا
میزیست نخعی دعوت احباب زابل را پذیرفت و در آن -
شهر قیام بخدمات تبلیغی و تربیتی و تشویقی نمود و
وجودش در تقویت بنیه روحانی مهاجرین مؤثر افتاد ضمناً
عرق حسد پاره عی از ملایان زابل هم بحرکت آمد چه که
نخعی در علم و فضل بر آنان تفوق داشت نفس گرمش هم
در قلوب مریدان آنان تأثیر میکرد بطوریکه تمایل ببهائیت
پیدا میکردند و این برای آن طبقه یعنی ملاها خوشایند

نمود لهذا مترصد فرصت نشستند تا وقتیکه محمدابراهیم شوکه الملك امیرقائانات از مقرحکومتش بیرجند بزابل بقصد ملاقات داماد شرکه از طرف خود او بحکمرانی آن نقطه گمارده شده بود زیرا در آن موقع زابل هم ضمیمه ولایت قاینات و در قلمرو حکومت شوکه الملك علم بود ایمن هنگام علمای زابل نزدش بسعایت پرداختند و از نخعی واقدماتش شکایت کردند شوکت الملك نخعی را احضار کرده مورد عتاب قرار داده گفت تو در خوسف وقاینات همیشه مردم را بضاللت میاندازی کم است که حالا بزابل آمده ای تا در اینجا غوغا برپا کنی باید در ظرف بیست و چهار ساعت بولایت خود برگردی من میسپارم سالی دو خروار گندم بتو بدهند بمأمورین ژاندارمری هم فرمان داد که او را حرکت دهند نخعی ناچار به بیرجند رجوع کرد و مانند سابق در انجمنهای یاران بتدریس زبان عربی و تعلیم مطالب امری مشغول گردید از طرف محفل روحانی کمک خرج ناچیزی باو میرسید سالی دو خروار گندم هم بسفارش شوکه الملك باو میدادند ولی دریافت این مقرری از یک یا دو دفعه تجاوز نکرد زیرا نخعی زمانش بسر آمد و بعد از بیماری کوتاهی درستی قریب بهفتاد ازسراجه محنت بساحت احدیت پرواز کرد و این در نیمه شب جمعه ۲۵

بهمین ماه سنه ۱۳۲۲ شمسی بوده است چون در آن اوقات هنوز احباب گلستان جاوید نداشته اند و میبایست اموات خود را در قبرستان عمومی بخاک سپارند مسلمین مانع شدند ناچار از طرف محفل روحانی بشوکه الملك مراجعه واستدعا گردید تا مردم را بر سر جای خود بنشانند و اجازه دفن بدهد ولی نداد و بنمایند محفل گفت دفن این شخص در بیرجند سبب شورش خواهد شد جنازه را بخوسف ببرند احباء دیدند که انتقال میت بخوسف بیش از بیرجند ضوفا در بر خواهد داشت علیهذا در نیمه شبی که هوا بسیار سرد و صحراها از برف پوشیده شده بود چند نفر از اعضای محفل روحانی بیرجند جسد را بقریه خونیک که اکثر سکنه اش بهائی بودند برده مدفون ساختند .

از نخعی يك پسر و يك دختر مؤمن باقی ماندند و چند فرزندش در حیات خود شدند و اکنون پنج نوه پسر و سه نوه دختری از او باقی و کلاً در ظل امر میباشند و از حیث معیشت در آسایش و رخاء بسر میبرند .
نخعی سوالاتی چند در خصوص پاره ای از احکام الهی از حضرت مولی الوری نموده که جواب کل نازل و منتشر گشته است و یکی از الواحش که در اثنای مسافرت خراسان

بدست آمد در خاتمه این سرگذشت درج خواهد گردید
 ایضا دستخطی از حضرت ورقه مبارکه علیا بنامش صادر
 گردیده که در همان اوقات بخط زیبای مرحوم آقا میرزا علی
 اکبر محب السلطان میلانی علیه رضوان الله با چاپ عکسی
 منتشر شده است .

اما آثار قلمی نخعی بطوریکه خود مرقوم داشته عبارت
 است از :

۱- جواب ردیه شیخ محمد حسن خوسفی بر

کتاب فرائد .

۲- کتاب دفع الحیل فی جواب کشف الحیل .

۳- کتاب البراهین فی اثبات الصانع تعالی

وحقیقه الثواب والمقاب فی النشئة الاخری .

۴- کتاب مقاله فی جواب مؤلف اتمام الحجّه من -

تألیف احد علماء المسيحيين .

کتاب مزبوره هدیچیک هنوز بطبع نرسیده و نگارنده این اوراق

(سلیمانی) فقط یکی از آنها را دیده است که نامش

در نظرنامه و معلوم نیست که آن کتاب در شماره کتبی است

که فوقاً ذکر شد یا کتابی است که بعد از آنها تألیف گردیده

است بهر صورت اینک قسمتی از آن را که این عید قبلاً

من باب نمونه استنساخ نموده بود (که شاید وقتی بکار

آید و اکسون بکار آمد) زیلا مندرج میدارد و آن اینست :

در خصوص استشهاد از آیات قرآن مجید راجع

بد و ظهور اما فرنان که فارق بین حق و باطل است

پس بصوت فصیح عالی منادی است فی سورة الزمر :

" و نفع فی الصور فصمق من فی السموات ومن فی الارض الا

من شاء الله ثم نفع فیہ اخرى فاذا هم قیام ینظرون و اشرت

الارض بنور ربها ووضع الكتاب وجى بالنبيين والشهداء

وتضى بينهم بالحق وهم لا یظلمون "

نفعه اولی اشاره است بظهور اول و نفعه ثانی بظهور ثانی

و در سورة نازعات : " یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة "

راجفه نداء اول است و رادفه نداء ثانی و قوله تعالی

" فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهره "

" الزجرة النفخة الثانية فی الصور والساهره موضع بالشام

عند بیت المقدس كما نقل عن القمی وغیره . "

و در سورة بروج :

والسما ذات البروج والیوم الموعود وشاهد ومشهود .

مقصود از سما هیکل مقدس نبوی است و از بروج ائمه

ظاهرین و از یوم موعود یوم ظهور و از شاهد و مشهود حضرت

اعلی و جمال اقدس ابهی عز اسمهما . "

و در سوره الرحمن : " رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبِينَ " مقصود در ظهور است .

وقوله تعالى : " ولمن خاف مقام ربّه جنتان فبأى آلاء ربكما تكذبان ذواتا افنان " الى ان قال جلّ وعلا (وجنا الجنة دان) جنتان ذواتا افنان ايضاً در ظهور است که ثمرات ظاهره و معارف بارزه از ايمن در جنت برای مؤمنين نزديك و موجب حيات و نجات آنان است " و فيها عينان تجريان " اشارت است بكتاب اقدس در كتاب بيان .

و در سوره بنی اسرائيل : " وتضينا الى بنی اسرائيل فى الكتاب لتفسدن فى الارض مرتين ولتعلن علواً كبيراً " فان جاء وعدا ليهما بعثنا عليكم عباداً لنا اولى بأس شديد فجاؤا خلال الديار وكان وعداً مفعولاً ثم ردنا لهم الكرة عليهم و امددناكم باموال و بنين وجعلناكم اكثر نفيراً " مقصود از عباد اولی بأس شدید حضرت قائم (ع) و اصحاب اوست " كفاى التفسير الصافى عن الباقر عليه السلام و از ردّ كره " خروج حضرت امام حسين (ع) با هفتاد نفر از اصحاب كبار عالمقام آن بزرگوار كفاى جملة من الاخبار . وفى سورة النبأ : " يوم يقوم الروح والملائكة صفاً لا يتكلمون الاّ من اذن له الرحمن وقال صواباً ذلك يوم الحق فمن شاء

اتخذ الى ربّه مآباً " مقصود از قيام روح داعی ثانى روح النازل من السماء است که جمال قد مجل ذكره الاعظم باشند و از ملائكه نفوس مقدسه مجردة مؤمنه بروح الله و از من اذن له الرحمن مطلع امرا و حضرت عبد البهائم حقائق الوجود لقلمه المحمود فدا . و قال النبى (ص) - كفاى البحار و كتب ديگر فى باب ماورد من اخبار النبى (ص) " لن تهلك امة انا فى اولها و عيسى بن مريم غسى آخرها و المهدي فى وسطها " .

وايضاً قال (ص) " فوالذى بعثنى بالحق نبياً لولسم يبق من الدنيا الاّ يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه ولدى المهدي (ص) شم ينزل روح الله و يصلى خلفه و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب " .

ملاحظه فرمائيد که حضرت ختمى مآب روح ماسواه فداه مي فرمايد که عيسى در آخر است و مهدى در وسط يعنى در ظهور است ظهور مهدى و ظهور عيسى و در آخر حديث مي فرمايد بعد نازل ميشود روح الله و اقتداء مي کند در خلف مهدى بدعوت خلق و قيام با مرشاعت مثل خود مهدى و ميرسد سلطان روح الله مشرق و مغرب را يعنى شرع و آئين روح الله بتمام عالم احاطه مي کند و مقصود از روح الله حضرت بهاء الله است و عن قريب طلت البهيه اش

کرف ارض را فرا میگردد کما اخبر به صحافه النوراء والواحدیه
الفصحی ووجه تعبیر حضرت خاتم الانبیاء علیه آله التحیه
والثناء از ظهور ثانی بروج النازل من السماء تحمل صاحب
این ظهور و مؤمنین و صدقین باوست .
بلا یای لا تحصی و شدائدی که متحمل نشده اورا احدی
از مطالع اسماء حسنی و مظاهر صفات علیا و متابعیهم الذین
قدس الله قلوبهم عن الزیغ والهوی کما شهد به التواریک
التي کتبها اولوالعلم والنهی و مشابعت این دین است
هدین حضرت مسیح (ع) در بسیاری از روحانیات و جسمانیات
و دلیل دیگر بر احاطه ملت بهائیّه حدیثی است که ذکر
کرده است اورا صاحب " ینابیع الموده فی الباب الثامن
والسبعین قال ابن عباس قال رسول الله (ص) ان خلفائی
اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی الاثنا عشر اولهم
علی و آخرهم ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم
فیصلی خلف المهدی و تشرق الارض بنور ربها ویبلغ سلطانه
المشرق والمغرب و فی الصواعق عن رسول الله (ص) لیدرکن
المسیح اقوام انهم لمثلکم او خیر ثلاثاً ولن یخزی اللسه
امّة انا اولها و المسیح آخرها " و قال ابو جعفر ع کما فی
البحار و ینابیع الموده و غیرهما ایام الله ثلاثه یوم یقسوم
القائم و یوم الکرة و یوم القیامة و قال الصادق علیه السلام

ایام المرجوم قوله تعالى فی سورة الجاثیه (قل للذین
آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله) ثلاثة یوم قیام
القائم ع و یوم الکرة و یوم القیامة . صادق علیهما السلام
میفرماید: ایام الله که خداوند در قرآن فرموده است
سه یوم است یومی که قیام میکند قائم ع و یوم رجعت
حسینی و یوم قیامت حضرت عبد البها روح ماسواه فداه که
قیام فرماید با مرجع مال مبارک حضرت بهاء الله و الیه
یشیر مارواه المجلسی علیه الرحمة فی باب التمهیص عن
الجابر الجعفی انه قال سئلت عن ابی جعفر (ع) متسی
یکون فرجکم قال هیجات هیجات لا یکون فرجنا حتی تغریلوا ثم
تغریلوا ثم تغریلوا حتی ینذهب الکدر و ینقی الصفو .
غریال اولی اشاره است باصتغان خلق در ظهور نقطه اولی
و غریال ثانی بافتتان ایشان در ظهور جمال ابه
عز اسمها الاعلی و غریال ثالث بایتلا ایشان در ایام
قیام حضرت مولی العالم عبد البها بنصرت امر جمال مبارک
(انتهی)
اینک حسب الوعدہ با درج مبارک صادر از قلم
مرکز میثاق بافتخار نخصی که از کتابچه خطی جنس اب
فضل الله شهیدی مقیم مشهد باینجا نقل و با همان نسخه
مقابلہ شده است باین تاریخچه خاتمه داده میشود و آن
این است :

قائِم — یوسف — جناب ملا یوسف علی علیه بها اللہ الابهی

* هو الله *

ای ثابت بر پیمان نامه بی که اثر خامه تضرع و ابتهاج بود مضمونش مفهوم گشت دلالت بر ابتهاج قلب بنار محبة الله و انجذاب روح بنفحات ملکوت ابهی داشت سبب سرور قلوب بود در عالم وجود فرح و انبساطی و وله و نشاطی جز نفحات قدس از ریاض قلوب یاران نبود زیرا این از آثار فیض ابدی در عالم انسانی است در خصوص املاک مرقوم نموده بودید که بجهت ادای حقوق بفرورش رسد ابدأ جایز نه حقوقی که بر شما تحقق یافته من از درگاه احدیت بکمال تضرع رجا مینمایم که عفو فرماید لهذا با ملاک ابدأ دست نزنید در خصوص افیون مرقوم نموده بودید شارب و شاری و بایع کل محروم از فضل و عنایت الهی هستند و بصریح نص الهی حرامست شارب الخمر صد هزار درجه تفضیل بر شارب افیون دارد . در ساحت اقدس بسیار مذموم بود بقسمی که هر وقت ذکر شرب افیون میشود چهره مبارک متغیر میشود باین درجه مذموم و حرامست

مگر کسی بجهت معالجه خرید و فروش نماید که در اجزا خانها محض معالجه امراض صرف میکنند ضجیع را تا توانی از شرب افیون منع و زجر نما بلکه انشاء الله متنبه گردد و از این مصیبت کبری نجات یابد و الا یاخذہ اللہ اعزیز مقتدر من راضی بفصل نمیشوم ولی او خود داند بلائی اعظم از این مشاهده خواهد نمود مرا آرزو چنانست که انشاء الله احباً کم کم از شرب دخان احتراز نمایند تا چه رسد بافیون . و اما مسئله ثواب و عقاب چون مبنی بر فوز و حرمانست لهذا بدیست زیرا این حرمان منبث از کینوت مجرمست و آن فوز و فلاح نیز فیض ابدی حضرت رحمانست و اما دلیل بر قدم زمانی امکانی در این دار فانی مختصر این است که سلطنت الهیه قدیمست و وجود کائنات از فیوضات قدیمه شمس حقیقت است شمس بی شعاع تصور نتوان نمود . جمیع اسماء و صفات الهیه قدیمست و مقتضیات آن نیز قدیم این جواب مختصر است در آن تفکر نمائید تا معانی مفصله استنباط کنید زیرا فرصت تفصیل نیست و اما بیان حال صیح من البدایه الی النهایه اگر بیان نمایم یک سفری جلیل پیش از انجیل نوشتن لازم دارد مراجعت بخود انجیل نمائید هر چند بدایتش مذکور نه ولی مختصراً من البدایه و مفصلاً فی النهایه مذکور است و دعا کنید که خدا فرصتسی

بمن بدهد تا مسائلى جميع احبا را كه درهرهفته بيك
دفتري كه آيت لوح محفوظست مفضلا مرقوم دارم .
" الهى الهى اتى اضع جبينى على تراب المذلة والانكسار
وادعوك بلسان السر والجهاران تكشف الغطاء عن بصر
عبدك المخلص لك الدين الفاضل بعلم اليقين والشارب من
معين عين اليقين وانله يا الهى كأس حق اليقين حتسى
يطلع باسرارك المكنونة فى صحائفك وزبرك واللوح المحفوظ
فى عالم التكوين حتى يطلع بالرموز والحقائق المندمجة فى
كتابك المبين انك انت الرحمن الرحيم وانك انت
الفضال العظيم " . ع ع



جناب سلیمان خان تنکاہنی ملقب بہ جمال افندی

جناب سلیمان خان تنگابنی ملقب

بجمال الدین

در تاریخچه دکتر عطاء اللہ بخشایش که قبلاً
ملاحظه فرمودید نامی از این بزرگوار برده شد همانسا
درج سرگذشت این تہمتن عرصہ خلوص و خدمت در مصابیح
ہدایت آرزوی دیرین بندہ نگارندہ بود ولی عسواد
و مصالح پیدا نمیشد تا اینکه در بہمن ماہ ہذہ السنہ
(۱۳۴۸ شمسی = ۱۲۶ تاریخ بدیع) بامر محفل مقدس
روحانی ملی بہائیان ایران مأمور پاکستان گردید. م و پس
از ورود بکراچی و زیارت دوستان و الفت با پارہ کسی از
سالخوردگان احباب معلوم شد کہ جناب اسفند پیار
بختیاری عضو محترم شیعت معاونت ایادی نوشتجاتی
دارند کہ میتوان احوال جناب سلیمان خان را از آن
استخراج نمود لہذا بوسیلہ ایشان چند کتاب و مجلہ
کہ حاوی بعضی از متفرقات احوال پارہ بی از شاہیر رجال
ہند از یار و اغیار بود بدست آمد و از ہمہ مهمتر اینکہ
جناب بختیاری بیش از نود مکتوب مشروح بخط جناب
سید مصطفی رنگونی بعنوان خود داشتند کہ ہمہ را در

یکجا صحافی نموده بصورت کتاب در آورده بودند که آن مکاتیب پاره‌ئی از سرگذشت‌های خود آن سید جلیسل و مختصراتی از اخبار دیگران من جمله سلیمانخان را در بر داشت که در تنظیم این تاریخچه از جمیع آن مدارک اعظم از چاپی و خطی استفاده میگردد هرچند برای تحریر احوال حضرت سلیمان خان که فاتح روحانی هندوستان میباشد درخور بود اوراق بسیار اختصاص یابد تا خدمات و اقدامات آن مرد رشید قدم بقدم بقلم داده شود ولی چه توان کرد که وقوعات روزانه اش بقید کثافت نیامده یا بماند نرسیده و آنچه هم خود و دیگران درین خصوص من باب ضرورت نوشته اند یا ازین رفته و یا بچنگ کسانی افتاده که هویتشان معلوم نیست . اما آنچه در تذکره قالوفا از خامه مبارک حضرت مولی‌النوری درباره ایشان عباد شده و تمامش زیب این اوراق خواهد گردید فقط من باب ذکر خیر و ابقای نام آن بزرگوار در زمره وفاداران است نه تاریخ حیات او چه که اسم آن کتاب مبارک این مطلب را بخوبی می‌رساند درباره سایر نفوسی هم که در آن کتاب شریف مذکور گشته اند مقصدی جز همین نبوده زیرا شأن حق اجل از این است که بتفصیل جزئیات امور بپردازد بل همان اندازه هم که ذکر هر یک بمیان آمده صرف عنایت و محضر رحمت بوده است

باری سلیمان خان پسر عیسی خان تنکابنی است و تنکابن یکی از محال سرسبز مازندران میباشد همان مازندرانی که بقول فردوسی :

هوا خوش‌گوار و زمین پر ننگار

نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

همان ولایتی که خاندان جلیل نوری نیاکان نورالانوار را در دامان خود پرورده و مانند حضرت قدوس گنجی را بیرون داده و قلمه مبارکه اش جواهر مؤمنین را بحریم خـسود فراخوانده و زمین خود را با خون شهیدان نازنین متبرک ساخته است . سلیمان خان بعد از آنکه از وطن بقصد احراز شغل و منصب بطهران آمد و نفحات رحمان او را بروح ایمان زنده کرد روی بساحت اقدس نهاد و بشرف لقا فائز و با ارجاع خدمت منقبت عظمی را حائز گردید در شماره دوم مجله ماهانه " پیمر دهللی " مسوخ شهر الملک ۱۰۳ بدیع که یکی از مجلات امری هند بسوده مقاله مختصری بقلم فاضل مازندرانی علیه رضوان الله تحت عنوان " امر بهائی در هند و برما " درج گردیده که تمام آن درباره سلیمانخان میباشد از آن مقاله چنین مستفاد میگردد که سلیمانخان که جمال قدم او را بلقب

"جمال الدین" مفتخر فرمودند مدت‌ها در ممالک عثمانی با تذکره‌ئی که از آن دولت در دست داشت با لباس درویشی گردش کرده آنگاه بقصد تشریف‌ساحت اقدس شتافته ولی مذکور نیست که سیر و سیاحتش در بلاد عثمانی هم بامر جمال قدم بوده است یانه علی‌ای حال این مرد که عارفی پخته و سالکی ورزیده و جهانگردی آزموده بود مأمور امر تبلیغ در هند گردید علت این مأموریت چنانکه ایضا از مقاله فاضل برمیآید این بوده که از چندی قبل دو نفر از افغان یکی حاجی میرزا محمود و دیگری حاجی سید میرزا در بمبئی شرکتی تجاری و بعد مطبوعه‌ئی بنام ناصری تأسیس کردند ضمناً در صدور ترویج امرالله نیز برآمدند نخست از خود و اطرافیان خویش جمعیتس آراستند که اولین مرکز بهائی در آن شهر بود کم کم آن دسته زائرین ارهن اقدس که رفت و آمدشان از طریق هند بود از آن جمعیت دیدن میکردند و میگذاشتند و گاهگاهی میماندند حضرات افغان متدرجاً پی بردند که در مملکت هند اهل استعداد برای قبول کلمه‌الله بسیارند و برای پیشرفت امر شخصی مطلع و منقطع و موقع شناس که روش و سلوکش متناسب با روحیه اهل آن کشور باشد در کار است لهذا مطلب را بساحت اقدس عریضه کرده آمادگی خود را

برای مساعدت در این زمینه نیز معروض داشتند این هنگام که سلیمانخان هم مشرف بود انجام این خدمت را با و محول فرمودند و دستورات لازم و دقیق نیز با و دادند و این است قسمتی از نوشته فاضل مآزندرانی در این خصوص: (لذا بسال ۱۲۹۵ هجری با وجهه جذاب نورانی و محاسن سفید بلند و تاج و مولوی ورشمه و سبحة هزار دانه در سنن شیخوخت با ملازمت میرزا حسین از خویشان بهائیش بخدمتش از عکا وارد بمبئی گردید و سردر سیر سفر آن کشور پهنای گذاشت و مراجعه و مکاتباتش با افغان مذکور بسرد و از محضر حضرت بهاء الله بوصول الواح و تأییدات همی قوت همیگرفت و با نیروی روحی و آرمودگی و عرفان عمیق و نیز خلف و خوی و بیان شیرین و عنبرین و رفتار رزین و متین با اعظم کشوری و علمی هر قوم و آئین آمیزش و مصاحبت کرده جلب قلوب نمود و احترام و پذیرائی دید و بدر دوستی و حقائق این امر را در مزارع دلها کاشت و سفرش مدت یازده سال یعنی از سال مذکور تا سال ۱۳۰۵ هجری بطول انجامید و عده کثیر از هر طبقه و آئین مؤمن یا محب و منجذب و مطلع گشتند و الواح بسیار بتوسط وی برای يك يك صدور یافت و او خودش در الواح بعنوان حضرت جمال الدین و شیخ و یاسید جمال الدین

مذکور است و عامه بعنوان درویش جمال الدین بابی میخواندند و گاهی دعا و تبرک میخواستند و بمؤمنین و منجذبین تحیت و ذکرالله ابهی پیاموخت و بعداً رساله سیر و سلوک حضرت بهاء الله را برای ترقی روحانی بمعارج معنوی و وجدانی طبع و نشر کرد و سفرش تقریباً در تمام اقسام هند و برما و نیز بجزیره سیلان و شهر کلمبو مرکز دینی بود ائیان صورت گرفت و دچار تعرض و تزویر برخی از رؤساء روحانی نیز واقع گردید و ناملايمات بسیار دید و میرزا حسین ملازمش در آن کشور بیمار و نخستین متوفی و مدفون از اهل بها شد و او بالاخره بعامل مذکور و شریک عکا در سال مذکور با دو تن از مؤمنین جدید آن کشور یکی حكاك و دیگر کلاهدوز بود و با کودکی بشیر نام که بقصد خدمتش در بیت حضرت بهاء الله در عکا همراه گرفت با کشتی از همان طریق که آمد تا کانال و بندر مصر بعکا و محضر ابهی عودت نمود ولی آن حضرت بی اطاله وقت ویرا اکیداً مأمور بازگشت و سیر و جدیت شدید و بعید تر فرمودند و لذا بهمان سال ۱۳۰۵ هجری در حالیکه حاجی فرج الله تفریشی بملازمتش بود از همان طریق بهند برگشت و بنای جولان در عرصه پهناور هند و برما گذاشت و درین بار بعلاوه مراکز سفر سابق و نفوسی که منجذب ساختند

باز تأکید نمود و بحدوداتی که نرفته بود سفر کرد و بجزائر جاوه و سیام و بسنگاپور و نیز بکشمیر و تبت و یارقند و خوقند و بدخشان و بلخ و خطه ترکستان شرقی روسیه رفت و نفوس بسیار بیدار ساخت و همه جا مخصوصاً در جزائر جاوه از امرا و ملوک الطوائف جمیع حال و انجذاب یافتند و لسی در نهاب و ایاب مجاز بورود در افغانستان نگردید و در اثنا اسفار در آن ممالک فاجعه صعود روح اعظم الهی بطکوت ابهی وقوع یافت و خبر رسید و جامه اصطباریدرید ولی حسب اطاعت از امر و وصول اخبار مرکز عهد بدیع الهی حضرت غصن اعظم بعمل و خدمت امتداد و ازدیاد نفوس کثیری را از نو بشریعه الهیه رهبری کرد و بسال ۱۳۱۴ بجذبت اشتغال کرد ولی بملت کبرسن و ناتوانی و مشقاتی که در گرما و سرمای شدید و پیاده دویها و گاو نرو و فیل سواری و بیماریها دید و سخنهایی که از تعرضات و تعدیات معاندین کشید بالاخره در سال مذکور با دو تن از معاریف بهائیان که بواسطه وی مهتدی شدند یعنی حاجی سید مهدی شیرازی و دکتر خبیرالدین هرد و ساکن رنگون برما عازم عکا گردید و علیهذا طول مدت فتوحات مشعشع جمال افندی در هند و برما تقریباً بیست سال بود و فی الحقیقه نهالهای بوستان این امر در آن ممالک شاسمه بدست

او غرس گردید و صدها اشجار بارور از مسلمان ، سنی و اثناعشری و اسمعیلی و از بودائی و هندو و غیرهم درین بوستان بیرورد که مقداری کثیر از آنها نورسته می از خود گذاشتند و خاندان اصلی بهائیان هند و برما بشمارند ") انتهى .

این وصف بسیار مختصری بود بقلم فاضل مازندرانی از سفر جمال افندی بهند و برما در مجله مزبوره و بدیهی است که جریان مسافرتهای بیست ساله را در سه چهار صفحه وزیری گنجانیدن چیزی جز فهرست کلیات آن اسفار بدست نمیدهد تا چه رسد بتاریخ حیات آن مسافر معینا همین اندازه هم مختتم است و میتواند سرمایه این تاریخچه قرار بگیرد و امید چنانست که من بعد شرح مفصلتری از این مسافرتهای تاریخی بدست آید^۱ که در یکی از مکاتیب آقاسید مصطفی که فوقاً بآن اشاره رفت صریح است که خود این سید محترم تاریخ شیوع امرالله را در مملکت هند نوشته است اگر آن تاریخ که باز طبق نوشته خود او در محافل روحانیه نقاط مختلفه دست بدست میگشته است پیدا شود قضایای تاریخی بتمامها روشن خواهد شد اما عین عبارت آقاسید مصطفی در این خصوص چنین است :

(در اوراق تاریخی که بامر مبارک محفل مرکزی مقدس روحانی طهران بفارس نوشته شده این عبد فانی با قلت بضاعت و استطاعت جمیع این حالات را ذکر نموده شاید ملاحظه فرموده باشند چه که امنای محفل مرکزی تا چندین سال بطهران نفرستاده بودند و این اوراق در اداره دفاتر منشیان محفل مرکزی مقدس روحانی شیدالله ارکانه محفوظ گذارده شده بود گاهی در پونه گاهسی در لاهور و گاهی در بمبئی سایر و دایر بود و معلوم نشد که حال در کجاست آیا بایران فرستاده اند یا باز در هندوستان در اداره جات امنای عالی مرتبت باقی مانده تحقیق فرموده بجواب مختصر داشته باشند) انتهى .

اما در باره جمال افندی در یکی دیگر از مکاتیب آقاسید مصطفی چنین مرقوم رفته است که :
(قبل از صعود نیر اعظم بامر مبارک حضرت جمال قدم جمل ذکره الاعظم حضرت مرحوم متعاقدالی الله نخستین مبلغ امرالله در اقالیم هندوستان و برمه و کشمیر و تبت و یارقند و ممالک ملایا و بنکاک سیام و جاوه و جزیره سلیمس و بالی و غیره سلیمان خان تنکابنی الشهبز بجمال افندی طیب^۲ الله رسد که قبر ایشان در قطار و جوار حضرت کلیم عطرالله قبره

او غرس گردید و صدها اشجار بارور از مسلمان ، سنسی و اثناعشری و اسمعیلی و از بودائی و هندو و غیرهم درین بوستان بپرورد که مقداری کثیر از آنها نورسته می از خود گذاشتند و خاندان اصلی بهائیان هند و برما بشمارند

(") انتهى .
این وصف بسیار مختصری بود بقلم فاضل مازندرانی از سفر جمال افندی به هند و برما در مجله مزبوره و بدیهی است که جریان مسافرت های بیست ساله را در سه چهار صفحه وزیری گنجینیدن چیزی جز فهرست کلیات آن اسفار بدست نمیدهد تا چه رسد بتاریخ حیات آن مرد مهینا همین اندازه هم مختصم است و میتواند سرمایه این تاریخچه قرار بگیرد و امید چنانست که من بعد شرح مفصلتری از این مسافرت های تاریخی بدست آید که در یکی از مکاتیب آقاسید مصطفی که فوقاً بان اشاره رفت صریح است که خود این سید محترم تاریخ شیوع امرالله را در مملکت هند نوشته است اگر آن تاریخ که باز طبق نوشته خود او در محافل روحانیه نقاط مختلفه دست بدست میگشته است پیدا شود قضایای تاریخی بتامها روشن خواهد شد اما عین عبارت آقاسید مصطفی در این خصوص چنین است :

(در اوراق تاریخی که بامر مبارک محفل مرکزی مقدس روحانی طهران بفارسی نوشته شده این عهد فانی با قلت بجماعت و استطاعت جمیع این حالات را ذکر نمسوده شاید ملاحظه فرموده باشند چه که امنای محفل مرکزی تا چندین سال بطهران فرستاده بودند و این اوراق در اداره دفاتر منشیان محفل مرکزی مقدس روحانی شیدالله ارکانه محفوظ گذارده شده بود گاهی در پونه گاهسی در لاهور و گاهی در بمبئی سایر و دایر بود و معلوم نشد که حال در کجاست آیا بایران فرستاده اند یا باز در هند و ستاد در اداره جات امنای عالی مرتبت باقی مانده تحقیق فرموده بجواب مفتخر داشته باشند) انتهى .

اما در باره جمال افندی در یکی دیگر از مکاتیب آقاسید مصطفی چنین مرقوم رفته است که :
(قبل از صعود نیر اعظم بامر مبارک حضرت جمال قدم جسل زکرة الاعظم حضرت مرحوم متصاعد الی الله نخستین مبلغ امرالله در اقالیم هندوستان و برمه و کشمیر و تبت و یارقند و ممالک ملایا و بنکاک سیام و جاوه و جزیره سلیمس و بالسی و غیره سلیمان خان تنکابنی الشهبیر بجمال افندی طیب الله رسد که قبر ایشان در قطار و جوار حضرت کلیم عطرالله قبره

در بیرونی عکّه مییاشد به پنجاب و جمّون و کشمیر ولد اخ و تبت و یارقند از برای تبلیغ امرالله با مرحوم حاجی فرج الله رحمة الله علیه که بامر مبارک از عکا همراه بود مسافرت فرموده جمعی را در همه جا هدایت فرمودند (انتهى) .
و نیز در مکتوب دیگر آقا سید مصطفی این عبارات برقم آمده است :

(مرحوم جمال افندی در سفر دوم باز بامر مبارک حضرت جمال قدم جل زکرة الاعظم بمصیبت مرحوم حاجی فرج الله تفریشی علیه ۶۶۹ (۱) از ارض مقصود در ۱۸۸۸/۳/۲۰ (میلادی) مراجعت بهندوستان نمودند ازقرر معلوم ایشان بعد از سیر و سیاحت در اکثر بلاد و قرای هندوستان و ملاقات با آشنایان قدیم و مؤمنین ثابت و مستقیم و تبلیغ اکثر خلائق بسمت لاهور و پونج و جمّون و کشمیر و ولدآخ و لدوتبت و یارقند و بلخ و بدخشان نهضت فرما شدند تقریباً یک سال و شش ماه مسافرت ایشان طویل کشید در این سفر از قراری که مرقوم فرموده بودند پاهای ایشان از برف مجروح شد و در یارقند تا شش ماه بستری بودند و پس از علاج و ممالجه از یارقند بجانب بلخ و بدخشان حرکت نمودند (۱) این عدد بحساب ابجد اشاره بکلمه بهاء الله مییاشد زیرا ۹ منطبق بالفظ بهاء و ۶۶ منطبق با کلمه الله است که عدد مزبور و قتیکه پهلوی هم بدون خط فاصل قرار گرفته شده باشد ۶۶۹ میشود .

اگرچه درد پاهای ایشان و جراحات بسیار زحمت میداد و جمیع اسباب و سامان و کتب والواح مبارکه و آثار مقدسه در سفر مابین کشمیر و تبت که بحدّ مالانهایه صعب بود از بسالای بلندی کوه با گاوانی که حمل سامان مینمودند سرازیر در آب نهر و دریاچهئی که از کوه جاری بود افتاده و مفقود گردید مابین کشمیر و تبت در صحراهای وسیع با اکثر اهالی از حزب اسماعیلیه آقاخان محلاتی بمیشی متصادف شدند اغلبشان خونخوار و وحشی و ناهنجار در نهایت دلشکستگی قصد مراجعت از طرف کابل نموده از یارقند مکتوبی بامیر کابل آن زمان عبد الرحمن خان نوشته اجازت دخول در کابل نمودند امیر جواب ناشایسته داد که مبادا خیال مسافرت بسمت کابل و افغانستان شما را مخطور خاطر شود تحریر بی نظیر شما سحر مبین و خوشخط است اگر بکابل آمدید پاهای مجروح شما که حکایتی ندارد هر دو دستهای شما هم قربان پایها خواهد گردید . بیلسخ و بدخشان مأیوسانه حرکت نمودند و از اهالی ناهنجار بدکردار و وحشی آن نواحی بسیار دلتنگ گردیده از همان راهیکه رفته بودند مراجعت به لدآخ که از طرف حکومت انگلیس گذرنی (۱) در آنجا مقیم است و میر منشی آن دفتر

(۱) یعنی نایب الحکومه

احمدالدین نام از مؤمنین ثابتین بر عهد متین تبلیغ فرموده ایشان است چندی اقامت نموده به سری نگر کشمیر در ماه محرم سنه ۱۳۰۷ سنه ۱۸۸۹ (میلادی) وارد شدند و از آنجا باز به مدت مستمری در هندوستان گردش مینمودند و بعدها به ملکت برمه نیز تشریف آوردند
مرحوم متقاعد الی الله حاجی فرج الله تفریشی در بمبئی در ماه آپریل سنه ۱۸۹۴ میلادی بطکوت ابهی مسعود نمودند (انتهی) .

اینکه در نامه آقاسید مصطفی همچنین در مقاله فاضل مازندرانی ذکر شده است که جمال افندی اجازه ورود بافغانستان نیافته بنظر چنین میآید که فقط اذن ورود بکابل را نداشته است زیرا بلخ و بدخشان که جمال افندی بنا سفر کرده اند جزو افغانستان میباشد .

باری یکی از هزاران سرگذشت سفر جمال افندی این است که نواب ناحیه رامپور و بهیارت دیگر رئیس طایفه آن حدود که جمال افندی را میشناخته و باو ارادت میورزیده جوانی از افراد خاندانش از خدا پرستی روگردان و پلامدهبی متوجه شده بوده است نواب برای رهائی او از گمراهی بعلمای متوسل گردیده و نتیجه اخذ نکرده علیهذا نامه جمال افندی که آن موقع در مدلس بهدایت خلق اشتغال

داشته است نوشته و او را بمحل خود طلبیده تا این درد را درمان کند و جمعی از محترمین را هم برای استقبال تا کانپور فرستاد که جنابش را بعزت و احترام به رامپور آوردند جمال افندی در مجلسی که بهمین مناسبت منعقد و چند نفر دیگر هم از رفقاء و هم مشربان جوان مذکور حضور داشتند با آن جوان بنای سؤال و جواب را گذاشت و چنین بر میآید که در محاوره روش سقراط را پیش گرفته یعنی با پرسش و طلب پاسخ بالاخره او را بزانو در آورده بطوریکه دوستان آن جوان همگی مطلب را تصدیق کرده ایمان آوردند ولی خود او از شکست خویش سراسیمه و غضب آلوده شده بعدا نامه ای بجمال افندی نوشت که بابت انتقام این کار همه جا شما را بنام بابی مشهور خواهم ساخت تا مردم بمخالفت و انزیت شما قیام کنند جمال افندی در جواب مرقوم داشت که عزیز من اگر تو بگفته خود عمل کنی و مرا باسم بابی شهره سازی از تو ممنون میشوم و یک طاقه شال کشمیری هم بتو خلعت خواهم داد .

جناب محفوظ الحق علمی که تنی از مبلغین لایق و فاضل هند میباشد و خود سرگذشتی جداگانه دارند از قول خلیفه محمد یونس اهل منده چنین حکایت میکنند که جمال افندی تنها در شهر منده شش هزار نفر از اهالی

را بهائی کرد لکن نظر بمراعات حکمت اشاره بتجدید شریعت
 ننموده بود لهذا تمام آن جماعت بحقانیت حضرت بهاء الله
 معترف بودند و در عین حال تصور میکردند احکام شریعت
 اسلام باعتبار سابق باقی و برقرار است در اوایل دوره
 میثاق میرزا محرم مأمور گردید که بآن جماعت تجدید شریعت
 را گوشزد نماید اوهم حسب الامر بآن شهر رفته آنها را
 دسته دسته بتالار حظیرة القدس دعوت و بتماشان مطلب
 را ابلاغ کرد بالنتیجه دوثلاث یمنی چهار هزار نفرشان
 از شنیدن تغییر شریعت مندهش و پریشان شدند و روزی
 جمعی انبوه از اینها بقصد قتل میرزا محرم روی بمنزلش نهادند
 از صوت داد و فریادشان پلیس خبر شده بمحل هجوم
 شتافت و از میرزا محرم که طاغیان بآنجا رسیده غوغا کنان
 مستعد حمله و هجوم بودند پرسید که شما چه گفتید که
 سبب چنین آشوبی شده وجه کردید که در صد قتل شما
 افتاده اند جواب من همان را میگویم که مسیح گفته وهمان
 عمل را مجری میدارم که او مجری داشته است یعنی مؤدیه
 بملکوت خدا میدهم و خلق را بدین الهی دعوت میکنم پلیس
 که از ملت انگلیس بود از این گفته متأثر شد و بنا کمک افراد
 دیگری که همراه داشت شورشیان را تهدید و متفرق ساخت
 ولی قریب دو هزار نفر باقیمانده آن شش هزار بتحقیق

پرداختند و بر امرالله ثابت و پایدار گشتند .
 باری در یکی دیگر از مکاتیب آقاسید مصطفی
 مطلبی است مشعر بر چگونگی ارتباط احبای هند و برما
 با ساحت اقدس در تقدیم عرایض و صدور الواح و آن این
 است : (مرحوم آقاسید اسماعیل علیه ۶۶۹ ولد مرحوم
 جناب حاجی سید مهدی است علیه ۶۶۹ تولد ایشان
 در رنگون واقع شده بود چنانچه لوح مبارک نمره ۳۵ باسم
 ابوی ایشان حالات آن زمان را بیان میفرماید و آقایان
 موصوف و سایرین در آن ایام احدی رأساً در ساحت
 اقدس راه و رسم مراسله نداشتند حتی این فانی همه مان
 عرایض را بواسطه مرحوم حضرت سلیمان خان تنگابنی معروف
 باسم جمال افندی علیه ۶۶۹ تقدیم مینمودیم یعنی
 آن مرحوم بدستخط خود در عرایض خویش ذکر این فانیان
 را نموده رجای عنایات الهی مینمودند و الواحی باسم
 و رسم و بافتخار هر یک از بندگان نازل میشد ایام سجن
 اعظم بود بواسطه حضرت اغنان بمبئی تقدیم میشد و ایشان
 بمصر در اداره تجارتی و از آنجا با قاصدین و زوار بساحت
 اقدس نزد خادم الله نام علیه ما علیه ارسال میگردد)

انتهی

ایضاً در مجله (بشارت) مورخه ماه آگوست

۱۹۵۶ مطلبی باین مضمون هست که جمال افندی وقتیکه به برما رفته راجه آنجا یعنی حکمرانش شیفته گفـتـاـرش گردیده و با مرالله ایمان آورده است . علی ای حال جمال افندی بمد از صمود حضرت بهاء الله وقتیکه بساحت اقدس برگشت حضرت مولی الوری نیز انجام امر مهمی را با و محوّل داشتند و آن عبارت از ابلاغ پیام و دستخط مبارک بعمیر زاعلی اصغر امین السلطان اتابک در شهر قم بود . شرح این مأموریت در کتاب تذکرة الوفاء بقلم مبارک حضرت عبدالبهاء مرقوم گشته است که عنقریب آن را زیارت خواهید فرمود .

جمال افندی این دفعه که بعکا آمد چندانى نگذشت که قالب تن بگذاشت و ببارگاه حضرت ذوالمنن بشتافت و چنانکه در یکی از مکاتیب آقاسید مصطفی تصریح شده است عروجش در تاریخ بیست و چهارم جمادى الثانیه سنه ۱۳۱۶ هجرى قمرى واقع و جسد شریفش بدست مبارک حضرت مولی الوری مدفون و از قلم ملهمشان این عبارات عالیات در حقش صادر و بر سنگ مزارش منقور گردیده است :

" ان جمال الدین السائح الشهير فی کل اقلیم الناشر لرائحة محبة الله اصبح ساءحاً فی اقلیم الله التی خفیة عن ابصار اهل الحجاب . الفاتحة ۱۳۱۶ هجرى "

انتهی

همین است آنچه فعلاً از احوال حضرت جمال افندی معلوم گردیده امید است که بمداً سرگذشت آن مرد جلیل از خلل مکاتیب یا از متون سواربخ یا از افواه مطلعین بدست آید و شرح کامل خدماتش زینت بخش اوراق و صحائف گردد . اینک بیان مبارک حضرت عبدالبهاء در تذکرة الوفاء :

(و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب سلیمان خان تنگابانی بود که ملقب بجمال الدین گشت جناب مذکور در تنگابان تولد یافت و از خاندان قدیم آن اقلیم است در مهد عزت نشو و نما نمود و از پستان راحت و عنایت شیر خوارش و در آغوش رفاهیت و ثروت تربیت گشت از صغر سن بد و طفولیت همتی بلند داشت و مقاصد ارجمنده غیرت مجسمه بود و همت مشخصه بفکر مناصب افتاد و بر اقربان و امثال تفوق خواست لهذا از موطن اصلی بمقر سریر سلطنت مدینه طهران شتافت امید سروری داشت و رجای مهتری و بر اقربان و امثال برتری . ولی در طهران نفحسه رحمان بمشام رسید و ندای یار مهربان بشنید و از دغدغه جاه و غلغله بارگاه و حشمت و عزت این خاکدان برهید از قید آزاد شد و بموهبت الهیه دلشاد گشت صمد و جلال را صف نعال شمرد و مسند و منصب را سریع الزوال یافت از آلودگی گذشت و با سودگی دل بست از قید زنجیر

آزاد شد و از سلاسل تعلق بدینا رهائی یافت لهذا احرام حرم کبریا هست و عزم کوی دوست نمود و بسجن اعظم رسید و ایامی چند در پناه جمال قدم آرید بشرف لقا فائز شد و در محضر کبریا* از فم مطهر جوامع الکم و فصل الخطاب استماع نمود چون مشام معطر گشت و بصر منور گردید و سمع باصغای خطاب ربّ جلیل بهره و نصیب یافت مأذون سفر هندوستان شد و مأمور به تبلیغ طالبان صادقان گردید متوکلا علی الله و منجذباً بنفحات الله و مشتعللاً بنار محبة الله بخطه هند شتافت و سرگشته آن بوم و دیار گردید بهر شهری رسید آهنگ ملکوت جلیل بلند کرد و بشارت بظهور مکمل طور داد دهقان الهی شد و تخصی پاک از تعالیم الهی بیفشاند آن بذر انبات گشت و جمعی بسفینه نجات در آمدند نفوسی مهتدی بنور هدی شدند و دیده های جمعی بمشاهده آیات کبری روشن گشت شمع جمع گردید و شاهد انجمن شد الی الان اثر از آن وجود مسعود در خطه هندوستان واضح و مشهود نفوسی راکه تبلیغ نمود بر اثر او به هدایت خلق مشغولند .

باری بعد از سیاحت هندوستان رجوع بساحت حضرت رحمن نمود ولی بعد از صعود وفود یافت و باتش حسرت بگذاخت دیده گریان بود و دل مجمر آتش سوزان

ثابت بر پیمان بود و نابت در روضه رضوان جمال مبارک قبل از صعود فرمودند اگر نفسی بایران رود و از عهدده برآید بامین السلطان این پیام برساند که همتی در حق اسیران (۱) نمودی و معاونت شایان و رایگان کردی این خدمت فراموش نشود و یقین بدان سبب عزت و برکت در جمیع شئون گردد ای امین السلطان هر بنیانی بیایان ویران گردد مگر بنیان الهی که روز بروز بر متانت و محکمی بیفزاید پس تا توانی خدمت بدیوان الهی نما تا بایوان رحمانی راه یابی و بنیانی بنهی که پایان ندارد بعد از صعود این پیام بامین السلطان رسید و در آن رایجان جناب آقا سید اسدالله را آخوندهای ترک در اردبیل ذلیل نمودند جفا روا داشتند و بقتل برخاستند حکومت بلطائف الحیل از ضرب و قتل نجات داد مفلولاً بتبریز فرستاد و از تبریز بطهران ارسال داشتند امین السلطان رعایت نمود و جناب آقا سید اسدالله را در دیوانخانه خویش منزل و مأوی داد و چون مشارالیه بیمار گردید ناصرالدین شاه بمیاد ت آمد مشارالیه کمفیت را بیان نمود و تک

(۱) چنانکه در صفحه ۱۵۸ جلد دوم کتاب بدایع الاثار مسطور است مقصود از اسیران جناب ملاعلی اکبر و جناب حاجی امین هستند .

و ستایش کرد بنوعیکه شاه حین خروج نهایت دلداداری و
 مهربانی باقا سید اسد الله مذکور نمود و حال آنکه اگر
 سابق بود فوراً زینت دار میگشت و هدف تیر آتشبار میشد
 باری مشارالیه امین السلطان بعد از چندی
 مفضوب شهریار گردید مفضوف و منکوب و سرگون بعدینسه
 قم شد این عبد سلیمان خان مذکور را روانه بایران کسرد
 و مناجات و مکتوبی مصحوب داشت که اثر قلم خویش بود
 در مناجات طلب عون و عنایت الهی گردید و رجای صون
 و حمایت شد که مشارالیه از زاویه خمود باوج قبول رسسد
 و برنامه صراحتاً نگاشته گردید که حاضر الرجوع بطهران
 باش عنقریب تائید الهی رسد و پرتو عنایت بدرخشسد
 و برمسند صدارت در نهایت استقلال قرار خواهی یافت این
 مکافات خدمت است و پاس همت که در حق مظلومی مجسری
 داشتی آن نامه و آن مناجات الان در خاندان امین السلطان
 موجود است جناب سلیمان خان از طهران بقم رفت و بموجب
 دستور العمل در دائره معصومه در غرفه فی منزل کرد -
 متعلقان امین السلطان بدیدن آمدند پرسش احوال
 نمود و اظهار اشتیاق ملاقات کرد چون این خبر بمشارالیه
 رسید احضار فرمود متوکلاً علی الله بخانه امین السلطان
 شتافت در خلوت ملاقات نمود و نامه این عبد را تفدیم کسرد

مشارالیه برخاست و نامه را در نهایت احترام تلقی نمود
 و بخان مشارالیه گفت که من نومید بودم اگر چنین
 امیدی میسر گردد دامن خدمت بر کمرزم و حمایت و
 صیانت یاران الهی نمایم اظهار ممنونیت کرد و بیجان
 خوشنودی نمود و گفت الحمد لله امیدوار گشتم و یقین
 است بعون و عنایت الهی کامکار گردم .
 باری تعهد خدمت نمود و سلیمان خان وداع
 کرد مشارالیه بذل و بخشش بعنوان خرجی راه خواست
 بخان بدهد خان مشارالیه ابا از آن قبول نمود آنچه
 اصرار و ابرام کرد امتناع فرمود هنوز خان مذکور در بیمن
 راه بود که مشارالیه امین السلطان از سرگونی رضائی یافت
 و رأساً برای مسند صدارت احضار گردید در کمال
 استقلال بوزارت پرداخت و در بدایت فی الحقیقه حمایت
 میکرد ولی در اواخر در مسئله شهدای یزد کوتاهی کرد
 ابتداً حمایت و صیانت نمود و آنچه شکایت کردند اذن صافیه
 نداشت عاقبت جمیع شهید شدند لهذا او نیز معسزول
 و منکوب علم اغراخته منکوس شد و دل و جان امیدوار مایوس
 گردید . باری جناب سلیمان خان در بقعه مبارکه
 در جوار مطاف ملاء اعلی ایامی بسربرد و با یاران مألوف
 و مأنوس بود تا آنکه اجل محتوم رسید و آهنگ بارگاه حق فیوم

فرمود از خاکدان بیزار شد و بجهان انوار شتافت و از قفس
امکان رهائی یافت و بغضای نامتناهی لا مکان پرواز نمود
اغرقه الله فی غمار رحمته و انزل علیه شآبیب مغفرته و اسبغ
علیه جلائل نعمته و رزقه جزیل موهبته و علیه التحية و الثناء)
انتهی



جناب آقا میرزا محمود زرقانی

جناب آقا میرزا محمود زرقانی

در تاریخچه جنابان نیر و سینا مندرج درجلسه
 اول این کتاب گفته شد که جوانی گیوه روز چندی با آنها
 مسافرت میکرد که نامش میرزا محمود بود و بعداً صاحب
 کتاب بدایع الآثار گردید و در همانجا وعده داده شد که
 در صورت امکان سرگذشتش برقم خواهد آمد . از آن تاریخ
 تا بحال که سنه ۱۲۷ بدیع میباشد و بیست و چهار سال
 میگذرد مواد و مصالحی بدست نیامده بود که بتوان بوعده
 وفا کرد تا اینکه دو ماه قبل حسب الامر محفل مقدس روحانی
 ملی بهائیان ایران این بنده بپاکستان آمده بدو در شهر
 کراچی رحل اقامت افکندم و در این میان بنفوس مطلع
 و آثاری مختلف برخوردیم که قانی را بحصول مقصود امیدوار
 ساخت . از جمله آن نفوس با اطلاع جناب اسفندیسار
 بختیاری از دوستان پارس نژاد بود که مرا در پیدا کردن
 مدارك و اسناد مساعدت فرمود نام این بزرگوار در تاریخچه
 حضرت جمال افندی فاتح روحانی هندوستان نیز ذکر شده
 همچنین کتباً از جناب محفوظ الحق علمی که تنی از فضلاء

احباب در این اقلیم میباشند و خود سرگذشتی جداگانه دارند اطلاعاتی بدست آمد ایضاً از چند تن یاران گرم پاکستانی من جمله جنابان انیس الرحمان و ظاهراکبر و بعضی دیگر در این زمینه تحقیقاتی بعمل آمد که برخی از آنها آنچه در باره صاحب ترجمه بیقین میدانستند بیان کردند و برخی دیگر مدارک و آثاری از خطی و چاپی در اختیار فانی گذاشتند با این همه حسب و نسب و تاریخ ولادت و احوال طفولیت این مرد مجهول ماند جز اینکه میدانیم مولدش زرقان بوده و آن قصبه ئی است کوهستانی از خاک فارس نزدیک خرابه های تخت جمشید و نیز میدانیم که برادرش با مرالله ایمان داشته چه که زرقانی در باره او در شماره پنجم مجله ماهانه (البشاره) مورخ هفتم جولای ۱۹۲۱ چنین نوشته است :

(در سنه ۱۳۲۱ که اهل طغیان تهیه و تدارک قتل عموم بهائیان ایران دیدند در زرقان هم آن اوقات اهل جفا به اغوای ملای بی عقل و نهی دسته دسته بقصد قتل اخوی و نهب احوال روخانه رفتند ولی او چون از هجوم قوم پر طغیان خیر شنید از خانه بیرون دوید و در حیوحت انقلاب و خطر بر سر گذر نشست و چون شورشیان پر عریسه رسیدند سینه را سپر نموده بجهت تحمل هر گونه بلائی

آماره گشت تا آنکه از کثرت ضرب و شتم آغشته خاک و خونش نمودند و یقین برهلاکش کردند و چون خبر بشیر از رسیدن حاکم مأمور فرستاد و اخوی را تا مدتی معالجه نمود ولی نظر بملاحظات چند بر مفسدین سخت نگرفت نیز اهل بها نظر بحکم محکم قلم اعلی بعفو و اغماض تمسک جستند و در صد تلافی بر نیامدند حال که آن جان پاک بملکوت تقدیس صعود نمود فی الحقیقه مایه تسلی این مهجور همان روحانیت و استقامت اخوی است که در وقت امتحان چون ذهب ابریز رخی افروخته و تابان داشت و دلسی خرم و شادان) انتهى .

اما در باره ایمان خودش خبری بتفصیل نداریم فقط در مجله (بشارت کراچی) مورخ پنجم ژانویه ۱۹۵۸ که غیر از مجله (البشاره) میباشد مرقوم گردیده است که ایشان در شانزده سالگی بظل امرالله درآمدند .

از دوران جوانی این بنده را در نظر است که روزی در طهران مرحوم حاجی ابوالحسن امین اردکانی بمناسبتی ذکر زرقانی را بمیان آورده فرمود این مرد ابتدا با جناب میرزا محرم بسفرهای تبلیغی برای کسب معلومات امری همراه شد و بعد از چندی با آقایان نیر و سینا طریق خدمت میپیمود سپس با جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی همسفر

گردید و بعد که از این نفوس اکتساب معارف امری نمود
 و راه و رسم مسافرت و آداب محاوره و معاشرت با طبقات
 گوناگون را فرا گرفت و مردی پخته و بلیغی آزموده گردید
 خود منفرداً قیام بخدمت کرد .

باری در خصوص همسفر بودن زرقانی با میرزا محرم
 هنوز سندی بامضای خودش بدست نیامده ولی در باره
 همسفر بودنش با نیر و سینا نوشته‌ئی از خود او موجود
 و آن نامه‌ئی است منشور و منظوم در تسلیم جناب سینا
 هنگام صعود حضرت نیر که در آنجا نیر را بنام مری روحانی
 خویش ستوده و از رحلتش ابراز تأسف نموده و آن نامه
 را بنده نگارنده در خانه مرحوم میرزا حبیب‌الله سینا زانده
 دیده است . ایضاً در باره همسفر بودن زرقانی با جناب
 حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی نیز سند در دست مییاشد
 و آن مندرجات کتاب بهجت‌الصدر بقلم شخصی حاجی است
 که شطری از سرگذشت زرقانی را شرح میدهد چنانچه
 در صفحه ۷۰۷ آن کتاب مرقوم داشته است که :

(پنجمه طهران بود و روز بعد از نوروز چون عیال مرحومه
 فانی بمرض فلج مبتلا و خطرش مشهود ملاحظه شد اگر صعود
 نماید با بودن فانی موافق حکمت نخواهد بود بصلاح دید
 و رضای آن مرحومه نقل مکان نمود چه که بعضی کارهای

امری ناتمام داشت لذا در ظاهر وداع نمود و در محله‌ئی
 دور از آن محله با اسباب سفر و جناب آقا میرزا محمود زرقانی
 روحیفداه در خوانی منزل گرفتیم) انتهى .

چنانکه از عبارات فوق مستفاد شد حاجی و زرقانی
 در کاروانسرا بسر میبردند و بکارهای امری خویش اشتغال
 داشتند ولی آن ایام زرقانی در امور امری بهرنحوی کسه
 حاجی دستور میفرموده عمل مینموده بعبارة آخری در انجام
 کارهای روحانی بحاجی کمک و مساعدت مینموده و تحت
 فرمان آن جناب بوده و پیر واضح است که در مجاورت آن
 حضرت بجه حقایقی از علم و عرفان واقف میگشته و تا چه حد
 سلوک رحمانی و روش حکمت را در مقابله با نفوس میآموخته
 زیرا حاجی بطوریکه همین کتاب بهجت‌الصدر شهادت
 میدهد در ایقان و ایقان به اسمی مرتبه فائز و در خلوص
 و خضوع بمنتهی درجه نایل و در فراست و ذکاوت در اعلی
 مقام قائم بوده و از جهت فضل و دانش علی‌الخصوص در
 احاطه بر مندرجات کتب آسمانی از تورات گرفته تا بیان
 و اقدس و سایر صحف و الواح کم نظیر و برجریان دقیق
 تاریخ ادیان و مذاهب مسلط و بسبب صفای قلب که بالطبع
 جالب تأئید میشود در شرمورد با درالذهن و حاضر
 جواب بوده است .

باری زرقانی و حاجی آن اوقات یعنی در سنه ۱۳۱۳ هجری قمری در یوم چهل و سیم نوروز که دوازدهم عید رضوان باشد در منزل ایادی امرالله حضرت ادیب طالقانی مهمان مشهدی محمدعلی طباطبائی بودند و ارکان دولت ایران برای فردای آن روز که چهل و چهارم نوروز باشد تدارک جشن پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه را که برنامه هفت روزه داشته است دیده تمام اهرا ن خصوصاً عمارتهای دولتی و میدان میشی و میدان توپخانه و منازل سفرای خارجی و خانه های وزراء و شاهزاده گان و اعیان و بازارها و تیمچه ها و کاروانسراهای تاجر نشین را چراغانی کرده بودند و از داخله کشور تمام والیها و حاکمها برای شرکت در آن جشن عظیم و دریافت خلعت احضار شده بودند و از ممالک خارجه نمایندگان برای عرض تبریک و تهنیت وارد گشته و شخص ناصرالدین شاه در همان روز یعنی یوم قبسل از شروع جشن با موکی پرشکوه و شوکت و جلالی خیره کننده در حالیکه تن پوش مکلل بجواهر در برداشته است بحضرت عبدالعظیم حرکت کرده بود تا بشکرانه طول مدت پادشاهی زیارتی و کسب میمنتی کرده باشد قبلا هم گاه بگاه این کار را صورت میداده و معروف است که هر وقت بانجا میرفته این شعر را که معلوم نشد از خود اوست یا از دیگری میخوانده است که :

چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دوکار
زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار
ولی در همان یوم حین زیارت در حرم هدف گلوله
میرزا رضای کرمانی مرید و سرسپرده سید جمال الدین
افغانی گردید و بمقاد مندرجات بهجت الصدور این خیر
را موقع عصر جناب ادیب که بمنزل آمد بحضرات انا بهر
داشت و فرمود شاه مرده است ولی هنوز کسی خبر
ندارد چرا که امین السلطان اتایک فی الفور جسد را در
گالسه گذارده و شخصی از ملتزمین رکاب راپشت سرشاه
نشاند و آن شخص دست در آستین جبه شاه برده با
سبیلهای او بازی میکرده امین السلطان هم که در کالسه
بوده بله بله قربان میگفته چارچی هم فریاد میزده که
الحمد لله آسیبی بوجود قبله عالم نرسیده و مردم از پشت
شینه کالسه تماشاکنان میدیدند که شاه راست نشست
و عینک بر چشم دارد بگمانشان که شاه خود دست بسبیل
میکشد و با امین السلطان حرف میزند . مختصر جناب
ادیب گفت باید حالا متفرق شویم و از خدا بخواهیم که
احبائش را در این موقع محافظه کند زیرا حتماً تهمت این
عمل را بهائیان خواهند زد بعد حاجی و زرقانی گفت

در همان کاروانسرای که منزل دارید بمانید و از آن بیرون نیائید من هر اتفاقی بیفتد بشما خبر خواهم داد . این دو نفر فی الفور بکاروانسرا برگشتند و هنگام شب زرقانس مقداری برنج و روغن و عدس و نان خشک که برای چند روز خودشان و عیال بیمار حاجی کفایت کند خرید و سهم بیمار را بمنزل او فرستادند صبح خیلی زود جناب ادیب آمد و مؤده داد که قاتل شاه میرزا رضای کرمانی بوده او را دشمن ساعت گرفته اند و نامه میدانند که تابع سید جمال الدین جمهوری خواه میباشد و دخلی با اهل بها ندارد . باری این قضیه را امین السلطان بهمه جا تلگراف کرد و احبباً از شر دشمن ایمن شدند اما چند روز بعد برای ادیب خبری آوردند که بعین عبارت صحفه ۴۲۳ بهجت الحمد در این است :

(صدر اعظم در محل خلوت اظهار فرموده است که سه و چهار ماه قبل از واقعه شاه از قائم مقام بهاء الله بواسطه ای برای اشخاص متعدده از وجوه بهائیان بقبول خودشان الواح متعدده آمد که سید جمال الدین و اعضا و اجزایش در خیال و فکر و عزم فتنه و فساد عظیمی برای ایران و سریر سلطنت ایرانند اولیای امور دولت علیه را خبر کنید که خبر داشته باشند شاید جلوگیری نمایند و البته بقتی

واقع میشود از حال مطلع و آگاه باشند که اذا وقعت الواقعة این حزب مظلوم دوست دولت و ملت و مطیع دولت مصلح عالم را متهم نمایند دشمن دولت و ملت و مفسد را بشناسند و ده دوازده لوح باین مضامین که در نهایت فصاحت و بلاغت بود آوردند و دیدیم و حال صدق مقال را هم دیدیم ولی مؤمن و موقن با مرشان نیستیم که من عند الله است و وحی آسمانی است شاید بواسطه ای از فکر و خیال آنها مطلع شده اند و شاید هم دوسر متفق بوده اند در هر حال کشف این مطلب بر ما واجب است . و حضرت ادیب کوه ثبات و فداکاری عریضه ای نوشته بودند و بدلائل ظاهره محسوسه مشهوده مبرهن و آشکار فرموده بودند که ایمن حزب اهل فساد نبوده و نیستند و با اهل فساد هرگز معاشر نبوده اند و بعد المشرقین بینشان و بین مفسدین است و اسم خود و لقب دولتی خودشان را هم نوشته و امضاء فرموده بودند و فرمودند تکلیف ایمانی خود را میدانم که تقدیم نمایم و اولیای امور را از این اشتباه عظیم و ارتیاسی که هزاران نفوس بیگناه مصلح عالم در خطر شدیدند ببرهان منصرف نمایم . و فانی دید پنجاه سال است در ظل امرالله شادمانی و کامرانی و عیش و عشرت نموده و همه جا از فضل امرالله عزیز و محترم بوده و حضرت ادیب تازه

داخل حزب الله شده اند و الله از منصب و ثروت و دولت گذشته اند صحیح نیست که با حضور فانی چنین عریضه ای حضرتش تقدیم نماید لهذا همان عریضه خط حضرتش را جناب آقا میرزا محمود زرقانی بدون تغییر حرفی نوشت و فانی اسم و منزل خود را نوشت و امضا نمود و چون میدانستیم اگر حضرات ایادی روحی پیدا هم اخیر کنیم چون بیم خطایش ظاهر و موجود است اولاً راضی نمیشوند و ثانیاً حال وقت این عریضه است و فوت میشود لذا سرّاً عن الكل سفارشی نمودیم و به پستخانه مبارکه دادیم رسند و وصولش هم از صدر اعظم آمد و لله الحمد بسیار بموقع واقع شد و حضرت صدر اعظم از منشی مخصوصش خواسته بود که مختصر نماید عرض کرده بود مختصرتر از خود این عریضه ممکن نیست يك كلمه اش برداشته شود يك مطالب مهمش ساقط میشود بلکه اهمیتش زایل میگردد چه که عبارات مربوط بیکدیگر است و موكب حضرت همایونی تاجداری متافرالدين شاه ملكوتی صفات زنجان بود همان عریضه را بمینهنها تلگراف نمود این هم خدمت بزرگی بود که صدر اعظم بواسطه فداکاری حضرت ادیب بامر الله و کلمة الله و حزب الله نمود (

انتهی .

این عبارات بهجت الصدور اگرچه من باب اینکسه

نام زرقانی را در برداشت باینجا نقل شد ولی بمنظور دلالتهای بزرگواری و جان نثاری و قوت ایمان و قدرت قلم جناب آقا میرزا حسن ادیب همچنین بروفاداری و فداکاری جناب حاجی میرزا حیدر علی نیز مینماید و پوشیده نیست که این عمل شجاعانه یکی از مهمترین اقدامات تاریخی در جامعه بهائی میباشد .

باری پس از آنکه مملکت امن شد و اهل بها از خطر قتل عام بدر آمدند حاجی و زرقانی عازم قزوین شدند و برای اینکه بسهولت و راحت سفر کنند بقول حاجی عراده (۱) گرفتند و روانه شدند و شش فرسخ بقزوین مانده عراده واژگون شد و نخستین سرنشینی که بر زمین افتاد حاجی بود که سایر مسافران و باردها شان بر رویش ریخت و طرف چپ بدنش سخت کوبیده شد این هنگام زرقانی با پای برهنه يك فرسخ پیاده شتابید تا بیک آبادی رسید و مرخصی فراهم نموده بازگشت و بسختی تکمیل نیمه جان حاجی را بقزوین رسانید در آنجا حضرت حکیم الهی که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب مندرج میباشد بمدا و پرداخت و مواظبت بعمل آورد تا درد برطرف شد و بمدا

(۱) عراده در لغت بمعنی گردونه جنگی است ولی مراد حاجی در اینجا گاری دو چرخه است .

از دو ماه که بکلی شفا یافت با هم بزنجان و بعد با ذریابجان رفتند و در تبریز و میلان و اسکو و ممقان و خوی و قرای اطرافش سفر کردند و چون آن ایام بحبوحه طغیان اهل نقره بود عموم مبلغین در تمام نقاط سعی در ثبوت و رسوخ احبّاء بعهد و میثاق داشتند و بکمال جدّ در مقابل القای شبهات ناقضین ایستادگی مینمودند . باری از آنجا در شدت سرمای زمستان بقصد عشق آباد و ساخت اقدس حرکت کردند و شوق رسیدن بلقای محبوب چنان در وجودشان غلبان داشت که برف و سرما و یخبندان را بچیزی نمیشمردند ناچار احباب د و اسب برای حاجی و زرقانی کرایه کردند و دو نفر سوار هم بعنوان بلد یعنی دلیل راه اجیر نمودند و اینها اول طلوع آفتاب قدم در طریق نهادند و پس از طی يك ساعت مسافت راه را گم کردند و تا چهار ساعت از شب گذشته در فراز و نشیب کوه و دشت و کمر میرفتند تا بالاخره بدهی رسیدند و در خانه بسیار کثیف تنگی با صاحبخانه و عیال و اولاد و سگ و خر و مرغ و خروسش سر بردند و صبح با پرداخت مبلغی گزاف بیرون آمدند در سرحدّ هم دچار اشکال تراشی هموطنان شدند تا بالاخره متصدیان امور پنج تومان بناحق جریمه گرفتند و مرخصشان کردند بعد که بخاک روسیه قدم گذاشتند در کمال آسودگی با درشکه

به نخجوان و بعد از چند روز بتفلیس روانه شدند و در هر کجا ایامی چند بملاقات احباب و اعلاى کلمة الله پرداخته بعشق آباد وارد شدند هنوز از ورودشان چندانی نگذشته بود که خبر رسید نقض جمال بروجردی در طهران علنی شده آن ایام جناب میرزا محمود فروغی در عشق آباد بود و قصد ساخت اقدس داشت حاجی در شب عید نوروز او را ملاقات نموده گفت خوبست شما بطهران بروید که اگر ممکن باشد جمال را بتوبه لالیت نمائید و الاّ خیمهای احباب را متنبه سازید جناب فروغی گفت من عازم ارض مقصودم و تا خیرش را بهر سبب دیگر که باشد جایز نمی شمارم و بالجمله چون اصرار حاجی در فروغی اثر نبخشید مصمم شد که خود بطهران برگردد و از مفاسد جمال جلوگیری کند و این است عین عبارت حاجی در صفحه ۴۳۹ کتابش در این خصوص :

(بعد از ظهر عید در حالی که برف بشدت میآمد با جناب آقا میرزا محمود سوار راه آهن شدیم و بتازه شهر آمدیم و داخل کشتی شدیم وارد بندر جز شدیم منزل حضرت متعاهد الی الله آقا میرزا ابراهیم ^{خطات} (۱) وارد شدیم چون تعجیل داشتیم و تا آمدن کشتی آتشی برای رفتن

(۱) مراد ابراهیم خان ابتهاج الملك است

مشهد سر و اسكله بارفروش پانزده روز (مانده) بود
حضرت خان مرفوع فرمود لتکه (یعنی قایق) خویشی
از خود دارم و هوا هم خوبست دوسه ساعت شمارا میرسانند
بقلان محل که تا ساری شش فرسخ است و اگر هم اول بارفروش
وارد شوید باید ساری بروید و مراجعت کنید بارفروش
و از آنجا حرکت بخاهران نمائید ملاحظه شد از جهات
بسیار اسانتر و نزدیکتر و بهتر است . باری سوار لتکه
شدیم و شش نفر عامل و عمله داشت یک ساعت رفت دریا
بهم خورد و دچار تلاطم شدیم سه ساعت بیست و هشت
ساعت شد که لتکه را باد بزرگ که میخواست میبرد و شب
را مبتلا بودیم و عمال لتکه هم مأیوس شدند جناب آقا میرزا
محمود فرمود که تعاضن القلبیم که آسیبی وارد نمیشود
چه که ناخوشین سرور میسرند و آرامت خود جلوه میدهند
عزیز شد فانی هم کمال اطمینان را دارم اما امر اللّٰه
و میثاق الله بغلبه و قوت و هیمنه و قدرتی است که اگر
صد هزار مثل من و تو که حکم پشه نداریم و صد هزار وجوه
قدسیه نورانی فراسخه هم غرق شوند غتوری در میثاق الله
وارد نمیشود و فوری بنصرت و ارتفاع امر الله تقلیب میفرماید
او تعالی غنی مطلق است و کل باو محتاج مجملأ فردا عصر
نجات یافتیم (انتهى) .

باری زرقانی با حاجی تا طهران و از آنجا
بار دیگر از طریق قزوین و رشت وارد عشق آباد شدند
و از آن شهر بهراهی جمعی از احبابی که عازم تشرف
و زیارت بودند حرکت نموده از راه باد کوبه و تغلیس و باطوم
و بیروت بساحت اقدس شتافتند اگرچه در این سفر ثانی
که حاجی از طهران بیرون آمده نامی در بهجت الصدور
از زرقانی نبرده ولی در صفحه ۴۷۸ مرقوم داشته
است که سیرزا محمود در لیلۀ محمود جمال قدم شب در
جاده بین عکا و روضه مبارکه و صبح در اطراف آن مقام
مقدس بتلاوت مناجات مشغول شده است و با احتمال راجح
زرقانی از آن پس از حاجی که میتوان گفت اقامتگاهش
ارض اقدس گشته و گاهی مأموریتی موقتی مییافته جدا شده
و بتنهائی مشغول تبلیغ گردیده است چه که باز در صفحه
۴۸۲ از کتاب مذکور این عبارت مسطور است که :
(از عشق آباد بمشهد مقدس رفت و جناب آقا میرزا محمود
زرقانی روحی فداه هم بلاد و مدن خراسان را سیر نموده
و با برادرش آقا میرزا احمد در مشهد بودند و فانی
و ایشان منزلی گرفتیم و روزها با هر قبیل از مردم معاشرت
مینمودیم و با اعیان و امراء و بزرگان و علماء مراوده مینمودیم
و بمنزل تشریف میآوردند و بمنزلشان دعوت میفرمودند) .
انتهی

چنانکه از چند درجات بعدی عبارات مزبوره برمیآید حاجی و زرقانی در مشهد بفتوحات عظیمه نایل شده بودند بطوریکه احباب تصور مینمودند در ظرف يك سال جمیع ارباب علم و دانش و رؤسای اهل دیوان بظل امرالله در خواهند آمد ولی چیزی نگذشته بود که خیر غوغای عظیم یزد در سنه ۱۳۲۱ قمری بمشهد رسید و حکایت دولناک قتل و غارت احباب با آن همه قساوت و شقاوت نفوس تازه وارد را مضطرب و منحرف ساخت بهر صورت حاجی این دفعه از مشهد با مرحوم استاد عبدالکریم بنای یزدی بمشقی آباد حرکت کرد و دیگر اطلاعی از احوال زرقانی و کیفیت حرکت و سکونش نداریم تا وقتیکه از هند و ستا سربرآورد هر چند تاریخ ورود دفعه اولش بهند و ستان معلوم نیست ولی اسنادی در دست میباشد که در سنه ۱۹۰۴ میلادی در آن مملکت سائر بوده و مدتی در شهر گجرات اقامت و در همه جا با فضیلتی شهر و کبرای محفل سروکار داشته . از جمله وقایع شنیدنی او مبارزه اش با مرحوم غلام احمد قادیانی است این شخص مدعی بود که موعود اسلام میباشد و چون مسلمین بموجب آیات کریمه متعدده قرآنی و احادیث متواتره مخصوصا حدیث مقبول الطرفین نبوی صلوات الله علیه که ترجمه اش این است :

(قسم بآنکه براستی مرا به نبوت مبعوث فرموده اگر از دنیا نماند مگر يك روز هرآینه آن روز را خدا طولانی میکند تا فرزندم مهدی خروج کند بعد روح الله یعنی مسیح نازل میشود و پشت سر مهدی نماز میگذارد و سلطنتش شرق و غرب عالم را فرا میگیرد) منتظر دو ظهور میباشند که پی در پی واقع شوند از عجایب سخنان مرحوم غلام احمد قادیانی این است که میگوید من هر دو نفر آنها هستم اگر چه این سخن در میان پاره ئی از فرق اسلامی قبلا هم بمیان آمده بوده است و مرحوم غلام احمد از آن بنفع خود استفاده کرده ولی در هر حال از غریب اقوال بشمار میآید . این ضرب المثل در میان مردم از قبیل متداول بوده که فلانکس با دوستش مانند يك روخند در دو بدن حالا جناب غلام احمد علیه الرحمه بخلق گوشزد کردند که دو روح نیز میتواند در يك بدن باشد ضمنا این مرد عاقبت اندیش برای اینکه در حصن اسلام از گزند مردمان مصون بماند در یکی از اشعارش بفارسی میگوید " من نیستم رسول و نیاورده ام کتاب " و مطلب بسیار مهمی که بگمان خود این مدعی در میان نهاده این است که چرا پیغمبر مسیحیان یعنی عیسی با آسمان رفته باشد در صورتیکه پیغمبر ما در زیر خروارها خاک خفته است و بسیار کوشیده

تا بقبولاند که مسیح با اعتقاد او در خاک کشمیر مدفون گردیده است . آفرین بر این معارفی که آورده و بر این مشکلی که حل کرده . اما پیروانش هم مردمانی عنسود و لجوج میباشند و شبیهند به اعضای انجمن تبلیغات اسلامی ایران که عندالفرصه جلو احباب را بمنوان اینکه سؤال داریم میگیرند آنگاه بتلقین مؤسسين انجمن که معلوم نیست بچه مقصد درست شده چند جمله معین از آیات و آثار امری را که از عبارات مقدم و مؤخرش بی خبرند و از اندک طوطی و ارادا میکنند که چرا چنین گفته شده و حاضر بشنیدن جواب هم نیستند و همه آن سئوالات و عبارات از شبها تا واهیعی است که مفرضین و معترضین صدسال قبل در کتابهای ردیه خود که در قرآن مجید از آن بکتاب فجار تعبیر شده است بقوله تعالی فی سورة المطففین (کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادرک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین) نوشته اند . و فضلالی بهائی جواب کل آنها را عقلا و نقلا مرقوم داشته اند .

باری چگونه قضیه زرقانی با قادیانی این است که آن اوقات در لاهور احباب محافل گرمی داشتند و مقارن همان ایام از جمله نشریات مملکتی یک مجله بنام " مخزن "

باهتمام شیخ سر عبدالقادر امرتسر انتشار یافت ایضا " یک روزنامه به اسم " پیسه اخبار " بمدیریت منشی محبوب عالم منتشر میگردد . در آن مجله و این روزنامه گاهسی مقالاتی درباره دیانت بهائی درج میشد و یا زکری از آن به میان میآمد . در سنه ۱۹۰۴ میلادی که زرقانی در لاهور مقیم بود مرحوم غلام احمد قادیانی هم باین شهر وارد شد متصدیان روزنامه پیسه اخبار که با زرقانی آشنا بودند باو خیر دادند که جناب قادیانی الان در لاهور است و ما را چنین بنظر آمد که از شما و ایشان خواهش کنیم با یکدیگر ملاقات و درباره معتقدات خود مذاکره فرمائید آیا شما اجازه میدهید باین کار اقدام کنیم ؟ زرقانی گفت البته . من حاضر هستم هر وقت ایشان هم دعوت شما را پذیرفتند و حضور یافتند من هم خدمت خواهم رسید نفوس مذکوره وقتیکه از جهت زرقانی مطمئن شدند بسراغ قادیانی رفته اورا هم برای مناظره دعوت کردند و در روزنامه خود هم تحت عنوان : " از این دو کدام یک صادق است " اول شرحی از ظهور حضرت بها " الله نوشته در پایان غلام احمد را مخاطب داشته بودند که برای مذاکره حاضر شوید و در آخر همین مقاله شمعی بزبان اردو درج کردند باین مضمون که :

ببازار مصر بیاو بایوسف روبرو شو — تا سر عیار و کم عیار
معلوم گردد

اما غلام احمد حاضر نشد بلکه در یکی از نطقهایش اظهار
داشت که از مطالعه پیسه اخبار معلوم شد که یکنفر حکیم
بنام میرزا محمود زرقانی در لاهور میباشد که مروج و حامس
تنی از مدعیان مسیحیت است و میخواهد با من مذاکره
نماید من که فعلاً غایبم حرکت میباشم و یک ثانیه فرصت
ندارم مذاکرات حضوری هم شاید منجر بگدورت و رنجش
گردد پس بهتر این است همین نطق را که فردا منتشر میشود
و ایشان هم خواهند خواند جوابش را بنویسند . باین
ترتیب خود را از چنگ حریف بیرون انداخت لهذا زرقانی
رساله فی مرقوم داشت بنام " جواب نطق قادیانی "

که در شماره های روزنامه پیسه اخبار درج گردید و در
سنه ۱۹۰۸ میلادی جناب سید مصطفی رومی که از اجله
مبلغین امرالله هستند و ان شاء الله شرح احوالشان نوشته
خواهد شد آن رساله را از فارسی بزبان اردو ترجمه کرده
بخروج احبای رنگون طبع و منتشر ساختند . زرقانی در ضمن
از آن رساله نوشته است که ما جناب قادیانی را بمنظومه
دعوت کردیم و ایشان نپذیرفتند اکنون هم میگوئیم که هنوز
در این حدود بسر میبریم هر وقت حاضر برای این کار باشند

ما نیز آماده ایم . اما قادیانی نه خود راضی بمقابلسه
گردید و نه دیگر از لسان و قلمش درباره بهائیت چیزی
تراوید حتی دیگران هم هر وقت از او کتبا یا شفاهاً پرسیدند
که شما راجع بحضرت بهاء الله چه نظری دارید در جواب
بگفته فی تفوه نمود .

یکی دیگر از سرگذشتهای زرقانی ملاقات اوست با
دکتر محمد اقبال شاعر لاهوری . این مرد یکی از نفوس
برجسته و تنی از سخن سرايان نامی میباشد که هم بزبان
اردو و هم بفارسی شعر میگفته و بهمین مناسبت نه تنها
در مملکت هند بلکه در کشور ایران نیز مشهور شده و اخیراً
بعضی از هموطنان معارف پرور وطن ما ایران اشعار فارسی
او را طبع کرده و ترجمه احوالش را هم بتفصیل نوشته و او را
در شاعری همپایه مولوی بلخی و خواجه شیرازی و امثالهم
شمرده و در مقام اندیشه از بزرگترین متفکرین جهان قلمداد
کرده اند ولی پاره فی از ادبای خود پاکستان با اینکه
بوجود دکتر اقبال و شتون گوناگونش افتخار میکنند معذک
از جنبه شاعری خواه بفارسی باشد و خواه باردو اسدالله
بهادر تورانی نژاد متخلص به " غالب " را بر دکتر اقبال
ترجیح میدهند در عین حال بعلو مقام شعرای نامی خاک
شاعر خیز و ادیب پرور ایران و تفوق ایشان بر هر دو شاعر

مذکور معترف میباشند . باری جناب محفوظ الحق علمی میفرمایند مرحوم پروفیسر پریتم سنگه نقل میکرد که در جوانی من و دکتر اقبال در یک دانشکده درس میخواندیم و با هم رفیق بودیم روزی هنگام قدم زدن در خیابان " انارگلی " روی روی اداره روزنامه پیسه اخبار تابلوی دیدیم باین عبارت " حکیم میرزا محمود ایرانی " گفتیم خوست برویم این شخص ایرانی را ببینیم و رفتیم بر در اطاقشان اذن دخول طلبیدیم بکمال محبت و گشاده روئی ما را پذیرفتند و خوش آمد گفتند دکتر اقبال بطورشوخی گفت جناب حکیم نبض ما را ببینید ایشان اظهار داشتند من حکیم هستم طبیعتاً با نیستم این جمله که با خوشروئی و محبت و متانت اداشیده بود در دکتر اقبال اثر بسیار خوبی بخشید لهذا هر موقع که زرقانی در لاهور بود دکتر اقبال با او ملاقات میکرد و چنانکه خود یعنی دکتر اقبال بجناب محفوظ الحق علمین گفته بوده است بارها از زرقانی وقت طولانی چند روزه برای مذاکره میگرفت و فی المثل میگفت میخواهم یک هفته هر روز از صبح تا ظهر یا از عصر تا شب باشما صحبت نمایم و زرقانی هر بار قبول میکرد و بتمام لطف و حوصله با او صحبت میداشت و حقایق این امر اقدس اعلی را برایش روشن میفرمود . دکتر اقبال قبلاً در بعضی منظوماتش بتقلید برخی از دشمنان امر

الهی زکری از مجلس ولیعهد و حضرت اعلی بمیان آورده و اهانتی بر آن حضرت روا داشته ولی بعد از نشست و برخاست با زرقانی و محفوظ الحق علمی و بعدها باقیسه نار محبة الله میس مارثاروت نظرش در باره امرالله تغییر کرده و بنا بفرمایش جناب علمی در کتاب فلسفه عجم نام حضرت اعلی را با احترام بر قلم جاری ساخت و تعالیم حضرت بها الله را به نیکی یاد کرد . این بنده " سلیمان " کتاب مطبوع فلسفه عجم دکتر اقبال را در کراچی دیدم و چون بزبان اردو بود از بعضی یاران خواستم آن قسمت را که در خصوص امرالله نوشته شده است بفارسی ترجمه کنند تا هم معیاری از معارف فلسفی مؤلفش بدست آید و هم دانسته شود که در باره امرالله چگونه اظهار نظر میکند ولی آن اشخاص گفتند چون ما با اصطلاحات فلسفی آشنا نیستیم از ترجمه معذوریم جناب محفوظ الحق علمی هم که از عهده ترجمه بر میآمدند آن موقع در کراچی نبودند لهذا قضیه بر شخص بنده مجهول ماند این است که درین باره بگفته جناب علمی استفاد جسته شد .

و اما شرح ملاقاتش با میس مارثاروت سرور مبلغین و مبلغات بلسان جناب اسفندیار بختیاری چنین است که میفرمایند : هنگامی که میس مارثاروت بهند آمدند و ندای

امر خدا را بصامع اکابر و اعظم مملکت میرسانند و تاریخ ۲۲ جون ۱۹۳۰ طبق قراریکه پرفسر پریتم سنگه بادکتر اقبال گذارده بود سه نفری یعنی میس مارثاروت و پرفسور پریتم سنگه و من بمنزل دکتر اقبال رفتیم پس از معرفی واحوالهرس و ادای احترام از طرف میس مارثاروت قدری از تاریخ امر و مقداری از تعالیم حضرت بها^۱ الله را بیان کرد دکتر اقبال اظهار داشت که بعقیده من بعد از حضرت محمد پیغمبری نخواهد آمد و بعد از نزول قرآن کتابی از آسمان نازل نخواهد شد میس مارثاروت فرمود من خیلی ممنون میشوم که براین مطلب برهانی شفاهی اقامه نمائید یا کتابی که این مسئله را مدلل کرده باشد ارائه فرمائید تا بر من هم این قضیه روشن شود دکتر اقبال کتابی بزبان انگلیسی از تألیفات خود بنام " فلسفه اسلام " آورده با و داد او هم کتاب بها^۱ الله و عصر جدید همچنین کتابچه تحفه طاهره را بدکتر تسلیم نموده گفت من این کتاب دکتر اسلمنت را در هر جا که بشخص بزرگی مواجه شوم اهداء میکنم چنانکه بعلیا حضرت ملکه رومانیا هم تقدیم داشته ام . بعد از مبادله کتابها مقرر گردید پس از دو روز باز در همین خانه بایکدیگر ملاقات نمایند لهذا روز ۲۴^{جولای} همان سال هر سه نفر بمنزل دکتر اقبال رفتیم و دیدیم که لباس پوشیده و بابتظار نشسته و تکمال

احترام و ادب به میس مارثاروت و ماها خوش آمد گفت و پس از جلوس و صرف چای و شیرینی میس مارثاروت کتاب فلسفه اسلام را بدکتر اقبال داده گفت من در این دو روز تمام این کتاب را بدقت خواندم بسیار کتاب خوبی است ولی در هیچ موضعی مطلبی ندیدم که دلالت بر سنن رحمت پروردگار کند و دلیل بر عدم ظهور مظاهر الهی و نزول کتب آسمانی باشد دکتر اقبال متبسمانه و مؤدبانه گفت بهتر این است از این مطلب درگذریم و در مسائل دیگر صحبت بداریم من از کلمات قرآلعین بسیار متأثر شدم و میخواهم در کتابی که این ایام مشغول نگاشتن آن میباشم ذکر ظاهره را هم در آن بنمایم سپس شرحی از اشعار و اوصاف ظاهره بیان نمود و خواست همان کتاب فلسفه اسلام تألیف خویش را بعنوان یادگار تقدیم نماید و چون قسم برداشت که نام میس مارثاروت را در آن بنویسد آن اخگرافرو فرمود من هر جا از کتب دینی بدستم آید که آن را ببینم بحضور حضرت ولی امرالله شوقی افندی میفرستم پس چقدر خوب است اگر سرکار شما این کتاب را بنام حضرت ولی امرالله تقدیم دارید و من همین امروز میدهم بجناب بختیاری که با پست بمحضر مبارکشان ارسال دارند دکتر اقبال بکمال میل قبول کرد و در پشت ورق اول کتاب

بزبان انگلیسی نوشت که تقدیم بحضرت شوقی افندی
وامضاء نموده بضم مارثاروت داد ایشان هم بممن
(بختیاری) دادند و همان روز بحیفا ارسال گردید
ومن شرح ملاقات را یادداشت نمودم و پس از چندی محفل
مقدس ملی ترجمه اش را در کتاب نجم درّی بزبان اردو -
طبع و نشر نمود این بود حاصل بیانات جناب بختیاری
در این خصوص .

باری وجود زرقانی در هندوستان برای پیشرفت
امر خلیلی مؤثر بوده و موفق به هدایت نفوس مهمّی شده
است که از جمله همین پروفسر پریتم سنگه ایم ای میباشند
این شخص که مردی دانشمند و دارنده مرتبتی بلند بود
از طایفه سیکه ها و اولین شخص است از آن طایفه که بشریعت
الهی داخل شد و تا آخر عمر هم خدمات گرانبهائی انجام
داد و هم از بوته امتحان خالص و روسفید بیرون آمد
اما خدماتش علاوه بر اینکه مادام الحیات عضو محفل روحانی
ملی هند و برما بود و برمسئولیت عظیم این عضویت وقوف
داشت سفرهای تبلیغی متعددی نیز انجام داد و کلمه الله
را در خیلی از نقاط منتشر ساخت و چون خود یکی از اساتید
بنام و در عداد پروفسورهای عالی مقام بود امرالله را غالباً در
دانشگاههای مملکت بسمع مردمان میرسانید مظلومیسن

میگویند بسیاری از اوقات که میخواست احتفالی امری
دائر نماید اعلان را خود مینوشت و با خرج خویش آن را
چاپ میکرد و با دست خود بر دیوار خیابانها میچسبانید
و روز انعقاد بقدر لزوم صندلی بکرایه میگرفت و با حمالها
بمحل انعقاد میرد و خود زمین را جاروب میکرد و گسرد
صندلیها و میزها را میگرفت و نیمساعت مانده بشروع احتفال
لباس را عوض میکرد و منتظر من نشست و بعد از آمدن
مهمانها بجمع خوش آمد گفته خود با لقای خطابه در یکی
از مواضع امریه میرداخت . ملاحظه فرمائید که خدا چه
بندگان در هر کشوری و میان هر ملتی دارد . این بزرگوار
که در عین خدمتگزاری بسیار محبوب و مظلوم هم بوده
و خدمات ناگفتنی از دست کما نیکه انتظارش را نداشته
کشیده است تألیفاتی نیز بالسن مختلفه دارد که یکی از آنها
رسالهئی بنام " مذهب هندو و دیانت بوداها " بفارسی
است و با آنکه این رساله بزبان مادری او نبوده معین
توانسته است مطلب را بهروراند اینک چند سطر از رساله
مذکوره من باب ارائه نمونه انشاء زیلا نقل میشود و آن
این است :

مذهب سیکها طریقی از دیانت هندو است و
بعبارت دیگر طریقه سیکها یک طریقه اصلاحی در میان

هنود بوده است . مؤسس این عقیده و طریقه مقام مصلح را داراست نام او بابانانک بود و در مسلک درویشی سالک و مرام او با بسیاری از مرامهای اصفیاء اسلام سازش و مطابقت دارد . او مایل بود که فرق وجدائی مابین هنود و مسلمان برداشته شود و در کلمات خود همهٔ مردم را بندگانی بسک خدا و پرستندۀ یک خالق بی‌همتا میشارد . لباس بلند درویشی ، گیسوان بلند ، عمامه بر سر ، جبه و تسبیح که بابانانک استعمال نمود همه آیات درویشی بودند و عمر خود را در مصاحبت با بزرگان دین برگذار نمود و همه جدا سیر و سیاحت کرد بعضی از مورخین ذکر مسافرت او ببفداد و مکه معظمه نیز نموده اند ولی شواهد تاریخی در این خصوص درست نیست) انتهى

غرض از نقل این عبارات تا اندازه‌ئی معرفی اوست در عداد بزرگان امر . چه این مرد بلحاظ فضل و دانشیکه داشته و خدماتی که انجام داده شایسته بود تاریخچه اش با استقلال نوشته شود ولی چون اطلاعات حقیر از سرگذشتش بقدریک فصل مستقل نیست حق شناسی مقتضی آن بود که در موضعی از کتاب بهمان اندازه که ممکن باشد ذکر خیرش بمیان آید و کجا مناسبتر از همین فصل است که در بیان تاریخ کسی است که او را هدایت نموده است .

باری پریتم سنگه پدري ثروتمند داشت که از ایمان پسر ناراضی بود لذا در وصیت نامهٔ خویش نوشت که از ماترك من يك لك یعنی صد هزار روپيه سهم پسر بزرگم پریتم خواهد بود بشرطیکه در عدلیه آشکارا بگوید من بهائی نیستم مفاد این وصیت در حیات پدر منتشر شد و بگوش پروفیسور رسید لهذا پیش‌والد رفته گفت پدرجان آیا برای شما ننگ نیست که پسران ایمانش را بصد هزار روپيه بفروشد من از این مبلغ میگذرم و بسایر وراثت وامیگذارم . همچنین در لاهور مردی از وکلای مشهور عدلیه بنام "ایسرداس" یا ایش ورداش " که معنایش خدا بنده یا عبدالله میشود با پروفیسور پریتم سنگه دوست بود و پروفیسور او را با تمام مبلغینی که وارد هند میشدند ملاقات میداد این شخص پس از تجزیه هند بدو قسمت پاکستان و هندوستان از لاهور بدلهلی کوچید و در پسرش که از دانشکده علم الحقوق فارغ التحصیل شده بودند در دوایر مملکتی ترقی کردند بطوریکه دولت يك دستگاہ عمارت عالی مجهز بتمام وسایل زندگانی در اختیارشان گذاشت پروفیسور پریتم سنگه نیز آن اوقات در دلهلی بود چرا که در محفل ملی عضویت داشت و لازم بود که در آن شهر مقیم باشد و این مقارن اوقاتی بود که دولت هند

حظیره القدس دهلی را از احباب گرفته و سفیر دولت شوروی با جاره داده بود علت این عمل آن بوده است که سفیر و خانواده اش که تازه وارد شده و دنبال محصل مناسب میگشته اند باغ و ساختمان حظیره القدس را بر سایر منازلی که دیده بودند ترجیح دادند دولت هند هم بمحفل ملی امر کرد تا آن را بسفارت تحویل بدهد و مال الاجاره اش را که مبلغ کمی بود بگیرد و در عوض منزل دیگری بمحفل واگذار کرد تا بی محل و مکان نمانند و چند سال بهمین منوال گذشت تا اینکه حظیره القدس خالی و بمحفل تحویل داده شد القصد پروفیسور در یکی از اطاقه^ی محقر آن خانه با جناب بختیاری زندگی میکرد و گاهی با هم بملاقات همان وکیل که خیلی پیر شده بود میرفتند دفعه بی وکیل مذکور که مریض بود پروفیسور را بتنهائی نزد خویش فراخواند بدین جهت این دفعه بختیاری با او همراه نشد و قتیکه پروفیسور بزرگشت بختیاری پرسید چه خبر بود گفت این مرد منزل بزرگ دولتی و حجره های متعددش را بمن نشان داده گفت شما هر کدام از این اطاقهارا می پسندید برای خود اختیار کنید آشپز و خدمتکار و سایر اسباب زندگسی هم اینجا میسر است پسران من هم اگر شما اینجا بیائید خیلی خوشحال میشوند من چه بهتر که این پیشنهاد را قبول

کنید و بقیه عمر را بواحت نزد ما بگذرانید پیش یک مشیت بهائی چه آسایشی دارید که آنجا مانده اید من جواب دادم که ایشور داس تو میخواهی سرمایه تمام عمر حاصل زندگی مرا با این پیشنهاد از من بریائی ؟ من نزد بهائیان بهمین کیفیت که من بینی بسیار سرورم زیرا ما اهل بها بشئون دنیا اشمیتی نمیدهیم شما از این جهت محزون م باشید و غصه مرا نخورید . باری این پروفیسور که در چند زبان مسلط بوده مجله بی انگلیسی بنام " جریده هفتگی بهائی " انتشار میداده که بعداً مجله را بماهانه و نامش را " این است بهائی " تبدیل کرده که تا دو سال بخرج خودش در لاهور منتشر میشده است پروفیسور در تاریخ ۲۵ آگست سال ۱۹۵۹ میلادی در امرتسر بملکوت عزت عروج فرموده است .

اکنون بسر گذشت زرقانی رجوع نموده گوئیم احباب مطلع هند که درك زمان او را نموده متفق بر این هستند که حلم و حوصله اش در برابر مبتدیان و صبر و استقامتش برای هدایت نفوس بسیار بوده مثلا برای تبلیغ همین پروفیسور پریتم سنگه که با دکتر اقبال بار اول بقصد مزاح بملاقاتش آمدند يك سال زحمت کشیده و تقریباً همه روزه بمنزلش میرفته صحبت میداشته در حالیکه پروفیسور اهدا گوش

بسختنانش نمیداده تا اینکه ناگهان بخود میآید و میگوید این مرد سالمند محترم که از آمدن و رفتن و گفتن خسته نمیشود لابد مقصدی ارجمند دارد باید دید چه میگوید و همان روز که گوش و دل به بیاناتش داد منقلب و منجذب گردید و چنانکه شرح داده شد کمر را بر خدمت بست و تا نفس اخیر آبی آرام ننشست . احباب میگویند مرحوم محمد ابراهیم سیالکوتی که از مولویان شهر سیالکوت و از مشاهیر علمای علم حدیث شمرده میشده بقدری شیفته خوش اخلاقی و شیرین زبانی زرقانی بوده که بارها بر زبان آورده است که در این دنیا فقط دو نفر توانسته اند قلب مرا صید کنند و در وجودم از خود اثر نیکو بگذارند و یکی از آن دو نفر میرزا محمود زرقانی است . همچنین مولانا عبدالحمید صاحب تفسیر حقانی و مسیح الملك حکیم اجمل خان دلهوی و خواهی که حسن نظامی و امثالهم از وجهای این نواحی کلابا دیده احترام بزرقانی مینگریستند چه که علاوه بر حسن برخورد و تکریم و ارادین هر موقع که اشخاصی بقصد ازیت بیایند اهانت هم حضور می یافتند و کلماتی نیشدار بر زبان میرانند زرقانی بدون اینکه علامت رنجیدگی در وجناتش هویدا شود با نرص و ملاحظت میگفت هر چند فرمایشات شما آمیخته بطنز و طعنه میباشد ولی مطلب چنین و جواب سئوالتان

این است و صحبت را بمحبت دنبال مینمود . همین روش سبب شده بود که بسیاری از مجادلین ادب کردند و حد خود نگهدارند و از گستاخ خویش معذرت بخواهند و با مرالله نزدیک شوند . باری این مرد همچنان در بلاد هندوستان مشغول نشر امر و ترویج کلمة الله بود تا وقتیکه بساحت اقدس رفت و در مسافرت مرکز عهد با آمریکا و اروپا جزو ملتزمین رکاب شد و در مراجعت از آن سفر طولانی در اوایل سنه ۱۹۱۴ میلادی مأمور هندوستان گردید و با زوجه شی که بتازگی در ارض اقدس اختیار نمود بود بهند آمد ولی آن خانم در وقت وضع حمل با بچه اش زنیف شد . زرقانی این بار مرکز خود را بمبئی قرار داد و در محصل امری که آن را مشرق الاکار مینامیدند سکونت اختیار کرد و گاهی با طرف مسافرت مینمود . جناب بختیاری میگویند در سنه ۱۹۱۹ روزی در یکی از مفازهای شهر بمبئی نشسته بودم که دیدم جناب زرقانی آمده با احباب خدا حافظی میکند پرسیدم کجا میروید گفت بارض اقدس میروم . من چون از اوضاع هند خبر داشتم و میدانستم احباب در این مملکت کم هستند و طالبان بسیارند و احتیاج این سرزمین را بوجود مبلغین احساس مینمودم بزرقانی گفتم حالا که شما میروید تکلیف اینجا چه میشود

آخر ما مبلغ نداریم فرمود چون اذن حضور دارم میروم دیگر تا اراده الهی برچه قرار گیرد گفتم اگر من عریضه شس بنویسم آیا بمحضر مبارک میرسانید گفت چرا نرسانم بنویسید من هم قلم برداشتم و چون سواد درستی نداشتم بر روی کاغذ چنین نوشتم :

یا عبدالبهاء امید دارم بسلامت باشید جوای ایس سامان باشید الحمد لله همگی بسلامت و مشتاق دیدارند اما خو بست یا خود وجود مبارک تشریف بیاورید یا مبلغی کامل مانند آقا میرزا محمود زرقانی یا خود شان را در مرتبه به بند و ستان اعزام دارید و امضاء کردم اسفندیار خداداد بهرام بختیار بعد از یک ماه جواب عریضه ام از ساحل اقدس باین عبارت نازل و واصل شد :

بواسطه میرزا محمود زرقانی - بمای جناب اسفندیار خداداد مشهور به بختیاری علیه بهاء الله الابهی .

* هو الله *

ای بنده خدا نامه ئی که بواسطه جناب محمود (۱) فرستادی عنوان بسیار مقبول شد و آن کلمه یا عبدالبهاء است مؤده از سلامت و اشتیاق یاران نیز آفاق

(۱) محمود اولی اسم زرقانی و محمود دوم صفت اوست که هر قلم مبارک جاری شده است .

داده بودی سبب سرور گردید مبلغی کامل نظیر آقا میرزا محمود در این ایام موجود نه لهذا انشاء الله جناب محمود را بعد از چندی بآن سمت اعزام مینمائیم مطمئن باش و عليك البهاء الابهی ۸ سفر ۱۳۳۸ عبدالبهاء عباس .

باری زرقانی پس از چندی حسب الامر مبارک به بند مراجعت کرد و بخدمات روحانیه و اعلاى کلمه الله اشتغال ورزید از جمله اقداماتش این بود که وسایکل تشکیل اولین کانونشن بهائیان هند و برما را فراهم آورد و این کار بر حسب پیشنهاد شخص بنام یوسف شیت که قبلا از شیعیان آقاخان بود و بعد بدست خسرویمان از پارسیان مقیم پونه ایمان آورده بوده است صورت گرفت و کسیکه در تمشیت عمل با زرقانی همکاری میکرد جناب آقاسید مصطفی رومی است که در مملکت برما یگانه مبلغ لایق امر الله و مری دلسوز احبب الله بشمار میآید بالاخره کانونشن در اواخر دسامبر ۱۹۲۰ در بمبئی تشکیل و مورد رضایت خاطر مبارک حضرت عبدالبهاء گردید و شرح ایسن کانونشن یعنی انجمن در مجله البشاره درج گردیده است خلاصه در سنه ۱۹۲۱ میلادی کمی بعد از صمود مرکز میثاق حضرت ورقه مبارکه علیا زرقانی را بارغ اقدس

طلبیدند و مدت‌ها در محضر مبارک حضرت غصن ممتاز کتابت توقیعات مبارکه را بر عهده داشت در این میان بسنا بر پیش نهاد برخی از دوستان با دختر عربی که در بیست سمت خدمتگاری حضرت ورقه علیا را داشته باذن و موافقت ایشان ازدواج کرد ولی چون تفاوت سنّ زوجین بیش از حد اعتدال بود بعد از چندی آن زن در غیاب شوهر آنچه اسباب و اثاث و لباس در خانه بود بدستیاری برادر از پشت بام بدر برد و هر دو نفرشان ناپدید گردیدند و برای زرقانی باقی نماند مگر یک تخته فرش کوچک کهنه . او هم پس از کسب تکلیف از حضور مبارک همانطور که بقانون اسلام دختر را که دین اسلام داشت عقد بسته بود بهمان قانون نیز طلاقش داد و دیگر پایی اسباب سرقت شده هم نگردید باری زرقانی باز سفری به هندوستان کرد و موفق به هدایت نفوسی من جمله جناب محفوظ الحق علمی گردید . سپس بحیفا رجوع نموده تا اوایل سال ۱۹۲۷ در ارض اندس مقیم بود بعد بایران آمد و با صبیّه آقامیرزا عبدالحسین سمندری که دختری سالخورده بود ازدواج کرد و پس از مدت کوتاهی در رشت روح پاکش بعالم انوار پرواز کرد خانمش نیز طولی نکشید که بجهان باقی شتافت از هامش صفحه ۲۲۳ نشر دویم کتاب گنجینه حدود و احکام

تألیف جناب اشراق خاوری چنین مستفاد میگردد که زرقانی در سال ۱۳۱۵ قمری لوح هزار بیتی اثر قلم مرکز میثاق را بامر مبارک بآذربایجان برده است و نیز طبیح مندرجات همان صفحه وفات زرقانی در هیجده مهر ماه ۱۳۰۶ شمسی بوده و جسدش در قبرستان مدیریّه رشت بخاک سپرده شده است . باری حضرت ولی امرالله بعد از عروج زرقانی خطاب بجناب طرازالله سمندری چنین میفرماید :

” یار معنوی خبر وحشت اثر صعود آن یار و ساعسد و ندیم نازنین جناب آقامیرزا محمود زرقانی اسکنه الله فسیح جنازه بی نهایت علت تأثر و تحسر و تأسف گشت فی الحقیقه خادمی فعال و کاتبی بی نظیر و مشاوری هوشمند و با کفایت بود و در ارض اقدس بخدمات مهمّه فی موفقی وقایع حضرات متعلقین و منتسبین را تسلیت دهید و از دریای غم و الم بساحل اطمینان و سکون و تسلیم و رضا کشانید علی الخصوص حرم محترمه آن متصاعد الی الله را اجرشان عند الله بسی عظیم است و مقامشان در ملکوت الله بغایت رفیع این عبد از اعماق قلب حزین سرور و آرامی و آسایش و موفقیت آن مؤمنه مقربّه صابره متحمه را از درگاه مولای جنون راجی و متمنی بوده و هستم پس شاد و مطمئن باشند . بنده آستانش شوقی .“

اما آثار قلمیه زرقانی آنچه تا کنون معلوم شده عبارت است از:
 ۱- جواب نطق قادیانی که شرحش قبلاً گذشت
 اصل فارسی این رساله بدست نیامد ولی ترجمه اش بزبان اردو که توسط آقاسید مصطفی رومی صورت گرفته است موجود میباشد این تألیف در سنه ۱۹۰۴ میلادی در روزنامه "پسه اخبار" منتشر و در سال ۱۹۰۸ ترجمه اش بخرج احبای رنگون طبع گردیده است .

۲- احقاق الحق : سبب تألیفش این بود که مولوی محمد علی رئیس حزب قادیانیهای لاهوری در مجله "ریویو آف رلیجس (Review of Religions)" که مربوط بقادیانیها بود مقاله فی تحت عنوان "بهای مذهب" نوشت زرقانی هم رساله احقاق الحق را در جوابش نوشته منتشر ساخت که دیگر مولوی جوابی ننگاشت و اعتراض نکرد .
 ۳- شرح اسرارالنشور : این رساله در خصوص امر قیامت بود که قسمتهائی از آن در مجله کوکب هند که در دهلی منتشر میشد درج گردیده . این بنده هیچیک از دو رساله احقاق الحق و اسرارالنشور را ندیده ام . (۱)

(۱) طبق مرقومه ۲۳ / ۱۳۵۱ / ۳ / ۹ لجنه جلیله ملی تصویب تألیفات امری - زرقانی تاریخ مختصری هم بنام (بد و طلوع امر) نوشته است که در محفل مقدس روحانی ملی ایران موجود است .

۴- چند سر مقاله است در مجله ماهانه "البشاره" که از اول مارچ ۱۹۲۱ میلادی تا یک سال تمام بسردبیری خود او در بمبئی منتشر شده است .
 ۵- کتاب بدایع الآثار در دو جلد : جلد اول این کتاب ارزنده و آموزنده در وقایع روزانه سفر امریکای حضرت عبدالبهاس است از یوم خروج از رمله اسکندریه در ۲۵ مارچ ۱۹۱۲ میلادی تا حین دخول بکشتی سلطیک بقصد اروپا در تاریخ ۵ دسمبر همان سال . جلد دوم در وقایع روزانه سفر اروپای ایشان است از یوم خروج از نیپورک در تاریخ ۵ دسمبر ۱۹۱۲ تا وقت ورود به پرتسهایدر در تاریخ ۱۷ جون ۱۹۱۳ میلادی که مجموعاً یک سال و دو ماه و بیست و دو روز میشود . علاوه بر آن در ابتدای جلد اول ضمن مقدمه کتاب شرح بسیار مختصری از مسافرت یازده ماهه قبلی مرکز میثاق از حیفا به پرتسهایدر و رمله اسکندریه و زیتون سمر باضافه سفر چهار ماهه بار اول ایشان را باروپا در بردارد . و نیز در انتهای جلد ثانی اشاره مختصری بکیفیت توقف شش ماهه اقامتشان در پرتسهایدر و اسکندریه پس از مراجعت از سفر طولانی غرب گردیده است . جلد اول در سنه ۱۹۱۴ میلادی در بمبئی و جلد ثانی در سنه ۱۹۲۱ در هند بطبع رسیده است و هر چند

وقایع یومیة در هر دو جلد مختصر و در بسیاری از مواضع مانند فهرست بنظر میآید معدلك در عین اختصار علاوه بر جنبهٔ مختصر تاریخی شامل وقوعات شیرین و مسائل مهمهٔ می باشد که وقوف بر آن باعث اشراج صدر و انبساط قلب میگردد لهذا مقداری از مواضع متفرقهٔ هر دو جلد باقیید صفحه و تاریخ ذیلاً مندرج میگردد و این کتاب اگرچه بر حسب تاریخ قبل از مقالات مندرجهٔ در مجلهٔ "البشاره" برشتهٔ تحریر آمده است و قاعدهٔ میبایست مراعات تقدیم زمانی آن بشود یعنی این کتاب در ذکر مقدم بر آن باشد و لسی تأخرش برای آنست که بلافاصله نمونه هایش بنظر خوانندگان عزیز برسد و آن این است :

صفحه ۳ : از مقدمه کتاب - و بعد این عبد فانی (محمود زرقانی) چون من دون استحقاق مورد عنایت کبری و موهبت عظمی شد و در مسافرت طلعت من طواف حوله الاسماء در ممالک آمریکا و اروپا "جزء خدام حضور" ملتزم رکاب مبارک بود لهذا بشاقت قیام و قدرتش را در مجامع و کنائس عظمی بجهت دوستان شرق مینوشت و مجملی از تفصیل عظمت و جلال مرکز عهد اللسه و قوت و هیمنهٔ کلمة الله در محافل و مجالس خارج و داخل برشتهٔ تحریر میآورد تا این اوقات که هیکل اکرم مراجعت

به پورت سعید فرمودند بعضی از احبای الهی علی الخصوص حضرت حیدر قبل علی باین عهد فانی فرمودند که خطابه های مبارکه و آثار و وقایع متعلقهٔ بسفر مبارک را جمع و مرتب نماید و بجهت بهجت اهل بها طبع و نشر کند بناً علی ذلک پس از حصول اجازهٔ مرکز پیمان این عبد آستان بجمع و ترتیب آن اوراق مشغول گشت .

صفحه ۷ : و چون عزم مبارک بر حرکت و مسافرت جزم شد مکرر میفرمودند که این سفر طولانی است و جسم من ضعیف بیش از دو هفته باید سفر دریا نمائیم مشکلی است بنیهٔ من تحمل نماید ولی چون در سبیل نشسر نفحات الله است لهذا متوکلاً علی الله و منقطعاً عما سواه حرکت مینمائیم بعضی از احباب عرض نمودند اگر وجود مبارک تا حدود بریطانیا از راه خشکی مسافرت فرمایند مقارن حرکت کشتی تیتانیک که اول کشتی مهم انگلیزهاست ورود و نزول باسکلهٔ انگلستان خواهند فرمود و در آن کشتی پنجرهٔ با کمال آسایش و راحت به نیویورک نزول اجلال خواهند نمود و این رأی در نظر اکثر دوستان صواب بود ولی پس از اندک تأملی فرمودند خیر یکسر مهرویم و توکل بر عون و صون جمال مبارک میکنیم او حافظ حقیقی و حارس -

معنویست و چون بعد خبر غرق شدن کشتی تیتانیک در همان سفر بسمع دوستان رسید شکرها کردند که وجود مبارک قبول مسافرت از آن راه نفرمودند صبح دوشنبه ششم ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ قمری مطابق ۲۵ مارچ سنه ۱۹۱۲ مسیحی از رطه اسکندریه حرکت فرمودند .

صفحه ۱۹ دویم اپریل : عصر احباب و اماء آمریکائی را در لجن (اوطاق تحریر) احضار فرمودند چای و شیرینی بهمه عنایت کردند تفصیلی در خصوص سواری کشتی و ترن و کالسکه و امثال ذلک فرمودند که اینها برای طی مراحل و مساحتهاى بعیده است و الاً برای تفنن و تفریح بهتر از جمیع سواری بر اسب در مزارع و چمنزار و چشمه سار سبز و خرم در فصل بهار است آن کیفیت دیگر دارد زکسر بالون و طیاره را بعرض مبارک رسانیدند فرمودند آنچه در زمین اسباب حمل و نقل آلات و اسباب حرب و قتال ساخته اند در هوا نیز چنان خواهند نمود امور و اسبابی بمیان خواهد آمد که اسباب گذشته مانند ملاعب صبیان دیده شود .

صفحه ۳۳ چهار دهم اپریل : صبح بکلیسای اسنشن تشریف بردند و آن اول کلیسائی بود که در آمریکا بقدم اطهر مشرف و مفتخر شد بر حسب وجا و خواهش

قسیس بر کرسی بزرگ که در صدر مخصوص قسیس اعظم بود جلوس فرمودند بعد وجود مبارک از روی کرسی برخاسته شروع بخطا به قصیح و بلیغی در خصوص مادنیت الهیه و تعالیم بدیع و ظهور اسم اعظم و اتحاد امم فرمودند و اهل کلیسا چون حریا حیران روی رخشان شدند علی الخصوص آخر خطابه مبارکه که بلحن حزین و آهنگ ملیحی مناجات کردند و آن مناجات بی نهایت در قلوب نفوس موثر واقع و چون از کلیسا بیرون تشریف میآوردند دسته دسته برای زیارت مبارک مردم هجوم میکردند بهائیان نغمه الله ابهی بلند مینمودند و طالبان طلب تأئید و برکت میکردند در آن میان ناله و حنین خانص بلند شد که مثل ابر بهار گریه میکرد و دامن مبارک را گرفته هر چه میخواست صحبت کند نمیتوانست بسیار او را نوازش فرمودند و تسلی و نوید تأئید دادند .

صفحه ۵۳ بیست و پنجم اپریل : در ختم مجلس باز حضرت سفیر برخاستند و اظهار شکر و ممنونیت کردند و هنگام حرکت تا دم کالسکه مبارک آمده نهایت خضوع را ابراز نمودند آن ایام نفوس بسیار مجلل تشرف حاصل مینمودند حتی مستر روزولت رئیس جمهور مخصوص مشرف و بنهایت خضوع موفق شد .

صفحه ۵۶ بیست و هفتم آپریل در مهمانی منزل
 میسیس پارسنز : وجود مبارک در اطاقی جالس که دستمه
 دسته نفوس مشرف میشدند و بسئوال و جواب واستماع بیان
 مبارک نهایت خوشنودی و مضمونیت اظهار میکردند از جمله
 یکی از قضایای واشنگتن بود با و میفرمودند که چنانکه
 در میان ایالات متحده آمریکا اتحاد حاصل است ممکن
 است میان دول عالم باشد . بچند نفر از دکتورها میفرمودند
 امیدوارم شماها علم صالح عمومی را بلند کنید . بپهنندی
 میفرمودند که چنانچه در یک مدرسه بنفوس مختلفه هند
 تعلیم میدهی امیدوارم در علمخانه الهی اتم عقول را از
 حقیقت و اساس ادیان الهیه آگاه نمائی . بعین حال که
 کشف قطب شمالی فرمودند امیدوارم عجزولات عالم
 مذکور را معلوم کنی . بر رئیس اساقفه فرمودند امید چنانست
 تقالید مضره را دور و حقیقت تعالیم مسیحی را ترویج نمائی
 و رسوماتی را که منافی علم و مخالف حقیقت است زایل کنی .
 بوزیر مختار سوئز لند شرحی از ایام اقامت مبارک در سوئز
 فرمودند . باکسان رئیس جمهور از مدنیّت الهیه سخن
 میراندند . و یکی از اعضای پارلمان میفرمودند که چنانچه
 در خیر امریکا سعی مینمائی باید خیرخواه عموم ملل و ممالک
 عالم باشی . همینطور بر رئیس اکتشافات و جنرال قونسولها

و رؤسای محافل صلح و نفوس محترمه دیگر بیاناتی مفصل
 فرمودند تا آخر مجلس که يك يك با نهایت تعظیم مرخص
 شدند .

صفحه ۱۰۶ بیست و ششم مای : روز حرکت مبارک
 از بستن بود صبح به مجمع حلقه الذهبیه که بزرگترین
 مجامع اهالی سوریه در امریکا بود تشریف فرما شدند یکی
 از فصحاء کتر جرّیجی نام وجود مبارک را معرفی نمود و
 باحسن عبارات و معانی ستایش کرد . دیگری از شمرای
 عرب قصیده شی در وصف امرالله ومدح من طاف حوله الاسماء
 انشأ کرده با نهایت آداب قرائت نمود . بعد طلعت
 من ارا ده الله قیام فرموده نطقی فصیح ادا نمودند که
 منتهای شور و جذبه از اهالی سوریه مشاهده شد و هرگز
 از آن نفوس امید چنین خضوع و انجذابی نبود و چون از صدر
 انجمن آن آرام جان و تن نزول فرمودند همه بجهت تقبیل
 ید مبارک هجوم آوردند زن عربی دیده شد که بزحمت
 تمام از میان جمعیت خود را بر قدم مبارک انداخت و عرض
 نمود انّی اعترف بانّ فیک روح الله و نفس المسیح .

صفحه ۱۱۱ سی ام مای : وهم آن روز شرحی در
 مجمع احبا از ایام حیات حضرت ورقا و حضرت روح الله
 روحی لشهادت هماغذا بیان نمودند و بسیار اظهار

عنایت بیادگار آن شهید فی سبیل الله حضرت میرزا عزیزالله خان و میرزا ولی الله خان فرمودند و در ضمن احباً را در بعضی مسائل امریه انتباه بخشیدند و در همان اوقات بود که مکّی میفرمودند من مبین آیات جمال مبارکم و منصوحی قلم اعلیٰ کل باید اطاعت نمایند جمیع امور بمبین منصوص راجع و اما بعد رجوع کل به بیت عدل الهی است .

صفحه ۱۶۲ بیست و دویم جولای : صبح در محفل دوستان یکی سؤال از عمر طولانی در ایام قدیم نمود فرمود بعضی معتقدند که حرکت ثالث کره ارض سبب طول و قصر عمر است که این حرکت غیر از حرکت شبانه روز و حرکت سنوپیست و سبب تغییر حال و کیفیت کره ارض ولی آنچه در خصوص عمرهای طولانی در بعضی کتب و حکایاتست باصطلاح و قواعد دیگر بوده مثل اینکه طول سلسله و عاقله بی را با اسم شخص واحد مینوشتند ولی بعد مردم دوام عاقله بی را طول عمر شخصی میفهمیدند .

صفحه ۱۶۶ بیست و پنجم جولای : چون عزم حرکت به دبلین فرمودند جمیع احباً و مبتدیانها در هتل مشرف و نطق مبارک در تشویق و تعلیم اخذ نتایج حسنه از حیات انسانی بود و غلبه بر شئون نفسانی و نظر بر جای مسترکنسی و عده سفر مختصری بگربین عکا فرمودند و چون بیرون تشریف

بردند و نفر از مبتدیانهای عرب خود را بر قدم مبارک انداخته زار زار گریه مینمودند و یارسول الله میگفتند آنها را بدست مبارک بلند نموده فرمودند من عبدالیهبها هستم .

صفحه ۱۷۷ پنجم اگست : در اکثر مجامع دبلین علی الخصوص آن روز پس از بیان تعالیم و پیام الهی ذکر فلاسفه را بمزاج میفرمودند که میگویند اگر عالم روحانی یا ملکوتی میبود ما احساس مینمودیم با وجودیکه عدم احساس شأنی نیست هرگاه عدم احساس کمالی باشد باید بگوئیم گاو فیلسوف اعظم است که بدون زحمت درس و تحصیل ابداً احساس غیر عالم حیوانی ندارد . این بیان و مزاج مبارک که گاو فیلسوف اعظمست بسیار سبب خنده و مذاکره بین اهل مجلس شد و بعد از مجلس چند نفر از رجال و نساء محترمه رجاء نموده در اتومبیل آنها بگرددش تشریف بردند از قضا در حین سرعت مرکب مبارک در یکی از خیابانها يك گله گاو از دور نمایان و چون نزدیک اتومبیل میشوند همه رم و فرار میکنند فوراً خانمها عرض مینمایند آقا جماعت فلاسفه را ببینید که چطور از اتومبیل فرار میکنند آنقدر وجود مبارک میخندند که از خنده خسته میشوند چون امریکائیها اینگونه مزاج را خیلی دوست

میدارند لهذا این قضیه ضرب المثل شد .

صفحه ۱۸۴ نهم اگست : پس از دست دادن و خضوع و خشوع نفوس چون در اوطاق دیگر جلوس فرمودند با خدام حضور بنای اظهار عنایت و مزاح گذاردند که بیایید بنشینید جای و شربت و شیرینی و چند رنگ میوه را مسس پارسنز برای شما حاضر نموده بنوشید و بخورید بد بگذرانید خدا بفریادتان برسد خیلی زحمت است این نحو گذران در چنین عمارتی بسر بردن در چنین هوا و فضای سیر کردن یا چنین خدام و دوستان محترمه‌ای بودن واقعا خیلی بشا بد میگردد خدا بفریادتان برسد بعد فرمودند از مزاح گذشته ببینید جمال مبارک چه بساطی برای اولیایش فراهم آورده اگر سلاطین اینجا میآمدند ولو بعضی بآنها خدمت میکردند ولی این جوشش عموم و کوشش احبا از دل و جان برای هیچکس ممکن نه این نفوس جلیله که شما را خدمت میکنند از دل و جان شماها را دوست دارند و بدون بیم و امید و خوف و طمعی قائم بر خدمتند این صحیح است که شاعری سه چیز را نایاب گفته " الغول والعنقاء والخلل انوفی " مانند غول و عتقا دوست صادق با وفا نایابست مگر در ظل کلمة الله که جمال مبارک بجهت شما چنین دوستان مهیا فرموده .

صفحه ۱۸۷ یازدهم اگست : در آن مجمع

با آنکه سؤال از تعالیم امرالله و مسائل اخری نمودند و نطق مبارک در جواب سئوالات حضار بود معذلك چنین تصور نمودند که از پیش آن نطق رامهیا نموده و بندهن مترجم هم سپرده بودند ورنه باین مناسبت و سلاست ممکن نبود بالبداهة تکلم فرمایند گفته شد بر فرغ صدق این تصور احاطه طمعی ثابت است مقصود این است که نطق و بیان مبارک در مجامع عظیمه اینگونه خارق العاده در انظار جلوه مینمود .

صفحه ۱۹۲ پانزدهم اگست : میسپس پارسنز عرض نمود که جمعیت هر روز شوق و سروری عظیم داشتند امروز از خبر تشریف بردن مبارک خیلی غمگین هستند و آرزو دارند که چندی باز در دلیلین اقامت فرمایند فرمودند من هم میل اقامت بیش ازین داشتم لکن لابد باید بگرین عکا و نقاط اخری هم بروم همه جا ندای ملکوت را بلند نمایم چیزی از ایام عمرم باقی نمانده لهذا باید در هر بوم و بر هر کج فریاد برآرم و بشارت بملکوت ابهی دهم .

صفحه ۱۹۶ هیجدهم اگست : عصر سطسوت

و رعب قیام و نطق مبارک در تالار آیین در تجدید احکام و وحدت مظاهر الهیه با لحن دلربا در آن بزم باصفا

چنان تأثیری در قلوب نمود که حتی رئیس کانفرانس منقلب شد و گونه ها را با آب دیده شست و لسان اطهر بناجات ناطق بود که خانمی محترمه ایستاده بود بختاً بیهوش افتاد بعد از افاقه گفت هیمنه محفل چنان بنظر من جلوه نمود که گویا این جمع در آسمان راه میروند .

صفحه ۲۰۲ بیست و دویم آگست : آن روز خانمی که از کشتی تیتانیک نجات یافته بود مشرف شد عرض کرد شنیده ام فرموده بودید که در آن کشتی نروند فرمودند بلی عرض کرد دانستید که چنین خواهد شد فرمودند خدا بقلب انسان الهام میکند .

صفحه ۲۱۳ اول سبتمبر : بعد در معرفی طلعت پیمان بیان کشیس این بود که ماها امروز مفتخریم بحضور پیغمبر ملحی که پیام او پیامی است الهی خداوند او را برای ازاله جنگ وجدال مبعوث فرموده لقایش در این کلیسا سبب افتخار ابدی و تحقق امید و دعاهاى ماست .

صفحه ۲۲۱ همان تاریخ : چون با وطاق مبارک تشریف بردند باز بعضی رجای تشریف نموده هر يك مسئلتی داشت و رجائی مینمود و اظهار خلوص و خضوعی میکرد و مورد عنایتی میشد از جمله خانمی عرض کرد طفل كوچك من با آنکه هنوز مشمر نیست در خانه عكس مبارك را مقابل خود میگذارد

ای محبوب من ای محبوب من میخواند فرمودند ایسن دلیل بر محبت خود شماست .

صفحه ۲۳۰ ششم سبتمبر : مسس مکسول آنسروز عرض مینمود وقتیکه در عکا مشرف شدم از اولاد بکلی مأیوس بودم الحمد لله رجای من و دعای مبارك در روضه مبارکه مستجاب شد خیلی در باره او و طفل او عنایت نمودند فرمودند اطفال زینت خانه اند منزلی که طفل ندارد مثل اینست که چراغ ندارد .

صفحه ۲۳۲ نهم سبتمبر : صبح چون حساب مصاریف يك هفته اقامت در هوتل نمودند هفتصد دولا ر (تومان) بود و دیگر چنانکه همیشه حین حرکت جانطه های مبارك را به بنده میسپردند آن روز هم امر بنقل و محافظت فرمودند ولی این عبد غفلت نمود و ملازمین هوتل اسباب مبارك را هم با سایر اشیا از راه دیگر یائین بردند چون ملاحظه نمودند که بنده از اسباب مبارك جدا ماندم فرمودند با وجود اینهمه تاگید و مواظبت باز غفلت نمودی حال آنکه در آنها اسناد و امانات بسیار مهمه نسی است که من میخواهم بکتابخانه لندن و پاریس بمبارم این بود که اینقدر تاکید نمودم و الا چیز دیگر ابداً پیش من اهمیت ندارد .

صفحه ۲۳۵ دهم سبتمبر : همان روز بواسطه نشر مقالات امریه در جرائد شهر نفوس کثیره بساحت اطهر رسیدند و تعالیم الهی روز اول جلب قلوب اهالی نمود بقسمیکه چون عصر هیکل انور بیرون تشریف بردند همه خلوق بمجرد مشاهده وجه انور بیکدیگر میگفتند ایشانند پیغمبر صلح و نبی شرق وقت مراجعت در تبرن بعضیها روزنامه تازه ئی نشان دادند که از نزول قدم مبارک ببقاله نوشته بودند و ترجمه آن اینکه عبدالبهاء پیغمبر صلح ببقاله ورود فرمودند بهائیان بسیار مسرورند که عبدالبهاء در خانه های ایشان تشریف فرما میشوند و از انتظار زیادی که بجهت ورود این پیغمبر صلح داشتند بیرون آمدند پس بهائیان را بشارت باد آخر شب با خدام آستان قدری در بازار گردش فرمودند بیش از شمه چیز زینت کوچه و بازار چراغهای الوان گاز و بسرق و محلات تیاترو قهوه خانه های مزین از دور از نظر مبارک میگذشت تا بمحلی رسیدند که جمعی از فقرا بنظر انور آمدند بهر یک وجهی عنایت فرمودند چون مردم این جلال و عظمت و بذل و کرم دیدند جمعیت زیادی بانهایت ادب در حضور مبارک صف کشیدند و بجمیع اظهار عنایت میفرمودند مشمس و سبک مبارک با خدام ایرانی و لباسهای شرقی جلوه فریب

در انظار داشت و هر کس میگفت این همان پیغمبر صلحی است که جرائد باوصافش مزین است .

صفحه ۲۴۷ پانزدهم سبتمبر : بعد از صحبت وجود مبارک خیلی خسته بودند و به تشریف بردن بکنوشه موعود ر کتورنات مذکور هم با ملازمان حضور و یکی از احبای جاپانی مأذون و ملتزم رکاب اقدس بود بعد از دو محطه ترن تبدیل شد و باعجله دوستان بترن دیگر نرسیدند احبای خیلی متأثر شدند فرمودند هیچ غیب ندارد در این حکمتی است و چون بعد با قطار دیگر حرکت فرمودند بین راه بآن قطار اول رسیده دیدیم شکسته افتاده و بعضی از مسافرین آن هم مجروح شده اند معلوم شد تصادم واقع شده فرمودند این هم حفظ و حمایت جمال مبارک بود

صفحه ۲۴۹ شانزدهم سبتمبر : و چون بشیکاگو تشریف فرما شدند تا شب پی در پی عبور و تشریف نفسوس بود بعضی از احبای و جوهری تقدیم نمودند ولی هر قدر رجا کردند مقبول نیفتاد و امر بانفاق یخفرا فرمودند آن روز عصر در مجمع احبای نموتی را از اشعار میسیس وایت که نام شهنار خانم باو عنایت شده بود جمعی از دوستان حاضر کرده بودند حین نزول قدم مبارک از طبقه بالا بمحفل احبای با نغمه و پیانو چنان خواندند و عبور و مشی

(۲۰۰)

طلعت محبور در میان دوستان چنان بود که همه بحالت رقت آمدند و صبر و قرار از دست دادند و ناله شوق و گریه اشتیاق نمودند در آن میان کشیشی پیش آمد و رجا نموده گفت که پیغمبر خدا عبدالبهاء در باره من دعا بفرماید و خیلی مورد عنایت شد .

صفحه ۲۵۷ نوزدهم سبتمبر : بعد بیرون خانه در خیابان مشی میفرمودند که اطفالی با وقار و ادب بحضور انور آمده از وطن و مقصد مبارک پرسیدند باهريك اطهار عنایت و صحبت نموده چون مراجعت بخانه فرمودند اطفال هم اجازه خواسته داخل شدند پس بهريك وجهی عنایت نموده آنها را نوازش میکردند که طفل کوچک دیگر کوه در دامن پدرش بود بفتتا بحضور مبارک دويد و عرض نمود من اول شما را دوست میدارم بعد پدرم را .

صفحه ۲۶۶ بیست و چهارم سبتمبر : چون بمنزل آن خانم محترمه رسیدند جمعی از دوستان بساحت اقدس مشرف شدند شرحی در تأییدات جمال الهی و قوت و قدرت کلمة الله فرمودند که ببینید چگونه شرقی و غربی را الفت داده و محبت صمیمی و الفت حقیقی بخشیده والا چه ارتباطی بین ما و آمریکائیاها بود وجه مناسبتی بین این جوان جاپانی و میرزا محمود زرقانی در مخابره قلبی

(۲۰۱)

و مذاکره بدون زبان پرسیدند فرمودند واضح است اگر حبیبی دست محبوب را بگیرد معلومست چه احساسات حاصل میشود روی با روی مخابره مینماید دل با دل مذاکره میکند چنانکه الان این نور با چشم انسان این آفتاب یازمین این ابر با خاک این نسیم با اشجار مخابره مینماید این در جمیع اشیا جاریست . شخصی دیگر از - صحت و راحت مبارک پرسید فرمودند من بجهت راحت و تفرج نیامده ام بلکه بجهت ندای ملکوت ابهی تا نفعات الله را منتشر نمایم اگر میخواستم راحت کنم در شرق خیلی بهتر ممکن بود .

صفحه ۲۹۰ ششم اکتوبر : شب چون بکلیسای کانگریگشن در اکلند تشریف بردند نفوذ امر و سطوت عهدالله چنان محیط بود که کشیش آن کلیسا در معرفی طلعت پیمان از جمله عباراتش این بود که امشب پیغمبر خدا در کلیسای خدا نطق میفرماید و شما بگوش خود میشنوید .

صفحه ۲۹۲ هفتم اکتوبر : بعد بواسطه یکی از دوستان کلیمی خطاب با اسرائیلیان میفرمودند کوه روزی آمده و زمانی ظاهر شده که انبیای الهی بآن وعده داده اند یوم یومی است که صهیون برقص آید آن روز

آمده که کرمل طرب و طراوت حاصل نماید آن روز آمده که بغلسطین رجوع نمائید و آن سر زمین را معمور یابید .
 صفحه ۲۹۳ هشتم اکتوبر : آن روز یکی از روزهای بزرگ دنیا بود زیرا هیگل اقدس بر حسب دعوت رئیس دکتور جوردان عزم دارالفنون استنفر در شهر فالوالتو فرمودند و در آن مرکز مهم نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله بین جم غفیری از نفوس جلیله گردید علاوه از هزاروهشتصد نفر طلاب و صدوهشتاد نفر معلمین و پروفیسرهای دارالفنون جمعیت کثیری از روسا و مشاهیر اطرافنیوز در تالار عظیم دارالفنون حاضر چنانکه در سخن و ایوار و گوشواره های تالار جمع کرسیها پر بود و بسیاری هم تا بیرون در ایستاده بودند چون رئیس برخاست از جملہ بیاناتش در معرفی طلعت پیمان این بود که : (این نهایتخوش نصیبی ماست که بواسطه لطف و مرحمت دوستان امروز کلام یکی از معلمین دینی و پیام یکی از مظاهر جدید روحانی را استماع مینمائیم ایشان مروج امر جدیدی هستند که سه ملیون نفوس پیرو و تابع ایشانند هرچند گفته شده که این امر جدید است ولی حقیقتاً اساس الفت و اتحاد و اخوت و ارتباط بین امم و ملل عالم است و این اساس قدیمتر از آن است که بتوان فکر

زمان آن نمود و بعبارة اخری این اساس قدیمترین دین از ادیان الهیست و نهایت سرور و شرف من در اینست که حضرت عبدالبهاء عباس را بشما معرفی نمایم) و چون وجود اقدس قیام کردند خطابه ثی در بیان علم و وحدت اشیا و قوه خارق العاده عالم انسانی و صلح عمومی و مدنیت آسمانی ادا فرمودند که از شدت اهتزاز و هیجان و دست زدن زلزله بر ارکان جمعیت افتاد و آخر رئیس برخاسته از قبل عموم اظهار شکر و ممنونیت نمود و گفت حضرت عبدالبهاء را بی نهایت شکر مینمائیم که پیام وحدت و اخوت عالم انسانی و صلح بین المللی را بما ابلاغ فرمودند و بهترین علامات قدردانی و سرور ما در استماع تعالیم ایشان و اظهار شکر از مراحیشان اینست که يك مرتبه همه برخیزند فوراً جمعیت قیام نمودند و پاکوبان و کف زنان شکر و ثنا خوان گشتند .

صفحه ۳۱۰ چهاردهم اکتوبر : یکی از حضار سؤال نمود که چرا آمال بعضی در عالم مجری میشود و بعضی نمیشود خلاصه بیان مبارک در جواب این بود که آنچه با تقدیرات موافقت نماید تحقق مییابد و علاوه نیت خیر و حسن تدبیر جازب تائید است اما آمال انسان پایانب ندارد انسان بهر درجه ثی برسد مافوق دارد لذا

همیشه باید در حسرت و زحمت باشد و هرگز راحت نیابد مگر بسمعی و توکل که با وجود کوشش در امور قلب انسان فارغ و مسرور گردد نه از حصول شأن و ثروتی مغرور شود و نه از فقدان آن محزون و این مقام بقوه ایمان حاصل شود .
صفحه ۳۱۶ هفدهم اکتوبر : صبح از اکلند
بسانفرانسيسكو مراجعت نمودند و چون پوسته
شرق تقدیم حضور انور گردید فانی مطالب مکتوب حضرت
حیدر قبل علی را بعرض رسانیده بالنیابه از ایشان سر
بر قدوم اطهر نهاد فوراً بدست مبارک فانی را بلند نموده
فرمودند من تم ترا بجای حاجی در آغوش میگیرم یا تبسم
و عنایتی که هرگز در عالم دل و جان آن موهبت و احسان
از یاد نرود .

صفحه ۳۳۷ بیست و هشتم اکتوبر : عصر شخص
خرازی فروشی اسباب برای فروش میگردانید بعضی از سنگها^ی
نو که از معادن امریکا بود ملاحظه میفرمودند در آن بین
بعضی از اطفال نزدیک آمده خیلی نگاه میکردند آنها را
صدا کرده فرمودند چه میخواهید از برای شما بخرم
بشفقت و عنایتی با آنها صحبت میفرمودند که مهربانتر از
پدر مهربان بفرزند عزیز خویش مشاهده میشدند بجهت
هریک یکدالر اسباب خریدند بعضی دیگر نزدیک

آمدند فرمودند اینها هم بنظر فقیر میآیند برای هریک
از آنها نيزيك دالر اسباب خرید فرمودند چون مردم
این حالت را دیدند در صد فحص برآمدند که این
شخص جلیل کیست بعضی اجازه تشریف خواسته مشرف
شدند .

صفحه ۳۸۲ بیستم نوامبر : عصر آن روز مجمع
احبا در منزل مستر هریس بود و از مشاهده لقا و استماع
بیانات اعلی هردلی واله و شیدا هنگام تشریف بردن
بین راه اطفال کوچک مدرسه چون چشمشان بلقای انور
خورد برای زیارت و تشریف هجوم نمودند و از احباب
پرسیدند این شخص کیست که مثل حضرت مسیح است
میسیس جولیت تامسن از برای آنها بیرون خانه ایستاده
صحبت نمود مطالبی که بذهن اطفال در آید از امرالله
و حیات حضرت عبدالبهاء حکایت کرد گفتند ما میخواهیم
حضور مبارک مشرف شویم و عده روز یکشنبه حسب الامر
بآنها داده شد که در منزل مستر کنی مشرف شوند .

صفحه ۳۸۵ بیست و دویم نوامبر : از جمله
نفوسیکه تازه آن روز عصر مشرف لقای انور مشرف شد کشیش
بسیار منصفی بود که قبل از مجلس در اوطاق علیحده تشریف
حاصل نمود عرض کرد تعلیم تازه در این امر چیست ؟

فرمودند اساس اصلی ادیان الهی یکیست ابداء اختلاف و تغییر ندارد اینست که حضرت مسیح فرمود من برای محو کردن شریعت توراة نیامدم بلکه برای ترویج آمدم عرض کرد باقی را فهمیدم سئوال دیگرم اینست که جمیع اهل ادیان پاک و پاکیزه بودند اما بعد آلوده و غافل گشتند فرمودند اگر تغییر و تبدیل نباشد تجدید حاصل نمیشود تا شب نیاید روز نخواهد بود اگر دین موسوی تغییر نمینماید حضرت مسیح ظاهر نمیشد عرض کرد خوب فهمیدم آیا بعد از دوره بهائی باز دوره دیگر خواهد بود ؟ فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات او بی انتهاست فوراً عرض نمود که جمیع شکوک من زائل شد دیگر شبهه ندارم و چنان خاضع شد که قلب مبارک خیلی از او خوشنود گردید فرمودند من میخواستم در جراب هر سئوالی مطالب و تاخیلی از برای شما بیان نمایم اما شما زود از مقدمه پی بنتیجه بردید انسان باید چنین با ذوق و بیفرض باشد و چون بمجلس تشریف فرما شدند دست کشیش را گرفته بسیار از او تمجید فرمودند .

صفحه ۳۹۰ بیست و پنجم نوامبر : بعد کشیشی با نهایت تضرع و زاری مشرف شد و ذیل اطهر را گرفته رجای شفای عیال و اطفال خود نمود بسیار او را نوازش

فرمودند و در باره او و عائله اش دعا نمودند و تسلسی بخشیدند با آنکه کشیش مذکور بهائی نبود مع هذا خضوع و تعظیمی در ساحت انور نمود که آن گونه تعظیم و خضوع بین مسیحیان مخصوص حضرت مسیح بود .

صفحه ۳۹۲ بیست و هفتم نوامبر : صبح از جمله بیانات مبارکه بجهت بهائیان این بود :

هو الله - مقصود مظاهر مقدسه الهیه تربیت نفوس مقدسه بوده بعضی چنان گمان نمودند که مقصد بنای کنائس و معابد است یا آنکه تأسیس ملتی یا شهرت و صیانت بزرگواری بجهت این شئون قبول ذلت کبری فرمودند و هدف سهام قضا گشتند این اوهاست زیرا آن نفوس مقدسه بخوبی میدانستند که وقتی که از آنها اثری نبوده سلطنت الهی بوده و وقتی که از ایشان اثری نخواهد بود سلطنت حق همچنان خواهد بود در اینصورت نزد آن جواهر وجود شهرت و گمان بکسان است و عزت و ذلت مساوی .

صفحه ۳۹۵ بیست و نهم نوامبر : آن روز بعضی از احباء و جوهی تقدیم نمودند قبول فرمودند هر قدر التماس کردند فرمودند از قبل من بفقرا اتفاق نمائید مثل اینست که من بآنها داده ام اما بجهت من هدیه مقبولتر اتحاد احباء و خدمت امرالله و نشر نجات الله

فرمودند اساس اصلی ادیان الهی یکیست ابداء اختلاف
و تغییر ندارد اینست که حضرت مسیح فرمود من برای محو
کردن شریعت توراة نیامدم بلکه برای ترویج آمدم
عرض کرد باقی را فهمیدم سؤال دیگرم اینست که جمیع اهل
ادیان پاک و پاکیزه بودند اما بعد آلوده و غافل گشتند
فرمودند اگر تغییر و تبدیل نباشد تجدید حاصل نمیشود
تا شب نیاید روز نخواهد بود اگر دین موسوی تغییر
نمیشود حضرت مسیح ظاهر نمیشد عرض کرد خوب
فهمیدم آیا بعد از دوره بهائی باز دوره دیگر خواهد بود ؟
فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات
او بی انتهاست فوراً عرض نمود که جمیع شکوک من زائل
شد دیگر شبهه ندارم و چنان خاضع شد که قلب مبارک
خیلی از او خوشنود گردید فرمودند من میخواستم در جواب
هر سؤالی مطالب و تاامیلی از برای شما بیان نمایم اما
شما زود از مقدمه پی بنتیجه بردید انسان باید چنین
بانوق و بیفرض باشد و چون بمجلس تشریف فرما شدند
دست کشیش را گرفته بسیار از او تمجید فرمودند .

صفحه ۳۶۰ بیست و پنجم نوامبر : بعد کشیشی
با نهایت تضرع و زاری مشرف شد و ذیل اطهر را گرفته
رجای شفای عیال و اطفال خود نمود بسیار او را نوازش

فرمودند و در باره او و عاقله اش دعا نمودند و تسلی
بخشیدند با آنکه کشیش مذکور بهائی نبود مصلحتاً خضوع
و تعظیمی در ساحت انور نمود که آن گونه تعظیم و خضوع
بین مسیحیان مخصوص حضرت مسیح بود .

صفحه ۳۹۲ بیست و هفتم نوامبر : صبح از جمله

بیانات مبارکه بجهت بهائیان این بود :

هو الله - مقصود مظاهر مقدسه الهیه تربیت نفوس مقدسه
بوده بعضی چنان گمان نمودند که مقصد بنای کنائس
و معابد است یا آنکه تأسیس ملتی یا شهرت و هیبت
بزرگواری بجهت این شعور قبول ذلت کبری فرمودند و
هدف سهام قضا گشتند این اوهاست زیرا آن نفسوس
مقدس به خوبی میدانستند که وقتیکه از آنها اثری نبوده
سلطنت الهی بوده و وقتیکه از ایشان اثری نخواهد بود
سلطنت حق همچنان خواهد بود در اینصورت نزد آن
جواهر وجود شهرت و گمانی بهکسان است و عزت و ذلت
مساوی صفحه ۳۹۵ بیست و نهم نوامبر : آن روز بعضی

از احباء و جوهری تقدیم نمودند قبول فرمودند هر قدر
التماس کردند فرمودند از قبل من بفقره انفاق نمائید
مثل اینست که من بآنها داده ام اما بجهت من هدیه
مقبولتر اتحاد احباء و خدمت امرالله و نشر نفعات الله

و عمل بوصایای جمال ابهی است در این مواقع احباء خیلی متأثر میشدند که در محضر مبارک هدایای آنها قبول نمیشد با وجود این چون ایام اخیر بود وهیکل منیر در شرف حرکت بودند احبای نیویورک هدایائی حاضر نمودند و باسم ورفات سدره مبارکه و اهل بیت عصمت خواستند تقدیر یسم نمایند روز ۲۱ ذی حجه ۳۰ نوامبر ۱۹۱۲ جمعی احبا همصهد شدند که در ساحت انور دست بدامان مبارک زده ذیل اطهر را از دست ندهند و از حضور مبارک دور نشوند تا هدایا آنها مقبول شود آن بود که برای تقدیم نمودن چون با نهایت التماس بساحت اطهر رسیدند همه صاحبان هدایا را احضار فرمودند و خطب بآنها در این خصوص نطقی نمودند که صورت آن این است هو اللہ - من از خدمات شماها بسیار ممنونم فی الحقیقه مرا خدمت کردید مهمان نوازی نمودید شب و روز قائم بر خدمت بودید و ساعی در نشر نجات الله من هیچوقت خدمات شما را فراموش نخواهم نمود زیرا جز رضای الهی مقصدی ندارید و غیر از دخول در ملکوت الله مقامی نخواهید حال هدایائی بجهت اهل بیت من آورده اید این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب اما خوبتر از اینها هدایا محبت الله است که در خزائن قلوب محفوظ ماند

این هدایا موقتی است و لکن آن هدایا ابدیت ایمن جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و آخر تلاش می گردد اما آن جواهر در خزائن قلوب ماند والی الابد در عوالم الهی باقی و دائم باشد لهذا من محبت شما را که اعظم هدایاست بجهت آنها میبرم در خانه مانده انگشتر الماس است سال مینمایند و نه یا قوت نگاه میدارند آن بیت از اینگونه زخارف پاک و مبراست حال من این هدایا را قبول کردم ولی نزد شما امانت میگذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق الانکار شیکاگو بفرستید " احبا خیلی زاری کردند فرمودند " من میخواهم از طرف شماها هدیه بی ببرم که در جهان ابدی باقی ماند و جواهری که تعلق بخزائن قلوب داشته باشد این بهتر است . انتهى هر قدر احبا و دوستان این و چنین نمودند قبول نفرمودند و جمیع را راجع بمشرق الانکار شیکاگو کردند .

از جلد دوم صفحه نهم مورخ دسمبر ۱۹۱۲ :

شب خانم محترمه بی که در درجه اول بسود و از استماع خطابه مبارکه در کشتی قبل از حرکت بسیار منجذب و بواسطه احبای نیویورک از آن حضور خواسته بود مشرف گردید پس از حصول اجازه نشسته عرض کرد من از زحمت و موت میترسم فرمودند پس کاری بکن که هرگز نمیری

بلکه روز بروز زنده تر شوی و حیات ابدیه جوئی نفوسى که داخل ملکوت الهی میشوند بفرموده حضرت مسیح نمیشوند پس تو داخل ملکوت الهی شو تا از مردن نترسی انسان باید حیاتی خواهد که انتهای نداشته باشد این حیات جسمانی چند روزیست این خواب و خور منتهی میشود ایشیتی ندارد حیاتی باید جست که فنا نداشته باشد و روزی که شب ندارد و سروری که او را غم از پی در نیاید اهمیت را بلند کن باین حیات و راحت جسمانی قناعت

ضمیمه

صفحه ۱۶ سیزدهم دسمبر : باری مرکب مبارک باسکله لیورپول رسید عصر کشتی بخشکی متصل شد دوستان لندن و پاریس در رصیف تا چشمشان به هیکل انور افتاد از دور با اظهار اشتیاق و تعظیم پرداختند اول مسیو دریفوس در کشتی مشرف شد و بعد جمعی از وقایع نگاران جرائد که از ورود مبارک مسبوق بودند تشریف حاصل نمود ه سوال از مسافرت و مقصد مبارک کردند فرمودند من از آمریکا میآیم نه ماه در آن ممالک مسافر بودم و در اکثر کنائس و مجامع نطق کردم جمیع را بوحدهت عالم انسانی خواندم و بصلح عمومی بین ملل پرسیدند آیا شما مسیح هستید فرمودند من بنده خدا هستم پس از سکون

و قرار مسیو دریفوس بفرش مبارک رسانید که مستر بیرون اظهار تذکر نموده و تشریف در این سفر را نهایت آرزو و خوشبختی و عدم تشریف سفر سابق را از بدبختی خود میشمرد آرزوی مشرف شدن مینمود فرمودند اینها محصل اعتماد نیستند و ابداً اهمیت ندارند در این سفر امریکا نفوس اظهار خضوع و همراهی کردند که امثال برون نزد آنها قابل ذکر نیستند حتی در نیویورک کارینگی معروف که اول نمیشد در آنجا مکرر خواست که من بمنزل او بروم قبول نکردم و جنرال قونسول ایران مکرر وساطت نمود گفتم اگر شخصی فقیری بود من منزل او میرفتم اما چون اول نمره - اغنیا و مشهور است لهذا صلاح نیست مقصد اینست که من بآن گونه نفوس اعتناء ننمودم با آنکه در نهایت خضوع بودند دیگر این نفوس که جز ترویج اغراض و منافع چیزى نخواهند چه حکمی دارند .

صفحه ۲۹ هیجدهم دسمبر : از جمله نفوسى که آن روز خود در آن مجلس آمده مشرف شد مستر برون بود پس از ختم مجلس نفوسى رجای تشریف خصوصی نمود باز مشرف میشدند من جمله شخص مذکور که تشریف او بطول انجامید اول خزاست از ماضی عرض حال دهد و عذر خواهی نماید فرمودند باید صحبتهای دیگر بدانیم صحبتی که مورت

محبت ششود .

صفحه ۳۰ نوزدهم دسمبر : آن روز هم مستر برون در محفل عمومی مشرف بود و بعد از مجلس با خانمش در اوطاق مبارك احضار شدند ولی از ماضی کلمه ئی گفتن نتوانست زیرا مقصد مبارك محبت و الفت بود نه اظهار اغراض و افکار او لهذا از مطالب علمیه و حکایات از حالات امور شرق بعطوفت و محبت و اغماغز و ستری فوق العاده با او گفتگو و مذاکره میفرمودند و هر دقیقه ئی از شنیدن بیانات مبارکه خاضعتر میشد تا هنگام مرخصی که دست مبارك را بوسید و با اظهار خلوص و خضوع مرخص گردید .

صفحه ۳۲ بیستم دسمبر : صبح قبل از نطق مبارك در محفل عمومی از نساء سوال از طلاق کردند شرحی در تبیین آیات مبارکه کتاب اقدس از فم مطهر صادر و بسیار سبب سرور و انبساط حضار گردید اول و آخر آن مجلس خانم محترمه ئی که عزیزترین مرده بود مشرف شد بشفقت و عنایتی فوق العاده او را تسلی میدادند و پس از بیانات مفصله مکرر با و میفرمودند گریه مکن مویه منما فریاد برمیاری اشک از دیده مبار سرور و حزن دنیا هر دو در گذراست و عزت و ذلت آن هر دو فانی عصر از بزرگان وطن حضرت سفیر ایران بتشرف حضور افتخار

و سرور موفور جست و از بیانات مبارکه خطاب بایشان یکی این بود که چون از نصیحت بهموطنان نتیجه ئی ندیدیم و گوش شنوائی نجستیم لابد توجه بفرب نمودیم وقتی که آنها خانمان را بیاد میدادند ما بفتوحات ابدی مشغول بودیم فتوحاتی که در مستقبل سبب عزت ابدی — مشرقیانست و تاج افتخار ایران و ایرانیان .

صفحه ۳۶ بیست و یکم دسمبر : آن شب در بیرونش جمعی از خانمهای محترمه حقوق طلب بساحت اظهار رسیدند بسیار آنها را نصیحت فرمودند زیرا آن اوقات باز ضدیت و مخالفت آنها نسبت برجال دولت و حکومت شدت نموده بود بدرجه ئی که دوائی مانس — تیزاب ساخته سر شر گذاری در صند و قهای پوست — میریختند که کاغذها متلاشی و ضایع شود تا مردان را عاجز نمایند و آنها را در حفظ و اداء حقوق زنان مجبور سازند لهذا مکرر لسان اظهار نساء را از ارتکاب اینگونه امور منع میفرمودند بتربیت و حسن آداب و اخلاق دلالت مینمودند که راه ترقی عالم نسوان و حفظ حقوق ایشان باعتدال در امور و حصول تربیت و آداب الهیه و کمالات انسانیه معلق و مربوط است نه دون آن .

صفحه ۴۰ بیست و چهارم دسمبر : شب جمعی

سرمیز در حضور انور بصرف شام مشغول از جمله مزاحهای مبارک سرمیز این بود که من گرسنه نیستم اما سرمیز من نشینم محض خاطر لیدی بلامفیلد که اصرار دارد انسان را مجبور میکند و پادشاه مستبد شرق بر من تحکم و غلبه نتوانستند اما خانمهای امریکا و اروپا چون آزادند بر من تحکم مینمایند .

صفحه ۴۶ بیست و هشتم دسامبر : اول شب جمع زنان و اطفال فقرا تشریف بردند ابتدا نطقی در تسلی آنها و تربیت اطفال فرمودند و چنان نطق مبارک سبب تبسم و سرورشان شد که حال پرواز یافتند بعد در دو صف دور میزها گردش مینمودند و با اخلاقی رحمانی و عنایتی ربانی اطفال را میبوسیدند و نوازش میفرمودند و به يك يك عیدی عنایت میکردند و چون آن جمعیت چنین شفقت و مرحمتی دیدند چنان منبسط و منجذب گشتند که همه هم آواز شده شعری که در خصوص ظهور و جلوه خضر و هدایت و راهنمایی او بود خواندند و هلله کنان بدعا و ثنای طلعت پیمان مشغول گردیدند و همیشه در همه جا هنگام تشریف اطفال و فیضیابی آنها این مطلب ورد زبانشان بود که این خضر الهی است این فیض سماء است زیرا اطفال امریکا و اروپا چنین در ذهن و خاطر

دارند که ایام عید خضر بر اطفال ظاهر میشود و آنها را عیدی میدهد .

صفحه ۵۷ دویم ژانویه ۱۹۱۳ : عصر محفل بسیار باشکوهی مخصوص خطابۀ مبارکه خانمهای محترمۀ حقوق طلب آراسته چون حضرت مولی الوری بآن مجلس نزول اجلال فرمودند بفتتاً جمعیت همه بر خاستند و هیاهو و هلله غریبی در مجلس انداختند اول تبسلی از خطابۀ مبارکه مسس دیپارت که از خانمهای ناطقۀ خیالی مشهور انگلستان بود نطق بسیار مؤثری نمود که ترجمۀ بعضی از عباراتش این است :

امروز پیغمبر شرقی که از راه دور آمده و پیام صلح برای ما آورده اند درین مجمع نطق خواهند فرمود و از جمله تعالیم ایشان مساوات حقوق رجال و نساء است اول کسیکه در ایران از رؤسای این امر ظاهر شد حضرت یاب بود که او را شهید کردند و بسیاری از پیروانش را کشتند تا بظهور حضرت بهاء الله که اساس صلح و مساوات را تأسیس فرموده رسید و از جمله کسانی که در این امر با کمال شجاعت جان دادند یکی از زنان ایران موسوم بطاهره بود مانند شعله نار بود و اعلان این امر نمود و حضرت عبدالبهاء پیغمبر شرق که برای ما پیام صلح آورده فرزند و جانشین

حضرت بهاء الله هستند و شما نباید از ایشان توقع صحبت پولتیکی نمائید زیرا تعالیشان حصر در روحانیا^{تست} و ماها نهایت افتخار و سرور را از تشریف فرمائی ایشان باین مجمع داریم .

صفحه ۶۴ هشتم ژانویه : اول شب مجلس مخصوصی اعضاء انجمن اسپرانتو در فرصت ندال که تالار بسیار بزرگی برد بریاست بزرگترین اساقفه شهر آراسته بودند و چون از چند روز پیش اعلان مجامع ادین بورك را در جرائد نمودند لهذا انقدر جمعیت بود که تقریباً سیصد نفر بیرون عمارت ماندند که جای ایستادن در داخل نبرد اول دکتر کلمن شرحی از امر مبارک بیان نموده از جمله گفت این امر مخالف اساس حضرت مسیح نیست بلکه روح الهی است که در خارج کنائس و طل مسیحیه هم مشغول کار و نافذ در قلوبست هر چند ظهور مسیح آخر بود لکن با بیوفیات الهیه سدود نیست زیرا تعالیم حضرت مسیح تجدید و تفسیر لازم دارد در غرب ما اساس مدنیت عظیمه نهاده ایم اما حال رو بتزلزل و احتلال است لهذا ما در هر جا انوار صلح و صلاح بینیم باید پرستش نمائیم و خوش آمد گوئیم ولو از هر اقلیم و زبانی باشد خلاصه چون طلعت انور عبدالبهاء در صحنه خطابه قیام فرمودند حضار

اینطور خوش آمد اظهار نمودند که جمیعا از روی کرسیها برخاستند خطابه مبارکه در خصوص زبان عمومی بود که این یکی از تعالیم این امر مبین و دلیل بر عظمت این قرن عظیم است بسیار سبب حیرت نفوس و انقلاب قلوب گردید و آخر مجلس پروفیسر گدیس برخاسته از قبل عموم اظهار تشکر و ممنونیت کرد .

صفحه ۶۷ هشتم ژانویه : مطلب تازه و بیجان خیلی با مزه این بود که صاحب روزنامه ادنیتیک ادین بورك نوشته بود : (در صورتیکه اساقفه ما باین زودی مفتون جلال و کمال شخصی شرقی شوند حال دیگران چه خواهد شد .)

صفحه ۷۳ نهم ژانویه : مجلس عظیم تر آن شب در تالار انجمن تیاسفیهای ادین بورك منعقد شد قبل و بعد نطق مبارک رئیس انجمن در اوصاف طلعت انور عبدالبهاء بیانات و عباراتی گفت که محیر عقول بسود و عین آن عبارات و مطالب را در روزنامه تیاسفیهای بعد درج و نشر نمودند و با بهائیان نهایت یگانگی و اتحاد را اظهار داشتند از جمله مستر گراهام پول مدیر مجله تیاسفیهای ادین بورك مینویسد :

عبدالبهاء قوه روحانیشان شدید است بنظر من مرکز قوای روحانیّه و عقلانیّه و الهیه قرن آینده و حالند و چون انسان از قوه بی که عبدالبهاء از آن مستمدند اطلاع یابد شك نمی نماید که این امر عوالم دینی و اقتصادی نوع بشر را تغییرات عظیمه خواهد داد بعد از مجلس در همان عمارت تدارك شام دیده بودند جمیع اعضا انجمن با شور و ولهس زائد الوصف سر میز در حضور انور شام خوردند واقفاً از صمیم قلب اظهار اخلاص مینمودند و بمحبت و خلوص افتخار میکردند حتی پس از صرف شام دو نو جوان پسر و دختر که خیال عروسی داشتند مقابل کرسی مبارک زانو بزمین زده ذیل اطهر را بدست گرفتند و با حال رقت و کمال عشق و صحبت استدعای برکت و تائید نمودند .

صفحه ۸۰ دوازدهم ژانویه : از ضرب اطفال شریر سؤال کردند فرمودند ضرب برای حیوان هم جائز نه حسن تربیت حیوان را در تحت تعلیم در آرد شاخ کج را راست و خارستان را گلستان نماید عربها در وقت تربیت اسب را نمیزنند میگویند از زدن اسب بدرفتار و سرکش میشود .

صفحه ۸۳ سیزدهم ژانویه : پس از جلوس و گفتگوی با ترکها

..... بسفارتخانه دولت علمیه ایران که شب در آنجا موعود بودند تشریف فرما شدند و از نجابت و ذکاوت و بزرگی و عدالت حضرت سفیر و هموطنان عزیز قلوب ملازمان حضور بی نهایت سرور و از جمله مطالبی که بدایت مجلس حضرت سفیر ذکر نمود اظهار تشکر از ورود قدوم مبارک بود و بی سرور موفور از مسافرت طلعت محبوریاسکاتلند و خضوع اعالی و تعظیم و تکریم محترمین ادین بورك در محضر انور و جرائد ادین بورك را حاضر نموده اکثر مقالاتی را که درباره محافل و خطابات و بیانات مبارکه نوشته بودند منشی سفارت خوانده ترجمه مینمودند و از نفوذ عزت و انتشار عظمت مشرقیان در ممالک غرب اظهار شادمانی میکردند . صفحه ۱۰۱ بیست و دوم ژانویه : با وجود آنکه مسیو و مادام در بغوس بارنی نفوس را خبر نزول قدوم انور بپاریس نداده بودند بلکه چند روزی هیكل اقدس را حسرت و از زحمات آسوده شوند و از خستگی سفر بیرون آیند معصدا جمعی احبا و محبین باتمام شوق و ذوق بهسزم قرب و لقا شتافتند و همچنین از هموطنان جنس اب انتظام السلطنه و جناب قائم مقام و سرکار معیر الممالک که ایشان از لندن ملتزم رکاب مبارک بودند بساحت اقدس اعلی مشرف شدند و هیكل اطهر بجهت حضرات حکایت

از محافل و کنگاه عظمی و اعلاء امرالله در بلاد امریکای میفرمودند و در ضمن این بیانات از فم مطهر صادر میشد که هنگامی که ایرانیها بخود مشغول بودند و ایران را بیاد میدادند ما در اقالیم واسعة امریک بفتوحات روحانیه و ترویج عزت ابدیه مشغول بودیم .

صفحه ۱۱۰ بیست و هشتم ژانویه : عصر آن روز بعضی از پاشاوات با خانمهای محترمه عثمانی از نما یح و وصایای مبارکه حالت شکر و شوق عظیم حاصل نمودند بدرجه نسی که اکثر ایام بشرف لقا مشرف میگشتند و بیشتر احمد پاشا و منیر پاشا و کسان آنها منجذب کلمه الله و مفتون طلعت نورا بودند پس از مرخصی ایشان بجهت بعضی از محترمین ایرانی میفرمودند که هر چند استقلال ایران را بیاد دارید ولی ایران روز بروز رو بترقی است نا امید نباید بود زیرا هرکسی پنج روزه نوبت اوست هیچ چیز بربیک منوال نماند در هر صورت مستقبل ایران بسیار خوبست .

صفحه ۱۱۴ سی و یکم ژانویه : بعد از ظهر بعضی از خانمهای روسی مشرف و از اطلاع بر مسائل امریه بینهایت مشعوف گردیدند و چون بعضی از شاگردهای مدرسه شرفیاب شدند در خصوص زراعت و صناعت و تجارت بیاناتی مفصل از فم مطهر صادر که برای ایران کارخانه حسداری

لازمست زیرا اعظم اسباب زراعت و صناعت کارخانه آهن سازی است در آن میان روزنامه نسی از مطبوعات مصر که خطابه مبارکه در کنیسه اسرائیلیان در آن مندرج بود از نظر انور گذشت فرمودند ببینید ما چگونه در کنگاه یهود و نصاری اثبات حقیقت اسلام نمودیم با وجود این مسلمین چه افتراها زدند .

صفحه ۱۲۴ هفتم فوریه : عصر در وقتی که جمعی از اعیان و اعزّه ایرانیان در محضر انور مشرف بودند آقامیرزا حسین عارف وارد و پس از تعظیم اشعاری را که در اوصاف و نعوت طلعت پیمان انشاء نموده بود بانهایت ادب و خضوع ایستاده خواند ولی بطراز قبول مزین نشد و فرمودند من عبودیت آستان الهی را طالبم و بس . با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفته حتی بجهت مدیر نجم باختربشیکاغو فرستادند و چون چند بیت از آن ابیات را مکرر خواند و اظهار عقیدت نمود فرمودند یا قافیه ابیات یا نسبت باید باشد نه وحدت و آن چند بیت که با وجود منع مبارک مکرر میخواند این بود :

در ظلمتیم و نور و بهائی به از تو نیست
سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست

دید اگر کلیم رخت را بکوه طــــور

میگفت حیذا که لقائی به از تونیست

هر کس ببندگی خداوند پای بنــــد

این بنده رایقین که خدائی به از تونیست

گر آسیا مریض و اروپاست مــــرگ او

این درد را طبیب ود وائی به از تونیست

از این قبیل در هر مملکتی قصائد و نعوت بسیار غیر از

بهایان اشاء و مکرر بحضور انور تقدیم مینمودند و اکثر

مقبول نمیشد و منع از نشر و انتشار آنها میفرمودند .

صفحه ۱۴۶ نوزدهم فوریه : صبح پس از ترتیب

آیات و شکر و ثنای جمال ابهی لسان مبارک بذکر عظمت

این قرن عظیم و کور مبین ناطق و بی بیان ظهور صنایع و

بدایع این دور بدیع مشغول تا آنکه فرمودند حال خوب

است اسباب مسافرت به کرات دیگر فراهم کنند اما عصر

بعضی از هموطنان وقتی بمنزل مبارک آمدند که هیکنس

اطهر بجهت باز دید نفوس محترمه بیرون تشریف برده بودند

لهذا با خدام آستان مشغول اوصاف طلعت پیمان بودند

از جمله شخصی با آنکه بهائی نبود ذکر مینمود که دیروز

یکی از ایرانیان بسیار متعصب کاغذی در توییح و ملامت

بمن نوشته بود که تو چرا بحضور مبارک حضرت عبدالبها

میروی و مفتون الطاف ایشان شده ای من در جــــواب

ملامت و توییح او مطالبی مفصل نوشتم از جمله جوابهایسی

که با و نوشته ام این عباراتست جواب سوم از لطف و محبت

وجود و عنایت هر حیوانی رام و شیفته دام میشود و ای بر

انسانی که کمتر از حیوانی باشد . چهارم آن را که برتر

از من هزارانش ستوده اند چگونه نستایم پنجم اگر این

هیکل مکرم دارای شأن و عظمتی نبوده بچه غوه این همه

ذیروح را چون قالب بیروح در برابر خود مجذوب ساخته

و این همه خلق را بنده دربان و برده فرمان نموده .

ششم آیا از پانزده ملیون ایرانی چنین بلند همتی از ایران

بیرون آمده که در هر شهر و اقلیمی پانها ده سر بر آسمان

سوده و بهر بلدی رسیده ساکنانش دست او را بوسیده و

از دیدارش بآرزوی خود رسیده اند حال گیریم که بقول

شما صاحب این مسند و مقام نه بر مقامات سائره شان چه

اعتراضی است که فخر ایران است و سبب افتخار مشرقیان

الی آخر .

صفحه ۱۵۷ بیست و چهارم فوریه : آنروز عصر نفوس

محترمه ای ایرانی و عثمانی که غیر بهائی بودند بانهایت

ادب و تعظیم در محضر انور مشرف و مورد خطایات عنایت

گشتند و از تعالیم مبارکه و نصایح مشفاته با خضوع و خشوع

تمام دعاگو و ثناخوان گردیدند و تشریف آن نفوس جلیله با اعناق خاضعه و قلوب منجذبه کیفیت و لذتی دیگر داشت زیرا اغلب آن نفوس از کسانی بودند که در سابق با نهایت غرور و استکبار و شوکت و اقتدار در مدن و دیار تعرض با حیا و اختیار مینمودند و بظلم و تعدی بر اهل بها افتخار میکردند آن بود که مکرر میفرمودند که حکمت و نتیجه اقامت در پاریس برای تذکر مشرقیان و آگاهی ایرانیان بیش از اهالی خود پاریس است .

صفحه ۲۰۵ بیست و هشتم مارچ : و چون عزم مبارک جزم و مصمم حرکت و مسافرت با استتکارت آلمان بودند لهذا آن چند روز اکثر اوقات مبارک بیازدید و خدا حافظی با نفوس میگذشت چنانچه آن روز بعد از ظهر تا شب کالسکه مبارک در سیر و حرکت بود و جز مسیو دریفوس اکثر اعیان کسی دیگر در رکاب مبارک نه و نظر بحکمی اسامی بزرگسان و اعیان ایران و شرح تشریفشان در محضر مبارک اغلب تحریر و منتشر نگردید و بعضی بکمال اختصار مذکور و برخسی بدون ذکر اسمی فقط خطابات و بیانات مبارکه بآنها مرقوم شد ولی چون جناب میرزا احمد سهراب مراسلات با آمریکا داشتند اینگونه مطالب را مشروحتر باسم و رسم مرقوم مینمودند

صفحه ۲۰۸ سی ام مارچ : ساعت هشت اول شب

حین غلبه من اهلها بمدینه استتکارت نزول اجلال فرمودند و متصل با ایستگاه خط آهن هوتلی که از پاریس آدرس آن را گرفته بودند و عمارت بسیار مجلی داشت منزل طلعت نورا* و مشرق فضل و عطا شد حین ورود مبارک آثار قدرت و جلال و موشی و وقار مبارک در انظار چنان جلوه می داشت که در محطه شخص انگلیزی دانی از بنده پرسید که شما از چه مملکتی هستید گفته شد ایران گفت این شخص عظیم جلیل از بزرگان یا ملك زادگان مملکت شما هستند ذکر شد معلم روحانی و مروج صلح عمومی و اخوت و سعادت عالم انسانی هستند .

صفحه ۲۳۶ سیزدهم آپریل : بعد نظر با استدعا و التماس پروفیسر ندرل که در نقاشی ماهر بود بمنزل ایشان برای کشیدن رسم مبارک تشریف بردند و پس از تشریف بردن پروفیسور وامبری برای تشریف بمنزل مبارک آمد و از جمله بیاناتی که باین عبد آن روز مکرر میگفت این بود که عصری را در سیر و سیاحت ممالک مختلفه گذراندم و تا حال چنین وجود اگر می جامع فضائل عالم انسانی و خیر خواه عموم ندیده ام فی الحقیقه کمالات این وجود مبارک و تعالیم این امر اعظم بحال عموم مفید است .

صفحه ۲۶۱ بیست و پنجم آپریل : پس از بیانیسی

مفصل و خطابه فی مشروح در مسائل صلح عمومی و تعالیم الهی و اظهار مسرت از عدالت و نجابت دولت و ملت آلمان چنان هیجانی در نفوس پدید شد که هرکس میخواست خود را بحضور مبارک رساند ولی چون حال مبارک مقتضی نبود بسرعت از تالار خطابه بیرون تشریف میبردند که یکمرتبه صدای گریه بی بلند شد ایستاده فرمودند ببینید کیست چون تذعن گردید معلوم شد خانمی میخواست خود را بحضور اطهر رساند هر قدر سعی میکرد که از میان جمعیت بطلعت انور رسد ممکن نمیشد و این عقده دل سبب نالد و فغان او گشته آخر چون مشرف شد و بذیل عطف متشیت او را تسلی دادند و بسرور الهی دلالت فرمودند .

صفحه ۲۶۴ بیست و ششم آپریل : عصر احبب ما روزنامه فی را تقدیم نمودند نام آن روزنامه مورخه ۲۶ آپریل " نیوز تاگ بلد " و عنوان مقاله این بود که شخص جلیل موقر سننی با محاسن سفید ، پیشانی گشاده ، وجه نورانی ، دیشب بمجلس وارد هیکل آن شخص عظیم حضرت ابراهیم را برآورد ما مجسم مینمود و آخرش این بود که سفر حضرت عبدالبهاء را ما حتی از قبل بیدینان غیر معتقد هم خوش آمد میگوئیم .

صفحه ۲۶۷ بیست و هفتم آپریل : آن روز صبیحه

جناب قونسول تمام زیور خود را تقدیم حضور انور نموده عرض کرد خواستم عزیزترین چیز خود را تقدیم نمایم که یادگار من در حضور مبارک باشد فرمودند یادآوری نزد ما محتاج باین چیزها نیست یقین بدان که هیچوقت شما را فراموش ننمایم هر قدر رجا نمود قبول فرمودند .

صفحه ۲۹۴ دهم می : در همان روزامة اللسه مسس لیلین تال وجهی مبلغ پانصد فرنگ تقدیم حضور نمود قبول فرمودند چون خیلی اصرار و التماس کرد فرمودند بواسطه دکترومودی برای مدرسه تربیت بطهران ارسال شود بعد در ذکر بعضی از پروفسرها و معلمین اروپا فرمودند که اغلب محض دانستن چند زبان مشهور میشوند و در زمره اهل علم و دانش بشمار میروند بعضی واقعا عالمند اما بعضی دیگر محض شهرت .

صفحه ۳۱۱ بیست و نهم می : پس از آنکه جای میل فرمودند بمنزل تشریف بردند آن شخص محترم نهایت تعظیم و خضوع را در ساحت اقدس اظهار داشت حتی لدی الورود دست مبارک را بوسه داد و بیان افتخار نمود که از ایران چنین امر عظیمی که سبب سرفسرازی مشرقیان علیالخصوص ایرانیانست ظاهر شده و در ایسن خصوص حکایاتی بعرض مبارک رسانید من جمله ذکر نمود که

در یکی از مجامع مهمه لندن که حاضرین همه از اعیان و لورد های انگلستان بودند خانم بسیار مجلله بی نزدیک من نشسته بود دیدم انگشتر عقیقی در دست دارد خیلی تعجب کردم که این لیدی باین جلالت شأن و اینهمه زیور و زینت جواهر و طلا چرا این انگشتر عقیق کم به دست دست نموده آخر چون سبب را پرسیدم در صورت مسن نگاهی کرد و خندید آنوقت جواب داد که این انگشتر نزد من عزیزترین جواهرات و زینتهای دنیاست بیشتر تعجب کردم گفتم برای چه گفت مگر شما ایرانی نیستید نمی شناسید که بر این نگین نام حضرت بهاء الله نقش شده و داشتن آن سبب افتخار من است از حالت آن خانم محترمه که با اسم حضرت بهاء الله باین درجه اظهار افتخار و خضوع مینماید من بسیار منقلب و شرمسار شدم که چرا از این امر عظیمی که مایه فخر و مباهات ملت و مملکت ایران است من بیخبرم در حالیکه چنین اشخاص خطیره این امر را بزرگی یاد میکنند چرا من در حقد و عناد باشم .

رقیب دور تو گردید و من نگردیدم

بیا نهد دور تو گردم که غیرت از دین است

صفحه ۳۳۹ هفتم جون : اول یکی از شهزادگان

ایران مشرف شد با وجود آنکه در محضر انور اظهار خلوص قلبی و خضوع صمیمی مینمود معذک نظر بمقتضای جوانی باز حالتی با تبختر داشت چند دقیقه طول نکشید که احمد عزت پاشا که یکی از رجال دولت در ایام سلطان عبدالحمید بوده با نهایت ادب و تعظیم بحضور مبارک مشرف و باظهار خلوص و ارادت مشغول در آن میان جمعی از رجال و نساء محترمه انگلیزی و امریکائی و فرانسوی برای تشرف وارد باحالت انجذاب و خضوعی که یکی دست مبارک را بوسه میداد یکی دامن مبارک را میگرفت و افتخار از تشرف بلفای انور مینمود و استدعای تأیید و توفیق در خدمت میکرد و لسان مبارک در تأیید آنها بر اعیان کلمه الله ناطق شهزاده محترم مذکور چون آن جذبه و شور نفوس و خضوع و خشوع چنان اشخاص جلیله را در ساحت انور اعلی دید بکلی مبهور ماند تا آخر مجلس که اظهار حیرت از نفوذ کلمه الله و عظمت امر الله نمود و گفت از برای مشرقیها علی الخصوص ما ایرانیها چه افتخاری اعظم از این است که اشخاص بسیار محترم شرق و غرب را باین درجه خاضع و ساجد این امر مشاهده نمائیم و شخصی جلیل شرقی را مسجود اهل غرب بینیم .

صفحه ۳۵۴ هیفدهم جون : صبح زود قبل از

اینکه جای میل بفرمایند بیرون اطاق مبارك مشی میفرمودند
و از روی زیبا آثار بشاشت و بشارت کبری هویدا بصدا از
صرف چای بمضی از رجال و نساء هندوستانی و اروپائی
بجهت وداع واستدعای تائید و توفیق بحضور انور مشرف
بسیار اظهار اخلاص و عبودیت نمودند و مورد عنایت
گشتند و مکررا ایشان را بر ترویج صلح و یگانگی عمومی^۳
انتشار وحدت عالم انسانی ترغیب و تشجیع میفرمودند پس
از مرخصی آنها سواد شهر پورتسعید از دور نمایان گردید
و هیکل اقدس با دوربین عبور کشتیها و مدینه پورتسعید
را ملاحظه میفرمودند تا زنگ ناهار زدند فرمودند من
سر میز نمیآیم قدری نان و پنیر و میوه در اوطاق مبارك
حاضر نموده هنوز تمام ناهار تناول نفرموده بودند که
مرکب مبارك باسکله وارد انتهی .



جناب سید مصطفی شہید رومی

جناب اسفندیار بختیاری مییاشد دست یافتم . مندرجات آن مکاتیب علاوه بر اینکه وضع زندگانی و خدمات امری خود او را تا حدی روشن ساخت سرمایه ثی برای نگارش تاریخ مختصر حضرت جمال افندی نیز گردید و این مطلب در صدر تاریخچه آن شخص شخیص نوشته شد .

باری سید مصطفی را در خارج از مملکت هند و برما رنگونی گویند از آن جهت که مدتها در رنگون میزیسته ولی در تمام شبه قاره هند و نیز در مملکت برما معروف بسید مصطفای رومی است . علت آن بطوریکه جناب محفوظ الحق علمی اظهار میدارند این است که پدرش از اهالی بغداد بوده اما میدانیم که روم غیر بغداد است چه . مراد از روم اگر رومیة الکبری باشد عبارت از پایتخت ایتالیا و اگر رومیة الصغری باشد عبارت از استانبول عاصمه قلی ترکیه است ولی چون در عهد پدر سید مصطفی عراق عرب که بغداد مرکز حکومتی آن است جزو امپراطوری عثمانی بوده شاید انتساب بروم که مرکز آن امپراطوری بوده مختصر مناسبتی داشته باشد در هر حال پدر سید مصطفی در اواسط عمر از محل خویش بهند آمده و در شهر مدراس بتجارت پرداخته . معلوم نیست که ولادت سید مصطفی در بغداد بوده است یا در مدراس و یا در جای

دیگر بهر صورت زمانیکه جمال افندی بامر حضرت بهاء الله وارد هندوستان گردید و ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف آن مملکت بمرشدی و عارفی شهرت یافت و زهد و تقوایش نفوس را بخود جلب نمود گویند پدر سید مصطفی فرزند صالح و باهوش خود را با و سپرد تا در خدمتش تربیت شود و مسالك سیر وسلوك را بییامد و همچنین در شهر رامپور که اقامتگاه نوایی هندی بود جوانی بنام عبدالحکیم ملازمت جمال افندی را برگزید و آن جوان مدتی در اسفار با حضرتش همراه بوده از انفسا طیبه اش مدتی فیض میبرده و از اخلاق پاکیزه و اطوار پسندیده اش آداب آرمیت میآموخته اند . سید مصطفی در یکی از نامه هایش راجع بیکی از آن قبیل مسافرتهای خویش چنین نوشته است :

درست یادم نیست در سنه ۸۵-۱۸۸۴ یوده این بندگان هم از برای اعلاى کلمة الله از رنگون بسمت کلکته و داکه بنگاله سفر کردیم این فانی بیسرو یا با پدر روحانی جمال افندی و از آنجا به بمبئی و مدراس و از مدراس به سنگاپور و جاوه و جزایر ملایه بالی و سلیبس و غیره در مراجعت از آن جزایر بمملکت سیام بنکاک و مهمان راجه آنجا بودیم در کنطومنت *Contoont* یعنی محل دوایرقشونی از برای ملاقات قنصل فرانسه که ما را براه

معرفی نموده بود این عبد رفته بود) انتهى .
 باری سید مصطفی که من بعد برای تخفیف
 بکلمه " رومی " یاد خواهد شد از آخرین مکتوبش که در این
 سرگذشت درج خواهد گشت چنین برمیآید که در سنه
 ۱۸۴۴ میلادی متولد شده کیفیت تصدیق و کمیت تحصیلات
 و اسامی اساتیدش معلوم نیست ولی آثار ظمیه او یعنی
 همین مکاتیبی که از نظر فانی گذشته شهادت بر سعه
 اطلاع و عمق معارف و حسن قریحه او میدهد و پیدا است
 که در رشته های مختلف ادبی و دینی و مذهبی دست
 داشته و بمصطلحات عرفا آشنا و بضرب المثلهاى ما بین عرب
 و عجم محیط بوده و هر يك را در موضع مناسب بکار میبرد
 است مثلاً در باره اصطلاحات حضرات نقشبندیه در یکی
 از مکاتیبش چنین نوشته است :

(در جرگه درویشان طریقت نقشبند اصولی مقرر است
 بجهت مریدان چنانچه گویند " هوش دردم " یعنی هر
 نفسیکه فرو میرود و میرون میآید لفظ هو که باصطلاح آنها
 اسم مکنون خداست همراه آن نفس است پس هوش دار که
 این نعمت را بفعلت ضایع نکنی و بهدر ندهی . " نظر
 بر قدم " یعنی هر قدمی که بر میداری خیال کن که میبارد
 بآن سمتی که مخالف رضای محبوب است گام برداری و

رانده درگاه او شوی .

" خلوت در انجمن " یعنی با همه باش و بی همه باش
 " دست به کار و دل به یار " در حالتیکه با مردم نشستنی
 در آن انجمن باید قلبت با دلبر یگانه ات همدم باشد
 اعتنائی بگفت و شنید عمرو وزید مکن تو با محبوب خود
 تنها همراز باش .

" سفر در وطن " یعنی در حالتیکه در وطن خود ساکنی
 سیر آفاقی کن در آفاق آفرینش یزدان تعمق و تدبر کن
 هیچ شئی از اشیاء را تحقیر مکن و در غیر موضع صرف مکن
 پس در آن موضعی که خالق آن شئی آن چیز را آفریده
 اگر صرف کنی نتیجه آفرینش حاصل میشود و اگر در غیر آن
 موضع صرف کنی آن چیز را ضایع کرده ای و تعدی و
 جسارت و بیبیاکی و خیانت بکار برده ای .) انتهى

باری این ذات محترم به هشت زبان خواندن
 و نوشتن و گفتن میدانسته و آنها عبارتند از فارسی ، عربی
 ، انگلیسی ، اردو ، بنگالی ، برمائی ، گجراتی ، تلگو ،
 یعنی زبان اهل مدراس . هر چند دانستن السنه مختلفه
 فی حد ذاته برای انسان کمال محسوب نمیگردد زیرا
 فی المثل شخص ایرانی اگر ده سال شب و روزش را صرف
 آموختن زبان آلمانی کند مانند يك حامل آلمانی در آن

زبان مسلط نخواهد شد مگر بندرت . همچنین اگر یکنفر انگلیسی یا پروسی همین مقدار وقت خویش را بتعلم لسان فارسی بگذرانند مثل يك خستمال ایرانی وارد بموارد دقیق این زبان نخواهد گردید چنانکه از منشآت فارسی مشاهیر مستشرقین مانند مستر برون و پروفیسور وامیری و دیگران پدیدار است و حال آنکه حمّال و خستمال هیچکسدام من حیث العلم واجد مزیتی نمیباشند بهمین مناسبت است که جمال قدم در صفحه ۱۰۱ لوح شیخ نجفی میفرمایند :

" در آستانه یومی از ایام کمال پاشا نزد مظلوم حاضر و از امور نافعه زکری بمیان آمد . ذکر نمودند که السن متعدد آموخته اند در جواب ذکر شد عمری را تلف نموده باید مثل آن جناب و سایر وکلای دولت مجلسی بیارایند و در آن مجلس يك لسان از السن مختلفه و همچنین يك خط از خطوط موجوده را اختیار نمایند و یا خط و لسانی بدیع ترتیب دهند و در مدارس عالم اطفال را بآن تعلیم فرمایند در این صورت دارای دو لسان میشوند یکی لسان وطن و دیگری لسانی که عموم اهل عالم بآن تکلم نمایند . انتهى " . ایضا در کلمات فردوسیه صفحه ۱۲۳ کتاب اشراقات میفرمایند :

" از قبل فرمودیم تکلم بد و لسان مقدر شد و باید جهد شود تا بیکی منتهی گردد و همچنین خطوط عالم تا عمرها مردم در تحصیل السن مختلفه ضایع نشود و باطل نگردد " انتهى .

ولی تا وقتیکه این امر مهم بمرحله اجراء نرسیده است آشنائی بزبانهای گوناگون سبب تفهیم و تفهم و علت سهولت ابلاغ کلمه بطل مختلفه دنیا میگردد و بدین لحاظ فعلاً نوعی از هنر بشمار میآید و بسیار سودمند میباشد این است که در کتاب مستطاب اقدس باهل بها از آن آموختن زبانهای مختلف داده شده است تا بتوانند امر الهی را در شرق و غرب عالم منتشر سازند .

مختصر صاحب ترجمه یعنی جناب رومی در ایسن زمینه دست و بالش گشاده بوده است و بهمین مناسبت در شهر رنگون عاصمه مملکت برما مجله " الا شراق " را بسه زبان انگلیسی و فارسی و برمه ئی و گاهی بارد و بجای فارسی منتشر میساخته و بعد که از رنگون بمنزله کوچیده است انتشار مجله موقوف گردیده علی ای حال این بزرگوار از اول جوانی تا انتهای زندگانی بدوا در ملازمت حضرت جمال افندی و بعداً باستقلال بخدمت امرالله اشتغال داشته و خدماتش بر دو نوع بوده یکی تربیت احباب بکمال

دلسوزی و دقت باضافه تقویت تشکیلات امری بنهایست
 همت و دیگر اعلای امر و ترویج کلمه فیما بین طالبان
 در منتهای حرارت و محبت . اما درجه تواضع و محویتش
 را در قبال احباب و حسن معاشرت و خضوعش را در برابر
 مبتدیان باید از خلال مکاتیبش که عنقریب ملاحظه خواهید
 فرمود فهمید .

باری چون دانسته شد که این مرد در تمام
 مدت عمر از کوشش در ترویج آئین الهی آنی انفکاک نجسته
 شایسته است بذکر اهم وقایع زندگی او از جهات مختلف --
 بپردازیم و چنانکه سابقا مرقوم گردید شرح آن وقایع بقلم
 خودش که در مکاتیبش درج مییابد خواهد بود منتهی در
 هر جا اقتضاء کرد مختصر توضیحاتی نیز داده میشود و هر
 توضیحی یا در بین الهالین در متن نامه اش خواهد بود
 یا بعد از اتمام نامه قبل از شروع بدرج نامه دیگر . و در
 بعضی از مکاتیب این بزرگوار کلماتی انگلیسی که مصطلح
 بین اهالی هند و برما بوده داخل گردیده است که معانی
 آنها از اشخاص انگلیسی دان پیرسیده و در بین الهالین
 نوشته میشود . خلاصه از جمله اقدامات مهمه رومی نگهدار
 و تربیت احبای قریه دیدن و از توابع قصبه کنجانگون مییابد
 این قریه از قرای مبارکه مملکت برماست که حضرت مولی الوری

آن را بخود منسوب داشته نامش را قریه عبدالبهائم
 گذاشته اند نفوذ امر در آن قریه طبق فرمایش جناب
 محفوظ الحق علمی بدین نحو است که مردی از تبلیغ شدگان
 رومی در رنگون میزیسته بنام سید جنابعلی که در دانشگاه
 کمبریج انگلستان تحصیلات خود را در رشته علم الحقوق
 پایان رسانده و از وکلای عالی رتبه دارگستری بشمار میآمده
 است آن ایام جناب رومی نیز در رنگون بسر میبرد و روزی
 در اثناییکه از خیابانی گذر میکرد بچند تن از اشخاص
 ناشناس برخورد که پهلوی یکدیگر ایستاده باهم میگفتند
 راهی جز این نداریم که برای رسیدگی با اختلافات فیما بین
 و احقاق حق خودمان بیک نفر وکیل لایق مراجعه کنیم
 تا از روی عدالت کار را خاتمه دهد و ما را از کشمکش آسوده
 سازد ایکاش چنین شخصی پیدا میشد جناب رومی توقف
 نموده بانها گفت آقایان من وکیل زبردست و خداپرست
 سراغ دارم اگر بخواهید او را بشما معرفی میکنم آنها
 موافقت نموده با او همراه گشته بمنزل سید جنابعلی
 آمدند و اختلافات خود را با مدعیان خویش در باره آب
 و زمین در میان نهادند سید جنابعلی گفت از دو طریق
 میتوان برای فصل دعوی اقدام کرد یکی از طریق مراجعه
 بمراجع قانونی که من خود تنی از وکلای عدلیه میباشم

(۲۴۰)

و شغلم همین است و دیگر از طریق کد خدامنشی و بدون رجوع بمقامات رسمی و بنظر من طریق ثانوی بهتر است چرا که هم خرج بر نمیدارد و هم زودتر بانجام میرسد ایاشما باین ترتیب راضی نیستید همگی جواب دادند که البته اینطور بهتر است پس سید جنابعلی مورد اختلاف را در نظر گرفته طی چند بار رفت و آمد و تحقیقات دقیقیه و اقدامات لازمه بنحوی عادلانه قضارت و طرفین را باد لایل واضحه قانع کرده با یکدیگر آشتی داد و در کل این مراحل جناب رومی هم دخالت داشت و هر دو با یکدیگر در رتق و فتق امور اشتراك مساعی مینمودند .

خلاصه اهل قریه پس از اتمام کار مجلس سروری بر پا داشتند و ضمن برگزاری جشن بفکر افتادند که ما بچه جهت وظیفه انسانی خود را در باره عمسنت خیر خواهانه این وکیل فراموش کرده ایم و چرا برای چنین خدمت بزرگی که بما کرد قدردانی و تشکر ننمائیم پس هدیه ای قابل فراهم ساخته نزدش آوردند و در خلال شکر گذاری و بیان حق شناسی پرسیدند آیا شما سنی هستید یا شیعه جواب دادند سنی و نه شیعه بلکه بهائی هستیم پرسیدند بهائی چیست اظهار داشت بهائیت آئینی تازه است که مطلعش کشور ایران و جریسان

(۲۴۱)

تاریخش چنین و او امر و نوا هیش چنان و هدفش احیای حقیقت دین و استقرار مدینه فاضله بر روی زمین و مقصود شارعش اتحاد من علی الارض و تخلق جمع خلائق باخلاق روحانیین است . این هنگام بزرگان محل که نزدش آمده بودند سئوالاتی کرده بالاخره در همان مجلس ایسما آوردند بعد هم قضیه را باهالی قریه ابلاغ نمودند آنها نیز بنوبت نزد سید جنابعلی و جناب رومی آمده کسب اطلاع کرده مصدق و مؤمن بر میگشتند تا بمور سه چهارم سکنه بظل امرالله درآمدند گویا عده اهل ایمان در آن نقطه از خرد و بزرگ بهشتصد نفر یا کمی زیاد تر میرسید که اکنون اکثر بازماندگانشان برای امر مهاجرت در نقاط مختلف برمه پراکنده و ساکن گشته اند این بود حاصل بیانات جناب محفوظ الحق علمی در باره دخول اهل قریه دیدن و بسراپرده دین الله ولی تفصیل بیشتر این قضیه و سایر سوانح امریه ممالک هند و برما را جناب رومی در تاریخی نوشته اند که اگر بدست بیاید جزئیات قضا یا روشن خواهد شد .

باری میدانیم که مؤمنین جدید بمنزله نهالهای ضعیفی هستند که در باغی غرس شده باشند و همچنانکه نهال بوستانی اگر مراقبت باغبان در کار نباشد باندرک

(۲۴۲)

مدتی بر اثر آفات گوناگون از قبیل نرسیدن آب یا وزش باد شدید و یا دراز دستی اطفال شریر خشکیده یا شکسته یا ازین کنده میشود همچنین اشخاص تازه تصدیق اگر تحت مواظبت مؤمنین پخته و دلسوز قرار نگیرند از تأثیر محیط فاسد و نفس سرد مفرضین افسرده میگردند و لسی قریه مبارکه از این خطرها مصون ماند زیرا متصدی تربیت صوری و معنوی اهلس و حراست آنان از سموم انفاس اهریمن صفتان از جمله وظایف وجدانیه رومی بوده است این بزرگوار چنان جهدی در اتقان اساس ایمانشان بخرج داد که احدی نتوانست آنها را بلغزاند و حال آنکه معرضین آن حدود در اغوی آنان همواره در تلاش بوده و نقشه ها برای اضلالشان میکشیدند و این است عین عبارت رومی در این خصوص :

(علماء و مالداران مسلمین رنگون بالاتفاق بانواع حیل از برای ورغلانیدن (یعنی منحرف ساختن) احبای دید نوکلز و سعی هوفور نمودند ولی بالمال ناکام و خائب و خاسر شدند احبای آنجا باستقامت ایمان کاملاً مقابلی نمودند و آنها را شکست دادند چه که شالیده (یعنی پایه) محکم است ...) انتهى

در تاریخ ۱۹۳۲ زمانیکه احبای الهی در کراچی

(۲۴۳)

بخردن زمین و ساختن حظیره القدس اقدام کردند و جناب بختیاری این خبر را برومی مرقوم داشت در جواب نامه ئی نوشت که بعضی فقراتش این است :

(..... الحمد لله بمواهب عظیمه فائزید و بخدمات خطیره که غبطه اهل ملا اعلی است یعنی بنای هیکل مقدس حظیره القدس که از نعمای ابدی آسمانی و بخششها شگرف سرمدی یزدانی است بهره مند هستند خوشحال آن جناب و سایر احبای الهی که در این امر مهم خطیر و خیر کثیر سهیم و شریک شما شدند و ثبات و استقامت تام در تبرعات خیریه بجان و دل اقدام نمودند اگر چه در چنین امر خطیر دوستان مندل را توفیقات و تائیدات غیبیه یاری و یاوری نکرد اما میدانید سبب آن چیست در محلی که محفل مقدس روحانی تأسیس شده است جمیع امور منوط بر تق و فتق هیئت متحده اراکین یعنی " رؤسا " و اعضای آن محفل است و باتفاق آراء تمشیت میباید و اصل کار سرمایه صندوق خیریه و ذخیره خزانه است و چون جمیع احبای مندل باستثنای یک و دو نفس بدر بیدرمان عسرت و تنگی معاش گرفتار و دارائی مفقود این است که از بسیاری از مواهب و عطایای رزین بهین محروم مانده و میمانند و جز صبر و شکیبائی چاره ئی هم نیست

(۲۴۴)

والا مرید اللہ القادر المقتدر العظیم الخیر ان شاء اللہ
فضل او شامل خواهد شد و رفاهیتی در امورات پیش
خواهد آمد حال که جز انفعال و شرمندگی در محرومیت
همگان از سهم و شریک شدن در این بنای عظیم شفیع
نداریم شما بفتوت و مردانگی خودتان معذوری و مجبوری
احباً را ملاحظه فرموده ببخشید . (انتہی)
باری جناب رومی اگر چه از عنفوان جوانی چنانکه
گذشت قدم در طریق خدمت نهاد و ولی جزئیات خدماتش
در سفر و حضر بنظم و ترتیب در دست نیست و بایست
از نامه هایش بمتفرقاتی از سرگذشتش پی برد از جمله
در مکتوب مورخ ۱۹۳۶ / ۷ / ۲۹ چنین مرقوم داشته است :
(..... سرگردانی و آوارگی این بیسروپا در رکاب
مرحوم متصاعد الی اللہ جمال افندی تغمد اللہ ثراہ بواب
رحمتہ در جمیع انحاء و اقالیم شام سعه بی یاور و معین
و با عدم آشنائی از لسان آن ممالک و بدون اعانہ زاد راه
و مخارج سفر از احدی گواهی است صادق بر صدق مدعا
(یعنی رسیدن تأیید زیرا در صدر این مکتوب سخن
از تأیید و توفیق بمیان آمده بوده است) ذکر ایشان
باسم جناب سلیمان خان تنکابنی در صفحه ۲۰۶ کتاب
مستطاب تذکرۃ الوفاء نازل شده و مزار ایشان در گلستان

(۲۴۵)

ارض مقصود بیرونی قلعه عکا در جوار ررس اطهر حضرت
کلیم ارواحنا لترتبه الفداء و ررس انور اطهر والدہ حضرت
عبدالبیہاء و حضرت حسین بن حضرت عبدالبیہاء ارواحنا
لرسمہم الانور الا طہر فدا واقع و مناجاتی جداگانه
بجہت مغفرت نیز در حق ایشان نازل کہ در کتاب مستطاب
مجموعہ آثار والواح مبارکہ کہ در نزد حضرت شیخ حشمہ ^{لله}
قریشی است بخط این فانی بیسروپا باقی و موجود است
و نمیفرستند در ۲۶ سال قبل این ذرہ ناچیز
در سنہ ۱۹۱۱ در کمال تجرد و انقطاع پس از اعلائی
امر اللہ در بحبوحہ احتفال دیانتی پنجهزار نفر در
آلہ آباد در تحت صدارت راجہ در پهنگہ وارد بمبئی شد
و امر تبلیغ را در جمیع اقطار ہندوستان مد نظر داشته
در حضور مبارک معروض داشت فرمودند اول محفل روحانی
در بمبئی کہ از چند سال موقوف است تأسیس نماید تو
و جناب آقا میرزا محرم و حضرت فاضل مازندرانی و آقا سید
عبدالحسین اردستانی و جناب آقا جمشید خداداد حکیم
و چون محفل روحانی تأسیس شد اگر چه بقدریک ماه و نیم
و دو ماه از برای انتخاب ما طول کشید این فانی
بیسروپا را از اضلاع رتناگیری (یعنی حومہ رتناگیری کہ
اسم شہری است) دعوت نمودند از برای ہدایست

(۲۴۶)

اهل قریه کدوی ، و سنگهیسر ، پیشنهاد خود را در محفل روحانی که تازه تاسیس یافته بود تقدیم نموده پنجاه روپیه از برای مخارج سفر بر سبیل قرض خواستم جواب دادند (در حالی بود که جمیع آنچه را داشتم در راه مسافرت چهره خرج شده بود و هیچ باقی نمانده بسا تهی دستی کره ثانی وارد بمبئی شده بودم) سرکار شما با حضرت عبدالبنیاء است و محفل روحانی بکلی همراهی نمیتواند کرد شرح حالات را با جواب محفل مقدس روحانی بمبئی در حضور مبارک معروض داشت بواسطه جمشید یسان بنک طهران در بمبئی مرحوم آقا میرزا محمد باقرخان از مصر از حضور مبارک دوپست روپیه از برای خرج راه فرستادند ولی از برای قریه کدوی نزد قاضی عبدالرحمن که در رنگون در حینیکه در واپور (H.M.S. DALECCOIE) بحریه بود و قبول امر نموده بود فرستادم و اهالی هر دو قریه را آن مکتوب حکم دریا ق اعظم داشت اضطرابشان که بسبب آمدن پیر حسام الدین نام اهل سورت بآن قریه حاصل شده بود مبدل بسکون و اطمینان گشت غرض پس از وصول آن مبلغ بفروش سنگ یا قوت در بمبئی و در رنگون و در مندله از هس سه جا رسید و تخمینا بیش از چهارصد روپیه نزد این فانی بیسروپا جمع شد و بامر مبارک سرکار آقا روحی لرمسه الا طهر

(۲۴۷)

فداه در خدمت بوده حضرت فاضل مازندرانی و آقامیرزا ، عبدالحسین اردستانی از برای نشر نجات محبة الله بکلکته آمدیم این هر دو بزرگوار مبتلای مالاریا بودند از بمبئی تیمار داری و کرایه گاری تا خانه دکتور سس و کرایه منزل و مواجب طبایخ و خوراک آنچه نزد این بنده بود تمام شد از اداره حضرت طبیبی مانیجر (یعنی مدیر) امید کمپانی عشق آباد خرج راه استقرار نموده وارد رنگون شدیم و بامر حضرت مولی الوری هر دو بزرگوار بایران برگشتند و این فانی بیسروپا را در برما گذاشتند بعد حضرت مرحوم آقا میرزا سید رشتی تشریف برنگون آوردند از شنغائی و از برای تبلیغ . در چین ششماه تجارت و ششماه اعلاى امرالله پیشنهاد فرمودند موكول باینكده چون شرفیاب حضور در مصر شوند در این باب از حضور مبارک استیذان حاصل نمایند و بامر مبارک سفری بچین نموده شود تا اینکه لوحی منیع نازل و مسافر شدم تا چندی خدمت مرحوم آقا میرزا عبدالباقی بودم در شنغائی . تا حضرت رشتی مرحوم وارد شدند تا چهار ماه در خدمت ایشان بودم ایشان بمنشی گری و داشتند خطوط در عربی و فارسی وارد و انگلیسی باطراف نوشتم و فرستادم جوابی نرسیده بود ایشان را اضطراب فرا گرفت و بنای شورش

و بیگانگی نهادند که از نحوست تست عرض شد دیر نشده در ماه آینده فتوحات ابواب روزی چنان مشهود شود کسه متعجب و متحیر بمانید آخر بانضجار خاطر انگشتر زمرد الماسچین خود را بواسطه آقامیرزا عبدالباقی مرحوم بنزل قیمت فروختم و بلیط وافور گرفته از برای سفر برنگون حاضر شدم . از پیشمانی زیاد بگریه در آمدند و چون اداره بقول خودشان اداره حضرت عبدالبهاء بود جمیع مخارج سفر دوسره را باجزئی اخراجات دیگر بحواله بنک (یعنی بانک) محول فرمودند این مبلغ باز یافت شد و مراجعت برنگون نمودم یک ماهی نگذشته بود پشت سرهم خطوط و تلفرافها فرستادند که بیا قدرترا ندانستیم تنها از عهد کار نمیتوانم برآیم ده هزار دالر بیشتر کاسبی کردم سهم ترا هم میدهم معجزه بود خطوط تو با طرف — علی رغم سایرین تجارت ما خوب رواج گرفته از عرب و عجم و هندوستان و ترکستان و روسیه چای و غیره میطلبند . غرض چه سود مدت العمر در زیردستی احدی نبوده ام در کمال محویت و فنا و حقوق شناسی جواب نوشتم که زود جمع آوری بکنید چه که عنقریب در دول اروپا و آسیا چون روائح عناد و فساد بلند شده جنگ مهیب عالمگیر احساس میشود تهیه و تدارک از هرجهت پیش از وقت دیده باشید تا سراسیمگی واقع

نشود . مسس گتسنگر و مستر کتسنگر وارد بمبئی شدند و بامر مبارک بنده را به بمبئی طلبیدند به بمبئی رفتیم حضرت میرزا محرم مرحوم شده بودند تا یکماه و نیم مانده با مسس استنارد بکراچی آمدیم منزل مرحوم متصاعد الی الله شیرازی و شریک احتفالات دینیہ آنجا شدم و به بمبئی برگشتم زیارت بعضی الواح مبارکه — که ایام من با آخر رسید عربزه در خاکپای مبارک تقدیم شد که فرموده اند ترا میطلبیم حال بزیارت این لوح مبارک جان بلب رسیده یا لقای انور یا موت تلفرافاً احضار فرمودند عندلیب مصطفی وکیل شیرازی پیش از موسم برصات بیایید . با ده نفر دیگر از فارسیان بمبئی سفر نمودیم جناب شیرازی مرحوم از بعد آمد با ما نیامد . مراجعت بامر مبارک بر ما ماندنی شدم در ایام حرب . بعد بامر مبارک در سنه ۱۹۲۱ مشرف شدم تنها از رنگون و بعد صعود مبارک واقع شد در تاریخ امری که بفارسی نوشته ام شرحی مفصل نوشته ام معلوم نیست کجاست اگر خبر دارید مطلع بفرمائید اراده اختصار بود الکلام یجر الکلام معذرت در نهایت ادب میخواهم) انتهى .

از مندرجات مکتوب فوق مستفاد شد که رومی مدتها در خدمت جمال افندی بدون اینکه از احدی توقع مساعدت

مالی داشته باشد در کل اقطار هند سفر نموده سپس در سال ۱۹۱۰/۱۱ در احتفال پنجهزار نفری شهر الله آباد که نذامتش را راجه شی بنام درپهنگه داشته است امرالله را معرفی کرده و چون در نظر داشته است که امر تبلیغ در تمام هندوستان رواج یابد از حضرت مولی الوری در این باره رهنمائی خواسته و دستور یافته که قبل از هر کار با مساعدت میرزا محرم و فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی و جمشید خداداد حکیم بتشکیل محفل روحانی بمبئی که چند سال تعطیل بوده است بپردازد این عمل در ظرف دو ماه انجام گرفت بعد او را برای هدایت اهلبیت و قریه کدوی و سنگهیسر دعوت کردند چون تمام نقدینسه خود را در مسافرت تبلیغی چهره خرج کرده بود از محفل جدید التأسیس پنجاه روپیه بقرض طلبید گفتند پرداخت وجه از امکان محفل بیرون است سروکار شما با حضرت عبدالبهاست قضیه را بحضور مبارک معروض داشت مبلغ دو پست روپیه برایش فرستادند او هم آن را برای اهالی دو قریه مزبوره توسط قاضی عبدالرحمن که قبلاً در کشتی بدست خود او ایمان آورده بود ارسال داشت که بسیار بموقع واقع شد در این میان از فروش قطعه های یاقوتی که در بمبئی و رنگون و مندله داشت چهارصد روپیه باو واصل گردید و این

مبلغ در آن زمان رقم درشتی بود که توانست با آن از بمبئی بمصیبت فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی برای نشر نجات الله بکلکته مسافرت نماید و چون آن دو نفر مریض بودند بزودی آنچه داشت تمام شد لذا برای آمدن برنگون از طبیبی مدیر شعبه شرکت امید عشق آباد مبلغی برای خرج راه بقرض گرفته هر سه برنگون وارد شدند فاضل و میرزا عبدالحسین حسب الامر بایران برگشتند و رومی در رنگون ماند در این اثنا میرزا مهدی رشتی از سنگهای چین بقصد تبلیغ برنگون آمد و برومی پیشنهاد کرد با هم شریک شوند بدین ترتیب که شش ماه از سال را تجارت کنند و ششماه دیگر را باعلاهی امرالله در کشور چین بپردازند مشروط باینکه رشتی که عازم مصر برای تشریف مییابد در این خصوص از محضر مبارک استیذان نماید چندی نگذشت که اجازه رسید و رومی بشنفتائی یعنی سنگهای سفر کرد در آن شهر چندی نزد آقا میرزا عبدالباقی ماند تا وقتیکه رشتی وارد سنگهای شد و رومی را به منشیگری تجارتخانه وادار کرد او هم با طرف بنای مکاتبه گذاشت که تجارتخانه برای قبول مراجعات آمادگی دارد چون بزودی جواب مکاتبه نرسید رشتی با اضطراب افتاده رومی را ملامت میکرد که این کسادی از شومی تست عاقبت رومی

(۲۵۲)

تجارتخانه را ترك نموده برنگون برگشت بعد از رفتن
جواب مراسلات از اطراف وجوانب رسید و کار تجارتخانه
رونق گرفت و رشتی بوسیله نامه و تلگراف رومی را تشویق
بمراجعت سنگهای نمود ولی او چون عادت بیزیدستی
نداشت نپذیرفت بلکه بموجب درخواست يك مرد وزن بهی
غریب به بمبئی رفته يك ماه ونیم در آنجا ماند و بعد با خانمی
امریكائی بکراچی آمده در منزل مرحوم شیرازی با احبباء
در خدمات امری همکاری نموده به بمبئی برگشت و چون قبلاً
از بعضی الواح قرب محمود حضرت مولی النوری را استنباط
کرده و بکمال الحاح اذن تشرف خواسته بود بوسیله
تلگراف او را با چند نفر دیگر که نامشان در نامه اش ذکر
شده احضار فرمودند و جمیعا باضافه ده نفر از پارسیان
مشرف گردیدند رومی بعد از مرخصی به برما آمده مقیم
گشت تا اینکه باز در سنه ۱۹۲۱ میلادی حسب الاذن از
رنگون بار سفر بسته بارغی اقدس شافت و این آخرین دفعه
تشریف بود چه که در همان سنه محمود واقع گردید .
باری این شرح من باب توضیح مبهمات نامه رومی
مرنوم شد و بهمین جهت همه اسامی وکل جزئیات مندرجه
در آن نامه اینجا بقلم نیامد . حال باید متذکر بود که
اولاً مسافرت رومی در ملازمت جمال افندی مدتها قبل

(۲۵۳)

از محمود جمال مبارک بوده . ثانیاً نام بعضی از احببای
ایرانی که در مکتوب رومی ذکر شده بتفاریق در مجلدات
قبلی این کتاب آمده است چنانکه اسم میرزا محرم کسه
گویند . قبلاً موسوم بمیرزا منظر بوده است دفعه اول در
سرگذشت نیر و سینا در جلد اول مصابیح بضاستی درج
گردید ایضاً فاضل مازندرانی خود سرگذشت مستطسی
در جلد هفتم دارد که در قسمتی از آن میرزا عبدالحسین
اردستانی هم داخل بوده است همچنین نام میرزا مهدی
رشتی ضمن سرگذشت آقا سید مهدی گنپایگانی در جلسه
سیم مندرج میباشد و نیز اسم میرزا عبدالباقی در تاریخچه
ابوالفضایل گنپایگانی در جلد دوم مذکور است . ثالثاً
از مکتوب رومی چنین برمیآید که در طی حیات سه دفعه
بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده است یکی در سنه
۱۹۰۳ میلادی و دیگر در سال ۱۹۱۳ يك دفعه هم
در سنه ۱۹۲۱ و از هر سفری خاطراتی دارد چنانکه
در موضعی نگاشته است :
(سرکار آقا ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا این نره
لاشئی (را) وقتیکه خلق جدید فرمود در سنه ۱۹۰۳ م
ولوح مبارک ضمیمی هم با مناجات بدیمی بافتخار ایسن
نابود محلی نازل فرمودند از درگاه الهی عبودیت محضه

صرفه را رجا فرمودند و باین خلعت نورا^۱ مخلع گردانیدند
و رخصت فرمودند (انتهى) .

ایضا در مکتوب دیگر که معلوم نیست راجع بسفر
چندم است مرقوم داشته که : (در این وقت متذکر شدم آن
روز پیروز و خوشبختی خویش را که در ساحت اقدس حضرت
مولی الوری روحی لرمسه الاطهر فدا مشرف بودم بهفتة^۲
تشریف فرما شدند و در نهایت انتعاش و بشاشت و حرارت
و جوش دست مبارک را حرکت داده شعری در عریس برلسان
مبارک جاری بود که :

اقلت شمس الاولین و شمسنا

ابداً علی افق العلی لا تغرب

یعنی خورشید پیشینیان غروب کرد و مهر جهانتاب ما
همیشه برفاق بالاتبانک است و هرگز غروب شدنی نیست (
انتهی) . و در نامه دیگر نوشته است که :

(آن روز پیروزی را که در ساحت اقدس حضرت مولی الوری
در سنه ۱۹۲۱ مشرف بودم و در نهایت فرح و انبساط و
بشاشت تشریف فرمای اطاق مخصوص زهارنگاه فدائیان شدند
و باین ذره ناچیز بیسرو پا خطاب فرموده میگفتند :

آفاسید مصطفی خوب در گرفته است * (انتهى) .

یکی از مکاتیب رومی که بسیاری از مزایای اخلاقی

و حالات روحانی او را بدست میدهد مکتوب مورخ ۱۹۳۴/۸/۳
میباشد که صورتش این است :

..... احبای الهی روحی لعنایاتهم الفداء بسجایای
کریمه اهل بها بصرف مرحمت و عنایت و رأفت و شفقت
و محبت محض ذره پروری این بنده ناچیز بی مقدار بیسروپا
را از برای سنه $\frac{۱۹۳۴}{۱۹۳۵}$ م در محفل مقدس طی مرکزی
روحانی بهائیان هندوستان و برمه بصدر نشین انتخاب
فرمودند بمجرد قرائت تفصیل اسامی امنای ذوی الاحترام
صاعقه امتحان الهی هلاکم نمود و در سیلاب اشک
ستغرق و با توبه و انابه از برای نجات از این مهلک
خطرناک در ظل ظلیل حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته
الفداء پناه گیر شدم و بتضرع و زاری بمناجات و مناجات
(یعنی کلام آهسته) پرداختم چون از حالت بیخودی
قدری بحال آدمم و افاقه نی حاصل شد برهنمونی غیبی
عریضه مفصل و مبسوطی بانگریزی بواسطه حضرت رستم
خسرویمان علیهم نجات الرحمن منشی محترم آن محفل
مقدس خدمت امنای ذوی الاقتدار بلند مرتبت معروض
داشتم و بدلائل و براهین متقنه معروض داشتم که احبای
الهی بصرف محبت و عنایت سجایای اهل بها این نالایق

محرر را من دون تفحص و تحقیق این افتخار بخشیده اند که هیچگونه اهلیت و استحقاق در او مشهود نه لندا در نهایت محویت و فنا و تضرع و ابتهاج رجا مینماید که استعفاى او را بشرف قبول مزین بفرمایند و این بنده نا چیز بی سرویا را از این ورطه مهلكه نجات بخشند و مشكور و ممنون بفرمایند براهین متینه که اقامه بجهت استغاثه استعفاى از این مدارت ممنوعه که مفتخر فرموده اند شده از این قرار است که در ذیل عرض میشود :

اولا - این بنده بیسرویا از علوم و فنون راجحه حالیه مدارس و دارالعلومها بکلی بی بهره و غاریست و شخص صدر نشین باید صاحب جمیع کمالات باشد نه ناقص چون این عاجز بیعلم و هنر .

ثانیا - کبر سن که از ۸۵ متجاوز در داخله ۸۶ میباند گواه صادق است که این بیسرویا از ارباب اینگونه خدمت نیست . " از زده و پیران که ستاند خراج " معطل و غیر مفید و بیکار و بی مصرف .

ثالثا - بمقتضای قانون طبیعت این سن لامحاله در فشار امراض گوناگون مضمحل و معطل و مهمل میشود چنانچه بدیهی است محتاج باقامه دلائل نیست و ایمن کمترین بندگان نیز دچار این شدائند و بلایا شده مسلم

است که ابد اهلیت این خدمت جلیله ندارد . رأی المللی طویل گفته قدماست .

رابعا بعد مسافت در میان این دو اقلیم برآ و بحرآ با این پیری و ضعف حال و احاطه امراض مسافت متنوع و محال حال آنکه مخارج خطیره از برای درجه دوم بجهت مسافت لازم است از مندلله برنگون باریل رفتن و برگشتن . ۵۰ روپیه کرایه ریل . از رنگون بکلکته غالباً با آتش نولون (یعنی کشتی بخاری) رفتن و مراجعت . ۱۵۰ روپیه و همچنین از کلکته به بمبائی کرایه ریل رفتن و برگشتن . ۱۵۰ روپیه و مخارج زائده دیگر ۲۵ روپیه . جملگی سیصد و هفتاد و پنج روپیه است تحمل اینگونه اخراجات من جمله اسراف در شمار با حالت موجوده سرت نه در خود مقدرت و توانائی موجود که در سالی دوسه چهار مرتبه در مجالس عدیده حاضر شود و نه روا داراست که دیگران در حق او مبادرت باین گونه بخشش و عطفا بفرمایند .

خامساً محل سکناى این فانی محله نئی واقع که دور از احبای الهی است و خودتان ملاحظه فرموده اید و در مقابل منزل دو مسجد عالیشان سنی مسلمانان واقع و اهل محله قاطبة الدعا از متعصبین اسلام و بخوف اینکه مبادا

مسموم کنند بدون خدمتکار مانده مباشر آشپزی زن وشوهری هستند که حرم از ایام قبل متبئسی (یعنی فرزند خوانده) ساخته ولی محل اطمینان نیستند آنها نیز مسلمانند با وجود اینکه همه مصادیق لاحقه حرم و اهل خانه سنناً بسنه ۷۵ سال رسیده و سه سال پیش مفلوج شده بود با آثار فلج گاهی به غشی مبتلا و گاهی به تشنج بغنی پیرامون در عین احساس نمودیم که شاید نزدیک است داعی حسرت را لبیک گفته اجابت نمائیم لذا در گلستان اهل بها مرتبه و مقبره مختصر از برای هر دو مان دو سال قبل ساخته شد و آماده حاضر نمودیم بفرحواى حدیث نبوی موتوا قبل ان موتوا یعنی بمیرید پیش از اینکه بمیرید غرض با این داعیست و براهین قاطعه و بیّنات لایحه این عبد ناچیز بی سرویست با بهیچوجه خود را قابل انتخاب شدن و مستحق بجا آوردن این خدمت بزرگ صعب نمیداند حال آنکه کمترین همه روزه رو با انحطاط است بسبب کبر سن و از کثرت تحریر مضمحل و منحنی و مبتلای امراض گوناگون جناب عالی و سایر اعیان عالیقدر یقین است از اهل کمالی که در قرب و جوار خودشان موجودند میتوانند رکن رکین و شخص شاخصی را انتخاب از برای این خدمت عظیم بفرمایند بسهولت و آسانی تمام بنا بر این امیدوار است محض همدردی و مرحمت

و عنایت و رعایت استعفای او را بجز قبول مفتخر و مشرف بفرمایند و رهین احسان و ذره پروری بی پایان بسازند)
انتهی

چنانکه از مندرجات مکتوب فوق مستفاد گردید

اعضای محفل روحانی ملسی بهائیان هند و برما جناب رومی را برای دوره دو ساله $\frac{۱۹۳۴}{۱۹۳۵}$ بریاست انتخاب و قضیه را کتبا با و اطلاع دادند و او با ذکر موانع پنجگانه از قبول معذرت خواست و چنین برمیآید که آن نوشته چون از نظر اعضای محفل گذشت تصور کردند که اوفق است برای سنگین مخارج رفت و آمد از نظامت و عضویت خود داری کرده است و قتیکه رومی پی باین مطلب برد در مکتوب مورخ ۱۰/۱۰/۱۹۳۴ چنین مرقوم داشت :

(.....) از اینکه اظهار بی بضاعتی در معروضه رفتنه و این عدم بضاعت را بی بضاعتی مالی استنباط فرموده اند بکلی مقصود نبوده چه که تا این سن و سال ۸۶ ساله فداکاری در خدمات امریه تقریباً شصت ساله هیچوقت از این ذره ناچیز چنین اظهار بی بضاعتی مالی خدمت احدی از احبای یا محافل مقدسه روحانی هیچ محلی در برما و هندوستان و سایر ممالک جهان نشده اشهد بالله تاکنون از احدی برای استمداد مالی یا

استعانت حالی در سفر و حضر در حق اینفانی نرفته و کسی هم اقدام نفرموده نه محفل روحانی رنگون و احبای محفل و نه کنجانگون و احبای آنجا . جزمندله که قیام و مکث طولانی از برای ادای وظایف و خدمات امریه نموده شده و در مدت قیام خویش این بی بضاعت بیسروپا در ترجمه و تحریر بیانات مبارکه لازمه محافل ملك برمه مشغول بود و مهمان محفل مقدس روحانی مندله بود آن هم خادمه آستانه مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لوجده ته الفداء .

یعنی قرینه حالیه این حقیر همه وقت دارائی مینماید و مهمان او بودم ولی ابداً از رنگون بهیچوجه مالاً و حالاً و شخصاً احدی از احبای اقدام نفرموده مگر در ازای مدبری مجله " الاشراف " که بامر مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لفضاله الفداء طبع و نشر میشد تا دو سال فقط ماهی صد روپیه معونه بازیافت شد که از برای مخارج خانه و آشپز و خوراکی و غیره غیرکافی بود و سه سال دیگر مجاناً این عبد این خدمت مدبری را بجا آورده — ماهیچ نداریم و غم هیچ نداریم — غرض ذکر مخارج خطیره سفر بود که در هر سفر ۳۷۰ نایست اسراف شود و انعقاد محافل چنانچه امسال پیش آمده سالی چهار مرتبه ۱۴۸۰ روپیه در چنین وقتی که شاه و گدا و رعیت و سلطان در نهایت تنگی

و عسرت افتاده اند تحمل چنین مصارف خطیره از برای اجلاس سه چهار روزه در محفل عقل اجازت نخواهد داد و خصوصاً در حق این بیسروپا که تجارتی ندارد و دخلی هم بالمره ندارد غرض بی بضاعتی این فانی بیسروپا مالی نیست بلکه حالی است بجمیع شئون بی بضاعت و حقیر و ناچیز بی سروپاست .

ما آبروی فقر و قناعت نمیریم —

با پادشاه بگوی که روزی مقرر است
(انتهای)

مکتوب مورخ ۱۹۲۸/۷/۲۰ که مشتمل بر سفارش در باره یکی از مبتدیان میباشد صورتش این است :

(..... حامل رقیمه هذا جناب دهرمودین نورالدین از دوستان قدیم این بنده هستند و قتی که بیست سال پیش از این چند کشتی جنگی سرکار انگلیس در رنگون لنگر کرده بود اکثری از عطله آن واپور آمد و شد میکردند بسیاری ایمان آوردند ولی از خوف اینکه در واپورات جنگی عداوت مذهبی محال است تمکن حاصل کند بیچاره معدودی قلیل با انبوهی کثیر چگونه مقاومت کنند دین و ایمان خود را میپوشانند چنانچه حال در همه جای کوکسن (نام یک جزیره است) ضلع رتناگیری در جیگر کهاری و در داهسل

کهاری و بانکوک کهاری (اسامی محل است) و غیرها بسیاری هستند که قلباً بهائی هستند و الله ابهتس و مناجات هم بعضی میخوانند و بعضی فی الجمله بیخبرند ولی بظاهر خود را در زمره مسلمانان محسوب داشته با خویش و تبار و یار و اغیار معاشرت میکنند و صحبت هم زیاد ندیده اند که تربیت شده باشند لهذا نیمه کاره باقی مانده اند تا وقتیکه محافل مرکزی و روحانی هندوستان قوتی بیاید و صندوق خیریه ذخیره می کند که بتواند مبلغین را بغراخور هر مرز و بوم و مطابق و موافق طبع و خلق هر جا گسیل سازند و در نشر نفعات محبة الله هدتی بنمایند البته این مردم بیچاره باید بهمین حال و منوال باقی بمانند . غرض جناب دهرمودین صاحب حال و اپورش R.I.M.S CLIVE در کراچی آمده و معلوم نیست تا چه وقت میماند ایشان از امر مبارک جسته جسته اطلاعاتی دارد و کتاب المعیار الصحیح اردو تصنیف این ناچیز را هم که محض آگاهی این قوم و مطابق اصطلاح این حزب در آن زمان تصنیف و تألیف و طبع یافته بود مطالعه نموده شخصی است مؤمن و در همه کشتی یکنفر است و لیس تربیت هم نشده و زیاده صحبت هم ندیده بحکمت ایشان را تربیت بفرمائید) انتهى .

صورت نامه شکوائیه رومی از اهل مندرله اقامتگاه ثانوی
اوبتاریخ ۱۹۲۷/۷/۱۸ :

(..... اهالی مندرله از بد قسمتی خود این بنندگان از بودی و اسلام از بهائیان بدرجه شی استیخصاش دارند که قلم شرمنده است و چاره جوئی هم مشکل و بحال بنظر آمده محرومانه و مأیوسانه بحق ظیم خبیر و مذکور امور بنندگان سپرده در آتش هموم و غموم میسوزیم و ترخماً بحال اهالی منجمده منخده از برای انتباه و اشتغال و انجذابشان از درگاه آن مسبب الاسباب حقیقی بتضرع و زاری رجا و التجا نموده و مینمائیم - از چنین زندگی با افسردگان بیزاری است - زندگی در گردن افتاده است ای دل چاره چیست - شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن . بلکه - دستی از غیب برون آید و کاری بکنند - حالا که درهای امید از هرسو بسته شده حال سی و هفت سال میگذرد باین حالت جانگاہ بسر مهبر ۰

سرگذشت خود چه گوئی سرگذشت از ما بپرس
اشک چشم از سرگذشت و موی سر از یاد گذشت

قصه علی ماند و حوضش مشهور است میگویند این
شخص جادوگر است بیک ملاقات دلهای مردم را میرباید

و بیدین میکند لهذا سدی محکم بنا نموده اند و احدی
مراوده نمیکند این است قصه پر غصه ما دوست حقیقی
فدائی را دشمن جانگاہ پنداشته اند و خیرخواه بیفرض
را بدخواه دانسته اند ...) انتهى .

شرح انعقاد اولین انجمن شور روحانی بهائیان کشور برما
و مصون ماندن احبای از کید اعداء در مکتوب مورخ

۱۹۳۵ / ۴ / ۲۳ رومی :

(.... از باب نخستین کنونین بهائیان مملکت

برما بسرپرستی محفل مقدس روحانی مرکزی ملی اقلیمی
هندوستان و برما پس از وصول مکتوب منشی محترم آن محفل
با دستورالعمل کافی وافق که در کنفرانس کراچی هیئت
نمایندگان و اعضاء بلند همت امضا فرموده بودند اجراء
گردید گویا جناب اجل شیخ حشمة الله قریشی آیدة اللہ
بتأییداته در ایام مسافرتشان باقلیم برمه تحقیقاتی از هر
باب بدقت تمام فرموده در حین انعقاد محفل در کنفرانس
کراچی مذاکره نموده اند و بصوابدید ایشان و اتفاق
آراء تصمیم و تقرر یافته که در مملکت برمه نیز از برای
پیشرفت امور مهمه محفل مقدس مرکزی ملی کونسول (یعنی
شور) اجتماعی امنائی که خود محفل مرکزی ملی مقرر فرموده
و اسامی هر یک را ثبت و درج اوراق دستورالعمل نموده

تشکیل گردد منعقد شود و در مصالح امریه این مملکت
آنچه را متفق علیه همگی است و بمشورت در مجمع شورا
تقرر یافته در احتفال مجمع امنائی محفل مرکزی ملی مرفوع
گردد و آنچه را آن جمع محترم در هیئت مجتهد امضا
فرموده دستورالعمل بدهند اجراء گردد بانقیاد و اطاعت
این حکمنامه در مندرجه تشکیل کونسول مقرر شد بواسطه منشی
کونسول که از محفل ملی مرکزی تعیین شده بود مکاتیبی
بااطراف امنائی که از صدر یعنی محفل ملی مرکزی
مقرر شده بودند فرستاده شد جز جناب عبدالرشید تاونجی
که پیش از ایام صیام بهما له تشریف آوردند احدی حاضر
نشد اهل دیدنوکلز و اصوات خود را از برای تقریری پیروم
کنونشن برمه کتباً ارسال نمودند چه که مخارج آه
و برگشتن بمنزله را مقدرت و توانائی نداشتند و بنا شد
آنچه میسر شود در کنونشن صرف نمایند در کونسول مقرر
شد که در نهم و دهم و یازدهم ماه اپریل از برای تشکیل
کنونشن جمیع امناء ملک برمه پیش از وقت در قریه حضرت
عبدالبهاء دیدنوکلز و مجتمع شوند و بنا شد که این ذره
حقیر از برای نظم و ترتیب مایلزم پیش از وقت در آن قریه
حاضر باشم لذا تهیه و تدارک سفر دیده مبلغ پنجاه روپیه
فراهم آورده در سوم ماه اپریل سنه ۱۹۳۵ از مندرجه

حرکت با ریل درجه دوم نموده بدون مکث و توقف در رنگون
 رأساً بکشتی و اتوموبیل در چهارم ماه آپریل بعد از ظهر
 وارد قریه نورانی شدم . دیدم حاکم کنجانگون او بابا نام
 که از وظیفه خود توقیفش نموده بودند بسزگرمی تمام در
 تزئین چفته یا سایبان موقتی از نی و برگهای پوشمال
 ساخته شده مشغول است بحدی در زینت دهی ایمن
 شامغشین اهتمام نمود که محل حسادت سایر مردم خصوصاً
 دهسایگان مسلمین شد و بنای این چفته در آن زمین خالی
 که چسبیده بمحل اجتماعی مجلس و محفل و مدرسه اطفال
 است سه چهار عدد لمپاهای شبیه برنی نیز آماده داشتند
 باندازه بی نور بود که در وصف نیاید از شدت حسادت
 و رشک معلم مدرسه مسلمین بعد از ورود این بنده برنگون
 رفت و در جمعیه العلماء رنگون توصیف نمود پس از شام
 قراردادند که این کنونشن بای نحوکان باید قطعاً بند شود
 (یعنی بسته شود) بهمت تمام دسته جمعی در نزد آن تاجر
 بزرگی که سرپرستی مدرسه مسلمین این قریه را میکند بسا
 سرکردگی مفتی معروف رفتند و استغاثه نمودند و پانصد
 روپیه از برای این امر شنیع از او خواستند و گفتند . آن
 ساحر قدیم یعنی بنده وارد شده و یقین است انقلاب
 عظیم پیدا خواهد نمود و مسلمین قریه را باغوا منجذب خوا
 هد

کرد و احتمال دارد بسیاری را از دین اسلام برگرداند
 و بهائی بسازد آن تاجر جواب داد این شخص شاخص
 در رنگون وهمه جا براستی و صلاحیت و خیرخواهی عالم
 انسانی معروف است و ما از طفولیت خود او را میشناسیم
 و مالدار است بمصارف خطیره این قریه بهائی را آباد کرده
 تقریباً بیست و پنج سال بیشتر است و این کنونشن خود
 بهائیان است بشماها دخلی ندارد چرا در این کار از
 خطیر صرف شود که نتیجه اش حسرت و ناکامی است و از
 آنجا که اوجمیع حکام را هم میشناسد و قانون دان است
 و از لسان انگلیسی مهارت تام دارد کامیاب نخواهد شد
 مفتی فوراً برآشفت و برخاست و گفت بودن من در رنگون
 عبث است و دسته جمع بتاجری دیگر در آویختند چگون
 او بنده را نمی شناخت پنجاه روپیه داد و هلم جراً بنسای
 در یوزگی نهادند و تقریباً سیصد روپیه جمع آوری نمودند
 و در هفتم آپریل با مستر خان وکیل محکمه جات و چند نفر
 کار آزموده معروف آمدند با کشتی به توانتی (شهری است
 بر لب شط) که محکمه نایب ضلع هنتا وادی است و حاکم
 این محل را سب دیویسیل افسر میگویند که بر سایر حکام
 این علاقه سمت ریاست دارد . شخص مذکور از راپورت
 این مردم بهیجان آمد و قانوناً حکم کرد که بحکام زیر دست

خود در کنجانگون راپورت داخل کنند مفتریات این مردم در او بحدی تأثیر کرد که قرار نگرفت با اتومبیل خود ۲۴ میل مسافت راه را طی نموده به کنجانگون آمد و چون کلانتر این محل نوه رئیس محفل روحانی اوتونجسوی مرحوم است و بهائی است و از امنای کونسل کنونشن مقررۀ محفل مرکزی ملی، نزد او در ساعت ۹ شب حاکم اعلائی توانتی باد و نفر معاونین حکام زیر دست خود از کنجانگون آمد و با کلانتر قریه "مون شین پهی" نام نوجوان ملاقات نموده تحقیقات سری بنا نمودند و چون بنده کترین خبردار شدم با اتومبیل فوراً رفتم و ملاقات کردم و هر سه حکام را داخل سایبان کنونشن بهائیان آوردم یکی از آن دو حکام زیر دست بنده را از سی سال قبل در رنگون در محکمۀ عدلیه هنتا وادی در مرافعۀ بزرگی تخمیناً دوسه لک روپیه دیده بود و میشناخت.

موبناسین نام بحاکم اعلی و همرتبه خود ممبری کرد و آشنا شدیم گفتگوی امری شروع کردم و قدامت خدمات امریه و آشنائی با حکام قدیم را حکایت کردم بکلیسای مطمئن خاطر شدند و سؤال نمودند آیا ما مسلمانیم یا فرقه ای از اسلام گفتیم ما مسلمان نیستیم بهائیس هستیم و کتاب بهاء الله و عصر جدید را با او راقی که

در کنونشن بنا شده مجانی تقسیم شود بهر سه جدا جدا دادیم و تحقیق از عده جمعی قریه مسلمین نمودند کلانتر در جواب گفت عددشان يك پنج بهائیان است و خوف و خطر فتنه و فساد بالمره نیست چه که مسلمین آن قریه با بهائیان قریه عبدالبهاء خویش واقاربند و تاکنون در عرض این مدت دراز چندین ساله نزاع وجدالی بایکدیگر من حیث دیانت واقع نشده و چون اهل بها مؤمن بجمیع و خشوران پیشین و کتب مقدسه آن بزرگانند از بودیه و هند و زردشتی و مسیحی و یهودی و محمدی جم غفیری در دین بهائی داخل شده اند و همگی با احترام تمام نزد آن و خشوران راستابیش میکنند لذا بالمره خوف و خطر فتنه و آشوب قیام بین هر دو قریه محتمل نیست جمیع فتنه و فسادات از مردمان مسافرین هندوستان است که از رنگون گاهگاهی باین قریه میآیند و بنای مجادله و فساد با اهل بهائیان تأسیس میکنند ولی اهل بها در کمال سادگی و سلامت نفس بتحمل و بردباری تمام و بکمال رأفت و محبت پیش میآیند لذا همیشه آن مردم افسونشان در اهل بها کارگر نمیشود بانی جمیع فتنه و فسادها مردم هندی رنگون هستند نه اهل قریه و چون راپورت دهندگان هندوستانیهای اهل رنگون بودند لذا متیقن شد که مسلمین هندوستانی اهل

رنگون مسلمین قریه دیدنورا میآشوبند و میثورانند ولسی آنها جرئت نمیکنند که مبادرت بعمل نمایند حاکم گفت که کلانتر باید در محکمه گنجانگون فردارا شخصاً راپورت داخل کند که در این قریه بهائیان بناست تشکیل کنونشن نمایند خلاصه حاکم اعلی و حکام زیر دست هر سه پرسیدند که علی ای حال شما حفاظت و حراست کورنمنت (یعنی دولتی) حکومتی را لازم دارید عرش شد این امر بسته بصوابدید حکومت است نه رعیت ماها مطلبی جز صلح و سلام کل نداریم اما اگر شخصی جرئت و جسارت نمود هجهت قتل و اهلک نفس من تنها بیاید من فوراً تسلیم میشوم چنانکه ما موریم از آقای خود و هرگز محاجه و مقابله و مدافعه نخواهیم نمود اما اگر بناشد که جمعی بر این انبوه مظلومین با اسلحه بتازند قانوناً مدافعه آنها در قوه ما نیست چه اجرای امریکه بحکومت راجع است شایان رعا یا نیست که بمیل خود مرتکب شوند و در این صورت هر دو فریق مجرم و خطاکارند ولو البادی اظلم گفته شود از عان نمودند و بناشد از حکومت گنجانگون بپولیس ایمن امر صادر شود که حراست و حفاظت نمایند و در نهایت فرح و انبساط و اطمینان خاطر بعد از مهمانداری شرب چای و غیره برگشتند ساعت یازده از شب گذشته بود فردای

آن روز در هشتم ماه آپریل تقریباً ساعت هشت بود که انسپکتر پولیس بایک سب انسپکتر یعنی داروغه و معاون داروغه هر دو در سایبان وارد شدند تحقیقاتی مختصر نمودند و تشفی و تسلی خاطر حاصل نموده با کلانتر قریه بقریه مسلمین رفتند و چون احدی را از اهل قریه در آنجا نیافتند بمعلم مدرسه و ملای مسجد قدغن و تنبیه کامل نمودند که مبادا احدی مرتکب جرائم فتنه و فساد و نزاع و جدال با اهل بها شود و در پیشرفت دیانتی اهل بها رادع و مانع گردد و هر دو بگنجانگون برگشتند با کتابهای دکتور اساحنت و اوراق مجانی بعد از ظهر ۳۵/۲/۸ - مس اهلها و مس میا و مس ماثاؤن که بین روسی هر سه از مندرله و جناب عبدالرشید با یک پسر و یک دختر خود از تازیسی و جوانی بودائی معلم مدرسه تاند و نجی و جناب فقیر محمد مقری مندرله و جناب سید غلام مرتضی علی برادر مرحوم سید جنابعلی و منشی محفل روحانی رنگون و جناب مولوی دکتور سلطان غازی و جناب محمد ارسنسون از رنگون یکی بعد دیگری وارد قریه و شاهنشین شدند شب را احبای الهی مجتمع و با مهمانهای خدا ملاقات نمودند در نهایت سرور و انبساط خاطر از یک طرف بر شارع عام پارچه بی سفید طولانی بقدر درازی سایبان

با نوشته بخط جلی All Borneo Bahai Convention در انگلیسی و برمه آویزان نمودند بسیار جلوه نما بود چون پانصد ورق دعوتنامه کنونشن باطراف از شهرهای توانتر و گنجانگون و قریه های مجاوره توزیع و تقسیم شده بود برشکوه و عظامت امرالله افزوده شد و احزاب بودایی و مسیحیان قوم کرین را دعوت نمودند مقرر شد که از ساعت دو وازده ظهر تا ساعت سه ناطقین نطق کنند علی الصبح یک ضابط با دو نفر ضباط پولیس از برای کشیک و قراولیس وارد شدند روز اول ۳۵/۴/۹ نهم آپریل ناطقین در تحت صدارت این بنده بیسروپا را بناشد بر تخته سیاه بزرگ مدرسه هر روزه بخط جلی نوشته بر سر شارع عام نصب کنند در مقابل شاه نشین . آن حاکمی که در تزیین سایبان جهد وافر نموده کرسیها و میزهای خانه خودش را با کرسیهای همسایگان از برای کنونشن داده بود بملاوه بنجها (یعنی نیم تختها) و تخته شای دیگر در پهنائی سایبان و در اطراف از هر سمت آماده نموده بودند جمعیت بقدری زیاد بود که جای نشستن از برای اکثر از احباب باقی نمانده بود از مسیحی و بودائی هر دو فریق حاضر و روحانیت در آن محضر حاصل بود پس از قرائت اشعار (وردعیانم الله ابهی) و تقریر افتتاحی و قرائت

مناجات افتتاحی اولاً - صدرنشین (یعنی ناظم) در معرفی دین بهائی با ادله و براهین مختصر در ۱۵ دقیقه نطق کرد ثانیاً - نین لها لها در موضوع تاریخ بهائیس ۱۵ دقیقه نطق نمود ثالثاً - مس میامیا (چیست بهائیس و چیست امر بهائی) سی دقیقه نطق نمود در آخر مرحله سوم صدر تا نیمساعت در موضوع معرفت حقانیت مظاهر مقدسه الهیه و مدعیان باطل و غیرها تقریر کرد و در آخر مناجات خوانده شد قبل از نطق امروز صبح را از جانب علماء و بزرگان مجتمعه در قریه مسلمین اجازت طلبیدند که میل دارند از برای بحث و مباحثه در مجمع بهائیان بیایند پولیس و کلانتر گفتند از حکومت اجازت نیست از مسلمین رنگون در این مجمع بیاید و چون او برگشت و پاسخ را بآن مجمع رسانید دیدیم جمعی هر دسته شسی چهل و پنجاه نفری دودسته که از موالده و نژاد برمه از دو قریه توکیانجی و توکیان گلی قرب گنجانگون آمدند و نشستند و چون اکثرشان بجرم دزدی و قزاقی (یعنی زور گوئی) - زد و کوب و نزاع وجدال و غیره از جرائم معروف نزد پولیس بودند و این سرد و قریه از مسلمین چاتگام آباد شده است و همواره اهلش از سه چارپشت باین اعمال شنیده در حبس و زجر بوده و میباشند پولیس از کلانتر قریه پرسید آیا اینها

بهائی هستند ؟ جواب داد خیر . از آن مردم پرسید
چرا آمده اید مگر زبان برمه را میدانید گفتند بلی زبان
میدانیم و آمده ایم نطق ناطقین بهائی را بشنویم پولیس
آنها را از مجمع بیرون کرد و این فساد را هم خداوند
رفع و دفع فرمود در قریه مسلمین دو پست سبب نفر مجتمع
شدند و اهل رنگون مسلمین اطراف و اضلاع را از اشرار و
اوباش جمع نموده تا سه شبانه روز بشام و ناهار طعام داری
کرده از علمای رنگون و صدر جمعیه العلماء عیسی نام
و از مندرله مولوی حسن شاه که پسر ارشد مولوی سید غلام بلی
شاه پنجابی و مولد مذله است و ناطق درلسان برمه عیسی
است مجتمع و پیرضد امرالله تقریر کرده و میکنند (.....) انتهای
این بود شرح تشکیل اولین انجمن شور روحانی
مملکت برما بقلم رومی و چون عباراتش روشن و مفهوم است
احتیاج بتوضیح ندارد فقط بعضی از اسامی اشخاص است
که بگوش غیر مانوس میآید مانند لهالها و میامیا و امثالهنها
که نگارنده تصور میکرد اینها اصلاً بودائی یا برهمنائی
بوده اند که چنین اسمهای داشته اند و چون از مطلقین
پاکستان استفسار شد گفتند صاحبان این نامها قبلاً
خودشان یا والدینشان مسلمان بوده اند و این قبیل
اسمها در سرزمین هند و برما بسیار است .

باری تصمیم انجمن چنانکه از مکتوب دیگر رومی
برمیآید این بود که اولاً توسعه امر تبلیغ را در کل مملکت
برما علی الخصوص در آبادیهای حول قریه مبارکه منظور
دارند ثانیاً در قریه برای ترویج خط و سواد و تدریس
و تهذیب اطفال مدرسه فی بنام حضرت ولی امرالله تأسیس
نمایند و چنین کردند یعنی اقدام بجمع آوری اعانات
نموده زن و شوهری را برای تعلیم ^{و تربیت} نونهالان بقریه آوردند
اما درباره اسم مدرسه حضرت ولی امرالله موافقت
نفرمودند که بنام خود شان باشد بلکه فرمودند مدرسه
هم مانند قریه باید با اسم حضرت عبدالبهاء تسمیه گردد .
نامه تاریخی دیگر مورخ بتاریخ ۱۱/۶/۱۳۱۹ که
راجع بدریافت خبر صعود میس مارثاروت و مشتمل بر تأثیر
قلبی از آن واقعه مؤلمه و دال بر یک فقره مکاشفه روحانی
رومی و بعضی مطالب دیگر میباشد این است :
(گراسی تملیقه رفیعه محبت نسیقه آن یار جانسی
با سواد تلفراف مبارک حضرت ولی امر یزدانی ارواحنا
لا حزانه الفدا که دارای خبر فاجعه جانکاه صعود خواهرجان
روحانی امة الله الموقنه المؤمنه مبلغه شهیره فدائی امرالله
میس مارثاروت بافق ابهی و ملا اعلی بود مورخه ۱۴ ماه
نومبر ۱۹۳۹ . در ۲۶ ماه مذکور شرف وصول پیمود

این خواهرجان در سفر اولینش سنه ۱۹۱۴ م در حیوحه جنگ جانسوز اولین که تازه ایمان آورده بود و احبای امریک ایشان را راهنمایی کرده بودند که پس از دیدن این فانی بیسروپا بساحت اقدس حضرت مولی الوری سفر نماید بسا تقدیمات جینه ها (یعنی لیره ها) از برای تقدیم بقدم مبارک رأساً بر این نابود محض وارد شد منزل برادرزن متوفی عیال قدیم رنگون خود عبدالغنی نیکواره که در نزدیکی حظیره القدس بود سکونت فرموده مهمان احبای الهی بود با ایشان از رنگون آمده بودم و باز با ایشان سفر کردم الحق روحی و حقیقتی لها الفداء عزیز دل و جان بود از آن سفر تا این رحلت عظمی بافق ابهی همواره این فانی را مراقب حال بود و دلجوئی مینمود . در سنه ۱۹۱۳ - میلادی این عبد فانی موفق شدم که بامر تلفرافی مبارک احضار فرمودند بآستانه بوسی از بمبئی با حضرت عندلیب و آقا علی اکبر نخجوانی و مستر وکیل و سایر احبای زردشتی مشرف شدیم و چون جمعیت همراهان زیاد بود امر بمراجعت (و) فرمودند ترا میخواستم نگاه بدارم ولی تو در حالت تنگی و عسرت با ده دوازده نفر احباب آمدی حال بمرکز خود برگرد بعد باز ترا میخواهم و مرخص فرمودند نالان و فریادکنان باز به ملک برمه آمدم غرض این خواهرجان را

همیشه بالمشافه زیارت مینمودم چنانچه عریضه ئی که بحضور انوران یارجانی عرض نموده استفسار از حالات خواهر عزیزجانی معروض داشتم در ۹ ماه اکتوبر بود . در صبح ۸ ماه اکتوبر سنه ۱۹۳۹ م بوقت صبح پس از ادای فریضه نماز در سجده رفته از برای دعا و همه دوستان خیر دنیا و آخرت را بتضرع و ابتهاج مسئلت از درگاه خداوند رب العزت مینمودم که ناگاه عیاناً دیدم صدای الله ابهی بلند است و حضرت و رفته مبارکه علیا و حضرت حرم مبارک و خواهر عزیز مارثاروت و کنیزک آستانه مبارکه قرینه دومی این فانی هر چهار شخصاً ایستاده تبسم میفرمایند سر را از سجده بلند کردم دیدم ایستاده اند چشمهارا بستم و بسیار گریستم و معروضه محقرانه بشما نوشتم که از حالات خواهر عزیزجانی من خبر بدهید گویا ۹ ماه اکتوبر بود از قریه مبارکه حضرت مولی الوری امنای محفل روحانی علیهم ۶۶۶ تلفرافاً بجهت مشورت در بعضی امورات لازمه امریه این بنده کمتترین را احضار فرمودند چون از هفتم و هشتم ماه اکتوبر سنه روان (یعنی سال جاری) خاطر فاطر بسیار پریشان بود و معلوم نمیشد در کجا و چه جا در این دهر بوقلمون آسا حادثه محزنه ظهور یافتنی است سراسیمه بالاتوقف شتافتم حتی در رنگون توقف

نمودم الحمد لله موفق و مؤید شدم تقریباً تا ده یازده -
روز قیام نموده بتأییدات غیبیه افق ابهی موفق به هدایت دو نفر
از حزب بودائی برمه که در اصول و معارف دیانتیه خود
اعلم و اکمل شمرده میشدند از مسافت بعیده با یکنفر
از احبای قدیم این قریه بملاقات و تحقیق این دین بدیع
بهی تشریف آوردند اولاً - یکنفر از دو که اکمل و اعلم
بود بیاناتی در لسان قدیم پالی دیانتیه پیشنهاد نمود
و پس از اتمام تقریر او این عبد ناچیز بشرح و بسط در معانی
و حقایق بیانات او براهین متقنه و معانی روحانیه معنوییه
را در نهایت متانت و محبت اقامه نمود و دائره ئی را که
در عروج و نزول مراتب چهارگانه من الخلق الی الخلق
و من الخلق الی الحق و من الحق الی الحق و من الحق
الی الخلق این فانی بیسروپا مرتب نموده است بآن مهمانان
حق جوی حق شناس ارائه نموده تا دوسه ساعت در تبیین
و تشریح آن مقامات بزبان و اصطلاحات خودشان اوقات
صرف نمود با انقطاع و محویت تمام گوش دادند و با اطمینان
قلب درون سؤال و جواب و ایرادات تسلیم شدند و قبول
تراذعان نموده مهتدی به هدایت کبری گردیدند و مقرر و مدعن
بحقانیت این ظهور اعظم شده خواهش نمودند که اسامی
خود را در دفتر بندگان آستان مبارک ثبت شود و مراجعت

بقریه خود نمودند . نیز شخصی مسلمان از اهل قریه
که در جانب غربی این قریه در محله مسلمین میماند با کمال
تسلیم و رضا پیش آمد و گفت حال هشت سال بیشتر است
که من همیشه در این مجالس بهائیان حاضر میشدم و بس
همیشه اوقات حتی الامکان سعی موفوز در مخالفت و معاندت
این دین و این مبلغ نموده در اغوای همگان میکوشیدم
امروز را توبه میکنم و عفو گناهان را از درگاه الهی رجس
و التجنا مینمایم و اقرار و اعتراف بحقانیت این ظهور اعظم
مینمایم و امیدوارم که مرا نیز در دفتر مؤمنین ثبت بفرمائید
..... و این مسلم تازه تصدیق از محله مسلمین نقل مکان
نموده و حال در محله اهل بها سکونت اختیار نموده (انتهی
مکتوب ۱۹/۷/۱۹۳۶) مشتمل بر سرگذشتی است در یکس
از جلسات تبلیغی روی باین شرح :
(این عریضه محقرانه را با وجود کسالت مزاج و ضعف
بصر بتحریر مشغول بودم که بغنة غدائی درگاه کبریائی
حضرت ولس امرالله ارواحنا فداه جناب خدا بخش علیسه
۶۶۹ صاحب کولین Kowlin مملکت برما با
در و نفر مبتدی که مطالعه بعض کتب امری را بلسان اردو و
انگریزی بتوسط ایشان نموده بودند بجهت مزید اطلاعات
با ذوق و شوق کامل وارد شدند و کلبه حقیرانه را مشغور

فرمودند از آن دو نفر یکی جناب عزیز احمد مسلمان رئیس
محطه سکه حدید کولن بود که حال متقاعد است و دیگری
جناب دکتور M. K. Dey برهمنی بنگاله این هرسسه
بزرگوار تا سه چهار روز متوالیا تشریف فرماده تا چند
ساعت این عبد را مفتخر ببیان آیات بیّنات و حقانیت
دین مبین و ظهور اعظم اتم حضرت نقطه اولی روح ماسواهد
و حضرت جمال قدم جل زکره الاعظم نموده تا اینکه مشرف
بایمان و ایقان و اطمینان شدند و تشفی کامل حاصل نمودند
و کتاب مستطاب ایقان مترجم اردو و ترجمه اردوی مفاوضات
مبارک برای مطالعه به عزیز احمد صاحب دادم و کتاب
مفاوضات انگلیسی بند و کتور دادم خوشحال برگشتند و پس
از تشریف بردن آقایان بمرکز خود باز در خیال اتمام این
معروضه شدم که بوقت دو نفر قادیانی مشرب که بظاهر خو
را مسلم و سنی قلم میدادند ولی از قرائن حال و تقریرش
قادیانی بود نشان مشهود و متیقن بود از راه آهن محطه
و ایستگاه تازی و بمیدین وارد شدند و بصحبت مشغول
شدم و اقامه آله و براهین حقانیت امرالله مینمودم و من
از همسایگان شخصی مسلمان که حال چندیست بمعرض
جنون مبتلاست بفته وارد شد و آن دو نفر مہمان این فانی
را از خرافات دیوانگی خویش بتنگ آورد گفت این سیسند

آل رسول پدر خوانده من است و شخص محترمی است
اطلاع کامل از جمیع ادیان عالم دارد و بالسن مختلفه
گفتگو میکند شما را بهره نئی از علوم و فنون نیست چگونه
با او بجهت احتجاج و مقابله آمده اید نود و پنج سال
از سن او میگذرد جمیع علمای این اقلیم جرئت گفتگوی با او
را ندارند بروید اعلم علمای خویش را در حضور او همراه
بیاورید و غیر ذلک بهذیانات خود هر دو را مجبور
برفتن نمود اینفانی بیسروپا معرفی از او بلسان انگلیسی
نمودم که این دیوانه است اعتنائی بهذیاناتش ننمائید
عذر خواهی نمودم وعده کردند که باز تا در مندرله میباشند
بملاقات خواهند آمد چون بیان دلائل و براهین نیم کاره
مانده بود و محل اقامت خود را هم نفرمودند بسیسار
پیشانی خاطر مستولی شد و تا چند روز در انتظار مانده
که الا انتظار شد من الموت گفته اند و نیامدند که نیامدند

.....) انتہی .

اما کیفیت گذران رومی و ممر در آمدش چنانکه از بعض
مکاتیبش استنباط شد غالباً از حق العمل خرید نوعی
سیکار بوده که پاره نئی از تجار ممالک دیگر سفارش میکرد
و پول حواله میداده اند و او برای ایشان میخریده و
میفرستاده و این کسبی بوده است آسان و کم درد سر چرا

که مستلزم صرف وقت چندانی نبوده و جنابش را از خدمت امرالله باز نمیداشته . وقتی هم موتوری در برما ابتیاع نموده بود که هم برای مسافرتهای تبلیغی بشخصه از آن استفاده میکرد و هم با آن مسافر سیرد و کرایه در با فست میداشت و چنانچه قاعده دنیا بر آنست گاهی در هر دو و کار بازاریش رواج و گاهی کساد میشد . در اواخر ایام روزگار با جنابش بنای بد رفتاری گذاشت باین معنی که از طرفی ناامنی مملکت آموزش را مختل ساخت و از جانبی بمسئولین مطالباتش سوخت شد که مجبور با استقرارش گردید و از جانب دیگر بیماری و امراض گوناگون قوایش را بتحلیل برد و اینک شرح آنها را در کاتبیش که ذیلا درج میگردد ملاحظه خواهید فرمود . اما در خصوص هرج و مرج مملکت در مکتوب ۱۹۳۸/۹/۲۶ چنین مرقوم داشته است :

(در این ایام پراشوب که مملکت برما بانواع شدائد و بلا یا گرفتار فرصت اینکه جواب تعلیقه جات دوستان را مرقوم دارم یا عریضه فی بخاکیای مبارک حضرت ولی امرالله تقدیم ننایم نبوده در اواخر ماه جولای بلوای عظیمی نمودن رستخیز در رنگون ابتدا یافته و در جمیع شهرها و بلوگات و قسرای ملک برمه منتشر گردیده و اعظم ترین از همه جا در رنگون و مندرله بیشتر و سخت تر هنگامه قتل و غارت برپا بسوده

جمع بود آنها قوم برمه از اهالی مملکت مسافرین و غربای هندوستان و سایر ممالک را هرجا و همه جا هلاک نموده دکانهای چولیه (یعنی اغذیه فروشی) و چانگام هندوی بر همه را بفارت بردند و چپو کردند نه تنها بلکه بسرکردگی رؤسای مذاهب بود به که (پهنگی) مینامند یعنی M ONK یا رهبان با حرابه های سیف و سنان و ساطور و غیره خون بیگناهان را ریختند مسلمانان اهالی ملک را نیز بتنگ آوردند در بعضی محله های مندرله متحدان برای مدافعه قیام نمودند و از همه آسیبها محفوظ ماندند ولسی در سایر محله ها بسیاری بقتل و غارت تباه شدند و هلاک گردیدند بعضی از مساجد را هم آتش زدند غرض هنگامه و بلوای عظیمی در مملکت برمه برپا گردید و تا بحال امن و امان نیست حکومت Marshal Law مارشال لاوا (یعنی حکومت نظامی) در مملکت همه جا شایع نموده . در شب سی ام ماه جولای در این جاده تراموای نمره ۸۴ از زنجو بازار گرفته الی پیاجی و محط ایستگاه شانز و جنوب شرقی قیامت برپا گردیده . بسیاری از خانهها را شکستند و اموال و متاع را چپو نمودند تا رسید بمحلله کنجان که نشیمنگاه این فانیان است Shoghil Nanshon بر سر چار راه دکان چای فروشی بود همه را تاراج کردند

شکستند و بردند در عقب خانه ما محفظهٔ پولیس است هر چند مکرر آدم فرستاده شد که خانه ما را خراب کردند جواب یافتم که حکومت ضباط را سخت منع نموده که از محل خود بیرون نروند مجبوریم و عاجزیم کسی بغریاد ما نرسید در ساعت یازده شب بختهٔ ضباط لشکری با سه چهار عسکرانه اتوموبیل در رسیدند و چون دکان چای ملك حضرت ولّس امرالله (وقف نموده ایم) و دکان محازی چولیه مسلمان مدراسی را نیز برباد داده بودند عساکر شروع بگرفت و گیر نمودند این بنده از خانه در را باز نموده پیش سردار لشکر کرنل فوج رفته استفاشته نمودم از برای نجات جواب داد که فوراً در داخل خانه بروم و درها را بسته خاموش بنشینم والا در این هرج و مرج و کس مپرسی کشتن همیشه اطاعت نموده برگشتم فردای آن روز ۳۱/۷/۳۸ گویا رؤسای مذهب بودیه خواستند احتفال عظیمی برپا نمایند حکومت مانع شد در مراجعت در ساعت دوی روز روشن از بازار زیجو گرفته اکثر دکانهای چای را بتاراج بردند و درها را شکستند نوبت بما رسید گویا اسباب شکست و بست همراه نیاورده بودند یعنی بیل و کلنگ و ساطور و تبرزین را لذا با سنگها و آجرهایی که جلوخانه بود این دو پست نفر اشرار با سرکردگی رؤسای مذهب بودائی درهای

خانه نشستگاه فانیان را سخت کوبیدند ولی عاجز ماندند هیچگونه آسیبی بخانه ما نرسید بخانه های مقابل خانه ما پرداختند و سه چارخانه را درها شکسته و اسبابها را میبردند که فوراً عساکر سرکاری با اتوموبیلها در رسیدند و به تفنگ و گلوله گریزندگان را کشتند و معدودی را بحبس بردند و این عید باز از خانه بیرون آمده به کرنیل فوجی استفاشته نمودم و درهای خانه را نمودم و در خانه با پریشان حالی منزوی شدم در این بحبوحهٔ فساد امة اللّٰه کهن ساله هشتاد ساله نزدیک بود بیهوش شود متنبای (یعنی فرزند خوانده) او با پروردهٔ دیگر که مسلحانند فوراً او را بحالت جان کنی با داره پولیس بردند و در این منزل این فانی تنها مانده مشغول به بستن درهای اطراف خانه شدم دروازهٔ طرف جنوبی را رفتم ببندم در این بین جوانی از رؤسای مذهب بودائی دویده خواست داخل محوطه شود بنده نهیب نمودم و او سراسیمه گریخت ترسید که شاید بنده به تفنگ او را بکشم و تنها در خانه منزوی ماندم و این حالت که روی داده قبل از آمدن اتوموبیل عساکر شاهی بوده آن شب را با اسباب مختصر با صرار اهل محله و متبنای عیال در خانه هوا نام مسلمان ضابط پولیس بنده و عیال هر دو تا صبح نشسته ماندیم چون این خانه

در جوار سربازخانه پولیس بود محفوظ ماندیم صبح زود به منزل مراجعت نموده منزوی گردیدیم در خانه (را) از اندرون و بیرون قفل زدیم که تا کنون مفل و بند است (یعنی بسته است) باز مردم اصرار نمودند که در همان خانسه دیشب شب باشی کنیم (یعنی شب را بسر بریم) بنده ابا نمودم با اصرار زیاد اسباب را فرستادم که بعد از مغرب برویم ولی صاحبخانه سرباز پولیس جواب داد که با اسباب و صندوقچه ها که همه اش جز آیات والواح الهی نقدینسه نداشت در خانه او نیائیم امن نیست بسبب این اسباب جان هم در خطر خواهد بود مایوساً زن وشوی مصمم شدیم که در خانه خود منزوی بمانیم در این اثنا قریب بمغرب نوکر ما که برمهئی است سابقاً باعیال و دختر طفل صغیر در این خانه مدتها مانده و حال بسبب آیام صیام بود اعیال بمحلله بود اعیال رفته بود باحوال پرسی آمد او را نگذاشتیم برود این بود این بنده و قرینه و این برمهئی در خانه ماندیم در این شب چند نفری از مسلمین اهل محلله بطمع مال خواستند دکان خرابه جای فروش را که متصل خانسه ماست عرق زیادی نوشیده در نصف شب آمدند آتش بزنند فوراً عساکر سلطانی با فوج زیاد سواره اوتومبیل در رسیدند و گرفتار نمودند آنها با سم بنده استغاثه نمودند که بحکم

سید صاحب بقراول کشیک میکشیم در بچه را کوبیده چون عسکری مسلمان بود سلام کرد و پرسید که این مردم راشما امر بقراول کشی نموده اید و اینها آدمهای شما هستند مجبوراً از عان نمودم و بلی گفتم این بود که حافظ و حارس و نگهبان ما یقیناً ولی امر الله است معجزه حضرتش ظاهر گردید اگر چه تا کنون محافل و مجالس ما بند است (یعنی تعطیل است) و بنده هم منزوی از خانه بیرون نمیروم و با طرف خطوط هم نمینویسم و جز آستانه مبارک ملجأ و پناهی ندارم الحمد لله اهل قریه مبارک در گنجانگون در کمال امنیت میباشند و بامور معیشت خود میرد از نسب جاریه ۳۴ که حظیره القدس است در کمال امنیت میباشند خانه مس لهالها و آن راه هم بتما مه مأمون و محفوظ است جمیع هنگامه ها در این طریق تراوای میباشند ولی الحمد لله محفوظ در امان الهی بوده و میباشیم کرایه خانه ها بند شده (یعنی بتأخیر افتاده) کسی هم نمیتواند بدهد اهل ملک گرسنه و تشنه و مستاصل و پریشان ولی رؤسای بودیه بی انصاف در بازارها گردش میکنند و ازیت بمردم میدهند چوب زنی و شمشیر زنی مینمایند) انتهی اما در باره تنگدستی و قرض خواهی و ذکر وقف املاک شخصی بشروطی مخصوص در مکتوب مسـورخ

۱۹۳۸/۱۲/۲۰ چنین نوشته است :

(..... در اول از برای وقف نمودن این ملك عريضه‌ی بخاکیای مبارك تقدیم نموده چون این عبد را از کبر سن خود و ناسازگاری مزاج و مبتلا شدن عیال بنده بفتنةٔ بمرض فالج که حال دفع شده و اهمهٔ عظیمی پیدا شده بود طلبت و رجای میل مبارك و هدایت و راهنمایی نمودم در جواب توقیعی بدیعی افتخاربخش فانی بیسروپا گردیده سواد توقیع مبارك را با عريضهٔ مفصل بحضور منشی محترم جناب پربتم سنگه و رئیس جلیل القدر محفل مقدس مرکز طب مستروکیل معروض داشته و رجای تحریر سواد قباله من قانونا نموده ایشان سوادى بقانون مروجہ دولتی نوشته فرستادند بویکلی در مندلہ که دست مهربان این عیال است ارائه نموده مشورت نمودم فی الجملة حک و اصلاح کردند و همان قباله را در حکومت باسم مبارك وقف نمودیم هر دو زن و شوی از برای اعلاى کلمة الله و نشر نفعات الله ملك باسم امة الله مایائن حلیمه میباشد . اصل نسخه رجستر شده (یعنی ثبت شده) را بخاکیای مبارك بانقشه ادارهٔ اراضی حکومت سرکاری تقدیم نمودم و سوادى را بحضور رئیس محفل ملی مرکزی مستروکیل فرستاده و سواد دیگر را در اینجا در محفل روحانی محفوظ گذارده ام خلاصهٔ قباله

این است که تا وقتی که خواه بنده یا عیال بنده زنده هستیم کرایهٔ خانه ها را وصول نموده تکس منوسپال یعنی (حق ادارهٔ بلدیہ) را ادا نمائیم و مابقی را از برای گذران معیشت روزانه صرف نمائیم و تعمیر ملك هم عند اللزوم نموده باشیم و همین مضمون در توقیع مبارك مرقوم بسود چنانچه حسب الامر مبارك عملی شد و چون کرایه از برای مخارج یومیهٔ گذران معاش کافی نبوده انگشترهای عدیدهٔ الماس امة الله را بقیمت مروجہ بازار فروخته صرف نمودیم حال از کرایه نشینها بسبب عسرت و تنگی و بی اعتدالی مملکت هیچ کرایه وصول نمیشود و بندهٔ احقر از خانسه نمیتواند بیرون برود معتزل در کلبهٔ احزانست لهذا سختی و تنگدستی بظہر آمده و از تعصب مذہبی و عداوت دینی بودائیا جز صبر چاره ای هم نیست لذا در نهایت خجالت و شرمساری از احبای الهی مبالغ جزعی استقراین نموده صرف مخارج یومیهٔ بکمال احتیاط مینمائیم صندوق خیریهٔ محفل روحانی مندلہ خالی است و احببای اینجا پریشانحال مجبوراً خدمت شما استغاثه نموده شد و باز هم عند اللزوم نتوانیم نمود البتہ در بیخ نفاذ مید فرمود قرض واجب الاداء اگر چه نزد یکی از احباب ۱۰۰ روپیه و نزد دیگری ۳۰۰ روپیه و در نزد دیگران متحداً قریب ۵۰۰ روپیه مطالبات

بنده در مندرجه باقی و املاك آنها (را) با اسم رئیس محفل
برجستر (یعنی ثبت) نموده اند و رئیس محفل اعتنائی
بسختی و تنگی معاش این درماندگان نمی نماید لـذا
با روسیاهی تمام استقراض نموده گذران میکنیم تا وقتش
برسد . حالت معسور چنین است چنانچه حضرت مولی الوتر
در لوحی بافتخار این زره کترین فرموده اند شاید در سنه
۱۹۱۵ میلادی که البتّه حالت معسور چنین ولی تودوستی
چون عبدالبها را داری غم مخور و غیره و غیره . در دید نرکلزو
چند نفر را قریب دو هزار روپیه بقرض داده ام صمود نمودند
و کسانی که صد و دو صد قرض گرفته اند مستأصل و پیریشان
میباشند . در حالات ارزش مقصود البتّه بهتر از بنده با خبر
هستید اگر فی الجمله امن و امان حاصل شد عریضه ئی
بخاکپای مبارک نموده و کالتنامه ئی عرفی با اسم فانی بامضای
مبارک طلب نموده قسمتی از املاك را فروخته تا زنده هستیم
خرج خواهیم نمود اینست قصه پر غصه این فانی بیسروپا
دعا کنید بلکه همه مشکلها آسان شود و بدون رسوائی
زندگی بسر بریم شما بهتر میدانید شخصی که مدت العمر
از هیچ محفلی و فردی از احبای الهی اعانه طلب ننموده
از کیسه خود از برای اعلاى کلمة الله سفر نموده و مفتخر
با اسم مبلغ امرالله و در عالم بهائی آسیا و اروپا و امریک

مشهور شده در چنین حالت ذلت و رسوائی گرفتار شده
در انتظار اغیار و هن امرالله و هتک حرمت دین اللّٰه
است و این مبالغی که مرحمت میشود بر سبیل قرهئ است
و دستگیری درمانده بود دست و پا .

آنکه شیران را کند روبه مسزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پیریشان حالی و درماندگی

زیاده مورث اندوه و ملال خاطر عاظر است رحمی بر حال
زار این روسیاه شرمسار بفرمائید این ابتلا و مصیبت موقتی
است — پایان شب سیه سفید است) انتهى .

چنانکه ملاحظه فرمودید نیت جناب روغن این بود

که از محضر مبارک حضرت ولی امرالله خواهش ارسال
و کالتنامه برای فروش قسمتی از املاك تقدیمی خود بنمایند
وای بشرحی که در مکتوب مورخ ۲۱/۲/۴۱ خواهش
آمد از آن کار منصرف گردید و این است صورت آن مکتوب :
(..... موتور ده نفری که بهزارود و بیست روپیه

تمام شده بود و محض سفر در اطراف و نواح (یعنی نواحی)
مملکت برما از برای نشر نفحات الله مخصوصا مهیا نموده

بنده در مندرله باقی و املاك آنها (را) باسم رئيس محفل
برجستر (یعنی ثبت) نموده اند و رئيس محفل اعتنائی
بسختی و تنگی معاش این درماندگان ننمنايد لـذا
با روسیاهی تمام استقراض نموده گذران میکنیم تا وقتش
برسد . حالت معسور چنین است چنانچه حضرت مولی الوری
در لوحی بافتخار این ذره کمتترین فرموده اند شاید در سنه
۱۹۱۵ میلادی که البتّه حالت معسور چنین ولی تودوستی
چون عبدالبها را داری غم مخور و غیره و غیره . در دیدنرکلزو
چند نفر را قریب دوهزار روپیه بقرض داده ام صعود نمودند
و کسانیکه صد و دوعصد قرض گرفته اند مستأصل و پیریشان
میباشند . در حالات ارض مقصود البتّه بهتر از بنده باخبر
هستید اگر فی الجمله امن و امان حاصل شد عریضه ئی
بخاکپای مبارک نموده و کالتنامه ئی عرفی باسم فانی بامضای
مبارک طلب نموده قسمتی از املاك را فروخته تا زنده هستیم
خرج خواهیم نمود اینست قصه پر غصه این فانی بیسروپا
دعا کنید بلکه همه مشکلمها آسان شود و بدون رسوائی
زندگی بسر بریم شما بهتر میدانید شخصی که مدت العمر
از هیچ محفلی و فردی از احبای الهی اعانه طلب ننموده
از کیسه خود از برای اعلاى کلمة الله سفر نموده و مفتخر
باسم مبلغ امرالله و در عالم بهائی آسیا و اروپا و امریک

مشهور شده در چنین حالت ذلت و رسوائی گرفتار شده
در انظار اغیار و هن امرالله و هتک حرمت دین اللّٰه
است و این مبالغی که مرحمت میشود بر سبیل قرئی است
و دستگیری درمانده بود دست و پا .

آنکه شیران را کند روبه سزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

دست آن باشد که گیرد دست دوست

در پیریشان حالی و درماندگی

زیاده مورث اندوه و ملال خاطر عاظر است رحمی بر حال
زار این روسیاه شرمسار بفرمائید این ابتلا و مصیبت موقتی
است — پایان شب سیه سفید است) انتهى .

چنانکه ملاحظه فرمودید نیت جناب روی این بود

که از محضر مبارک حضرت ولی امرالله خواهش ارسال
و کالتنامه برای فروش قسمتی از املاك تقدیمی خود بنمایید
وای بشرحی که در مکتوب مورخ ۲۱/۲/۴۱ خواهشند
آمد از آن کار منصرف گردید و این است صورت آن مکتوب :
(..... موتور ده نفری که بهزارود بیست روپیه

تمام شده بود و محض سفر در اطراف و نواح (یعنی نواحی)
ملکت برما از برای نشر نجات الله مخصوصا مهیا نموده

(۲۹۲)

بودم و چون در همه جای مملکت بر ما عموماً باسم تعصب
دیانتی بودائی به بغاوت با حکومت بلوای عظیم و تاخت
و تاراج اموال رعایا برپا نمودند (در ۲۷ ماه جولای سنه
۱۹۳۸ م) این موتور کار مثل سایر اهالی این دیار تا
امروز از حرکت باز مانده و معطل و بیکار افتاده بود ناچار
خریداری پیش آمد که در سرحدات چین از برای عبور و مرور
مسافری کاسبی کند لذا بقیمت ۲۵۰ روپیه فروختیم
تا در ادای بقایای خزانه و فرگوی منوسپال (یعنی بلدیّه)
بابت عمارات موقوفه که از سه سال ۳۶۰ روپیه سالانه
۱۲۰ روپیه بر زمه این فانی بیسروپا باقی مانده است
ادا نمایم قرض لازمی را بقرض و وام ادا نموده و برنگون
ان شاء الله . در عربی گفته اند .

لا تكثر همك ما قدر يـكـون

الرّب مولى والمولى حنون

او ارحم الراحمين است حال سه سال بیشتر است که
بحضور مبارك معروض نداشته چه که میادا از معروض داشتن
حالات موجوده بیکیسی و بی بسی مخالفت امر مبارك حضرت
مولى الورى ارواحنا لمرسه الانور الا طهر فدا که در وصایای
مبارک فرموده اند سبب حزن مبارك حضرت ولى عزیزا مرمحبوب

(۲۹۳)

روحى و ارواح المحبين له الفداء شده باشم الحمد لله
در همه حال شاکر و صابرم .

يارب تو کرم کن که پریشان نشوم

محتاج برادران و خویشان نشوم

بى منت مخلوق مرا روزی ده

تا از در تو بر در ایشان نشوم

(انتهى)

اما در خصوص امراض مستولیه بر وجودش در چند

نامه خود بر سبیل جمله معترضه بآن اشاره نموده که قبلاً

بعض آنها از نظر قارئین این تاریخچه گذشت در خلال

پاره ئی از مکاتیب دیگرش نیز گریزی باین مطلب زده من جمله

در مکتوب مورخ ۱۲/۱۲/۱۹۳۳ چنین مرقوم داشته

است :

(..... چند روز قبل نفس بقدری تنگ شد که نزدیک بهلا

بودم ولی خدا شفا داد و چون در حالت بیماری هم بکلی

بستری نشده شب و روز در اتمام کارهای تصحیح کتاب

و تحریر بعضی مشغول بودم مردم هیچ خیال نمیکردند

که مریضم عیادت میکردند و متحیر بودند که مرض نمونیه

(ذات الجذب) سخت است و با تب و بخار چرا این

شخص مهمل بستری نشده گفتم کار کار خدا است همه

وقف آستانه مبارکه او کرده ایم حیات و موت هم در قبضه
 اقتدار اوست فقط این جزئی کارها را اگر بنده با تمام پرسش
 احدی را یاری تکمیل آن نیست و بنده همه تن حاضر
 از برای لبیک گفتن داعی حق حتی قبر هر دو مان حاضر
 و آماده ساخته ایم در گنستان جاوید مندلله) انتهای
 اما جمله ساختن و حاضر بودن قبر که در مکتوب فوق از
 نظرتان گذشت شرح مبسوط آن در نامه مورخ ۱۰/۲/۱۳۰۶
 جنابش این است :

(..... از بابت بنای مقبره این فانی بیسروپا و کنیسیـزک
 آستانه مبارکه حضرت ولی امرالله . حیات و موت غاربتـی
 است و در قبضه قدرت و مشیت حق جل عزه و عظـم
 سلطانه .

هرآنکه زاد بناچار بایدش نوشید

ز جام دهر می گل من علیها فان

بعد از اینکه مسلم است از برای بندگان ثابتین بر عهد
 و پیمان حضرت یزدان بهیچوجه مردن نیست همیشه
 ببقای ذات الهی زنده و پاینده اند .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشوق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

المؤمن حی فی الدّارین . ولی اقدام باینگونه امور را سبب
 نیست
 اولاً بر حسب لوح مبارکی که در رویای این عبد بمسـد
 از صمود مبارک من طاف حوله الاسماء در حق این بیسروپا
 نازل شده مصداق واقع است که میفرماید : ای ربّ هذا عبد
 آمن بك و بآیاتك واقربوحدانیتك واعترف بفردانیتك ناسياً
 عن نفسه و عن الدنيا منقطعاً عما سواك ایرب فاجعلـه
 هادياً و مهدياً و نوراً منوراً مستشرقاً بانوار وجهك انك
 انت المقدر العالی العزیز الحكیم . ع ع

باثر کلمه مطاعه کینونت انتباه ظاهر و از دل بستگی بامـور
 فانیه و عزت و افتخار و مباحات و برتری بر همگان آزادی
 حاصل . ثانیاً عاقبت بینی و عاقبت اندیشی از صفات
 ایمان است - مرد آخر بین مبارک بنده ایست - فـرق
 معامله زیر خاک کردن و بالای خاک دفن نمودن است .
 دیگر حضرت محرم اسرار الهی تغمده الله بر حقه صمودش
 بافق ابهی در بمعی همیشه متذکر میسازد .

ببین روز من حزم را پیشه کسـن

تو هم از چنین روز اندیشه کسـن

البته از حکایت و سرگذشت ما جری علیه مسبوقید .

(۲۹۶)

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

بلبل بباغ و جغد بویرانه تاخته
الحمد لله امید و طید بفضل و عنایت سرکار آفاست که تا آخرین
نفس مفتخر بعبودیت و خدمت بندگان جمال اقدس ابهی
گردیم و حسن خاتمه نصیب گردد شما هم محض رأفت
و ذره پروری دعا بفرمائید .

بی عنایات حق و خاصان حـق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

چون هر دو تاملان یکی پیر ۸۸ ساله و دیگری ۷۶ ساله
و بی ذریه و بی غمخوار و خویش و تبار بی بس و بی کس و بی یار
و حید و فرید و تنها بودیم ب فکر آمد بدست خود از بری
هیکل مکرمی که حامل امانت الهی بوده قرارگاهی معین
نمائیم این بود که بمشورت احیای الهی این بنای عاریتی
را ساخته و پرداخته حاضر گذاشته ایم دیگر شما بهتر
میدانید مردنی که در کار نیست زندگی جاویدانی است -
در شریعت اسلام بعد از نیت هر نماز آیتی از قرآن را که
تکبیرة الاحرام و دعای افتتاح مینامند میخوانند که میفرماید
قوله تعالی قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله ربّ
العالمین لا شریک له بذلك امرت و انا اول المسلمین یعنی

(۲۹۷)

بگو ای محمد هر آینه نماز من و عبادت من و زندگی من
و مردن من از برای خداست که خداوند عالم و عالمیان
است در ذاتش مرا و را شریکی نیست من مأمورم باین و من
اولین تسلیم شدگانم .

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

چون از او (بر) گشتی همه چیز از تو (بر) گشت

بر لوحه قواد هر شخص مؤمن کالنقش فی الحجر منحوت
و مثبت است - اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرنند

.....) انتهى .

اکنون آخرین نامه جناب رومی را که در تاریخ

۱۷/۶/۱۹۴۱ بقلم آمده است در اینجا درج کرده

سپس بشرح شهادت آن مرد جلیل پرداخته بالا خیره

سرگذشت را با ذکر تألیفات آن بزرگوار خاتمه میدهیم

و اینک صورت مکتوب :

(عزیز دل و جان برادر گرامی قدر مهربان مرحمت

فرما کپیر ضعیف بی کس ناتوان جناب معلی القاب اسفندیار

بختیاری دام عزه و اجلاله و وفقه الله لما یحب و یرضی

و علیه بها الله الابهی . روحی لمرا حکم المستمرّة المتوالیه

فدا پس از تقدیم عبودیت بدرگاه حضرت ولی امرالله

ارواحنا لذرات تراب اقدام عبیده الفدا معروض میسدارد الحمد لله در اینجا جمیع احبا در ظل ظلیل ابدی امرالله در کمال صحت و عافیت مشغول خدمات گرامی امیری میباشند ولی این فانی بیسروپا از عدم مساعدت چشم طرف یسار عاجز و ناچار و از جمیع خدمات مفروضه مهجور و محروم مانده حسب الطلب احبای قریه مبارکه در اوایل شهر صیام از مندرله حرکت نموده رأساً وارد قریه مبارکسه شدم و بعد از عید سعید نوروز از آنجا مرخص شده وارد رنگون گردیدم و بتوسط و سفارشی برادر عزیز روحانی جناب دکتور سید حشمت علی صاحب فرزند دلیند جناب دکتور سید مظہر علی شاه علیہم بہاء اللہ الابہی چشم را بدکتور بلموریہ نارسى (یعنی شفاخانه) در مریضخانہ شخصی خصوصی ارائه نمودم گفت چشم طرف دست چپ باید جراحی شود لکه یارد در پنجم ماه آپریل جراحی نمود ولی تا ۲۵-۲۶ ماه آپریل در مریضخانہ ایشان ماندم و پس از مرخصی باز تا آخر ماه می همه روزه از برای مداوا بمریضخانہ میرفتم تا در ۲۹ ماه می نسخه می نوشته که دوا را از دوا فروش خریدہ تا دو ماه یعنی تا آخر ماه جولای همه روزه دو بار صبح و شام را یک قطره از آن دوا در چشم رنجور بچکانم چنانکه حسب دستور العمل دکتور مداوا جاری

است و الحمد لله متدرجاً کم کم بینائی و نورانیت ظاهر و مشهود است و از مرحله خطرناک بعنایات مبارکہ حضرت ولی امرالله ارواحنا لمراحمہ الفدا و بيمين برکات اربعہ مستجابہ دوستان الهی نجات حاصل شده متوکلاً علی اللہ زندگانی بسر میبرم تائیدات و توفیقات غیبیہ الہیہ حضرت جمال اقدس ابہی جل ذکرہ و یآوری و دستگیری حضرت مولی الوری سیدی عبدالبہاء ارواحنا لمرسہ الانسور الا طہر فدا و مراحم بزرگانہ خداوندی حضرت ولی امرالله ارواحنا لعنایتہ الفداء بقدری بر این ذرہ ناچیز فانی بیسروپا من دون استحقاق مبذول و شامل حال گردیده که متحیر مبهوت ساخته تقریباً یکصد جلد کتاب از عنفوان جوانی پس از اقبال و ایمان بالسن مختلفہ با وجود بیسواکی و محرومیت از علوم متدارجہ نوشته ام یا نقل و سواد یا تصنیف و تألیف تا این سن و سال پیری صد سالگی بحساب قمری و نود و هفت سالگی بحساب شمسی و اکثری از کتب مقدسہ قلمی بدستخط فانی هنوز طبع و نشر نیافته کتاب الا قدس با اصل و کتاب سئوال و جواب حضرت زین قدس اللہ اسرارہ و ترجمہ بلسان برہمہ می . کتاب مستطاب ایقان شریف ترجمہ بلسان برہمہ می . کلمات مکنونہ با مناجاتہا بر طبق نسخہ مطبوعہ امریکائی مترجم بلسان

برمه ئی . مفاوضات حضرت عبدالبهاء مترجم بلسان
برمه ئی . کتب تألیفیه - آمنت باللّٰه بهائی مکّه ایمان
مفصّلاً اسلامی است و تفسیر جواهرالقرآن جزء سیم
قرآن هردو هشتاد صفحه و سیصد و شصت صفحه
فولسکپ (یعنی ورق بزرگ) بلسان برمه ئی . و ترجمه
الواح مبارکه و توقیعات مبارکه بی حساب . و کتاب مقاله بهی
در فارسی . و کتاب النبذة السنیة فی تاریخ مذهب
الاسماعیلیه (بهره و خوجه) بلسان فارسی جمیعاً با تمام
رسیده و موجود است و حال این سراپا عجز و قصور روز و
شب در آه وزاری مینالم " که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم "

شرمنده و روسیاست این بنده پییر

بردرگه او نهاده سر بر تقصیر

گر عفو کند زهی خداوندی اوست

(۱) و ر باز بگیرد اوست مالک و مجیر

غرض ای یار جانی نورانی ایمانی همه روزه پس از
ادای نمازهای فریضه روزانه در حق جمیع دوستان الهی
هندوستان و برمه بندگان سربرآستان مبارک بدعای خالصه
مخلصانه مشغولم باسم و رسم و در حق مرحومین احبباء

(۱) این رباعی از خود رومی است .

از بندگان و امام الرحمن ملك برمه گرفته اسماً و رسماً
تا هند و ایران و شامات و سوریه و فلسطین ارض مقصود
وروسیه و ترکیا و اروپای شرقی و غربی و انگلستان و امریک
و استرالیا و هنولولو و جاپان و چین و همه جهان از برای
مغفرت همگی رجا بدرگاه کبریائی میکنیم یعنی حقوق
شناسی و حقوق پروری را که فریضه اعظم اهل بهاست در
جان و دل مرتسم گشته و آنی منفک نیست در کمال ادب
و احترام التماس دارم که تقصیرات این فانی را از جواب
ننوشتن عنایتنامه جات مورخه ۱۹۴۱ / ۳ / ۸ و طفراتعلیق
حالیه بتوسط حضرت محترم آقاسید غلام مرتضی علی مورخه
نهم شهرالعظمه ۹۸ عفو خواهید فرمود و این معروضه
حالیه را بعز قبول مشرف خواهند داشت دکتور اگر چه
مانعت از مطالعه و تحریر نموده ولی مجبوراً فداکاری
از فرایض بندگان آستان مبارک است دعا کنید بابیکسی
و بی بسی (معنای کلمه بی بسی معلوم نشد) و قروضات
لا طایل امیدوارم پس از ادای همه قروضات از این جهان
پر امتحان نجات حاصل شود با صعوبت تمام تحریر شده
والسلام والبهاء علیکم و علی کل من لدیکم من الاحبباء
الاخیار - فانی بیسرویا - کمترین ذره خاک پای احبباء
مصطفی التماس دعا و نظر عطوفت از شما و همه احبا دارد)
انتهی .

اما شرح شهادت رومی را جناب اسفندیار بختیاری بنا با استدعای این بنده نوشته اند که بعضی از مواضع آن هم در بین القوسین توضیح داده خواهد شد و نوشته ایشان بعد از عنوان بعین عبارت این است :

(اینکه فرمودید شرح صعود یا شهادت متصاعداً لی الله حضرت ایادی امرالله و شهید فی سبیل الله جناب سید مصطفی رومی هرچه در نظر دارم معروض و تقدیم دارم از قرار ذیل است .

در سنوات اخیر جنگ دوم جهانی که ژاپان بر مملکت برما که در تحت تسلط انگلیسیها بود حمله کردند در سنه ۱۹۴۳ مکاتبه و مخابره در بین محفل مقدس ملی هند و برما که مرکز آن در دهلی جدید بود با محافل و احبای برما قطع شد و کسی از حال ایشان اطلاعی نداشت تا بعد از جشن صدساله ظهور حضرت اعلی در سنه ۱۳۴۵ (یعنی تا یک سال بعد از جشن صدساله) که خبر رسید در ماه نومبر ۱۹۴۶ حسب الامر و تصویب محفل مقدس روحانی ملی بنده و جناب دکتر محمد ابراهیم لقمانی مأمور بآن دیار شدیم (یعنی بعد از آنکه بسبب مخابره و مکاتبه ما بین محفل ملی هند و برما با احبای برما باز شد و راه آمد و شد هم فیما بین دو مملکت مفتوح گشت

در ماه نومبر ۱۹۴۶ ما دو نفر مأمور آن دیار یعنی برما شدیم (وقتی دو دولت بریتانیا و ژاپان محاربه داشتند و مملکت هرج و مرج بوده است اهالی بومی برما که سالها بود بر خلاف مهاجرین هندوستان بآن کشور بودند (یعنی اهالی اصلی برما با اهالی هندوستان که بکشور برما مهاجرت کرده بودند مخالف بودند و مخالفتشان با مهاجرین هندی بدان سبب بوده است که اینها زمام تجارت را در آن مملکت بدست گرفته سود فراوان میبردند و در معامله از حد انصاف تجاوز و خلق برما را مغبون میکردند و لسی برمائیهها خود نیز مراعات انصاف را نکرده با جمیع مهاجرین خواه تاجر و خواه زارع و خواه غنی و خواه فقیر بدشمنی پرداختند و بهر کجا دست یافتند رحم بر صغیر و کبیر و گناهکار و بی تقصیر نکردند) وقت را غنیمت دانسته بر کسانی که ولو چند پشت ایشان در برما تولد شده بودند در هر جا میدیدند خصوصاً در دهات که دست نظمییه بآنجا میرسید بقتل و غارت مهاجرین که آنها رازیربادی میگفتند مشغول شدند از جمله اهل قریه دیدنوک که اکثر از مسلمانان هندی بدیانت بهائی گرویده بودند و آن قریه نزد قصبه گنجانگون واقع است و آن ایام عده بی زیاده از احبای رنگون و مندله هم که از زیربامهای (یعنی بمبهای)

آتش‌فشان دولتین متجاسر فرار کرده بودند در آن قریه موجود بودند از جمله جناب ایادی امرالله سید مصطفی رومی بودند که با سایر فراریها در عمارت چوبی که هم محل اجتماع احباء و هم مدرسه بهائیان آن قریه بود تشریف داشتند چون خبر رسید که اهالی برماکه اکثر بودائی و تعصب‌نژادی دارند چند ده را غارت و اهالی آن را بقتل رسانیده به ده دیدن نزدیک میشوند اهالی بنای فرار میگذارند و یکنفر از احبای نیرومند بودائی نژاد نژاد جناب سید مصطفی در مشرق الانکار حاضر شده جناب سید مصطفی را که در حال تذکر و مناجات بودند دعوت مینماید که میدانم شما نمیتوانید مثل دیگران دوان دوان فرار کنید بیائید من شما را بر پشت خود گرفته از اینجا نجات میدهم جناب سید مصطفی فرمودند شما برای من خود را در خطر میندازید و زود فرار کنید و در فکر من مباشید لهذا عمه اهل ده خانه و اسباب خود را گذاشته در حال فرار بودند که دوازده نفر از آنها دستگیر مهاجمین گشته بقتل رسیدند که عبارت بودند از ایادی شهید و ۶ نفر از احبای دیگر و دو طفل معصوم اما چون از واقعه شهادت جناب سید مصطفی جوپا شدیم رئیس محفل مقدس روحانی و مدیر و معلم مدرسه بهائی در آن قریه جناب

اوباسین اشاره بشیشه بونی (شیشه مدور دهان گشادی که پنیر یا ترشیجات در آن نگاه میدارند) کرد که روی میز قرار گرفته بود و گفت آه و افسوس که این است بقایای آن حضرت که شهادت ایشان در تاریخ ۱۳ ماه مارچ - ۱۹۴۲ واقع گشته (و برگفته خود افزود که) وقتی ما بعد از چندی که مملکت آرام شد و دو مرتبه وارد قریه شدیم دیدیم عمارتهای مدرسه و مشرق الانکار هر دو را آتش زده اند و تل خاکستر بیشتر بنظر نیامد و چون جوان بها که میخواست سید بزرگوار را از آنجا نجات بدهد باز بآن محل رجوع نمود جز این مشت استخوان سوخته از آن ایادی سوخته بدست نیامد و از بعضی که در این اطراف بودند شنیده شد اول بآن مرحوم تیر زدند و بعد عمارت را آتش زدند و از بعضی دیگر معلوم شد (یعنی شنیده شد) که خیر عمارت را آتش زده ایشان را در آن زنده سوزانید هاند پس از مراجعت آن سفر شرحی نوشته بمدير مجله بهائى فرستادم و این بیست سمدی در ضمن حکایت شمع و پروانه ذکر کردم که شمع پروانه میگوید :

(۳۰۶)

تورا آتش عشق اگر پرسوخت

مرا بین که از پای تا بسر سوخت

اگر عاشقی خواهی آموختن

زکشتن رها یابی از سوختن

خلاصه آنچه بر اهالی قریه که همگی خود را فرزند

روحانی آن سید بزرگوار میدانند بعد از مشاهده این قضیه

وارد شده بود و تأثراتی که آن روز بر قلب این عبد ضعیف

ناتوان و رفیق سفرم جناب دکتر لقمانی وارد شد فقط خدا

میداند و بنده از شرح آن عاجزم بعد در بین احبای قریه

دیدنو واحبای شهر مندله که حضرت ایادی امرالله قبل

از ورود اخیرشان باین قریه سالیان متمادی در مندله

زندگی میکردند مذاکره بود که اهالی قریه میفکندند بایست

مقبره یا مزار سید در همین قریه که اکثر اهالی بواسطه

آن مرحوم در ظل امرالله در آمده اند باشد و اهالی مندله

میگفتند خیر چون ایشان سالها محل اقامت و منزلشان در

مندله بوده است و حتی وقتی قریه ایشان چندی قبل

از شهادت ایشان در مندله صعود نمودند و مقبره شایانی

بیاد آن مرحومه بنا کردند پهلوی آن قبری (هم) بهمان

ترکیب برای خودشان تعمیر نمودند و وصیت فرمودند

که بعد از صعودشان جسدشان در آن قرار گیرد خلاصه

(۳۰۷)

چون از بنده و رفیقم جناب دکتر کسب تکلیف نمودند عرض

شد بهتر است از وجود مبارک حضرت ولی امرالله توسط

محفل مقدس ملی استفسار گردد و همین کار شد و وجود

مبارک در جواب آنچه بنده در نظر دارم فرموده بودند

که اگر محفل میدانند حتماً میل او این بوده است و وصیت

نموده است که در آنجا دفن گردد بقایای او را آنجا قرار

دهند عیبی ندارد و گویا محفل مقدس ملی بعد از این

پیام مبارک راهم بمحافل شهر مندله و قریه دیدنو ابلاغ

فرمودند ولی اهالی قریه راضی نشدند بقایا را از دست

بدهند و بعداً معلوم شد که یکی از امامه الرحمن که

از قدمای مهمنات آن بلد بود و صعود نموده است جسد

او را (یعنی جسد آن زن را) در همان مقبره معموره

(در مندله) بدست خود آقا سید مصطفی قرار داده اند

(زیرا آقا سید مصطفی چندی بوده است در قریه دیدنو

شهید شده بودند) بعد احبای بر ما مصمم شدند که

قبری که شایان قدر دانی و مقام آن شهید باشد در همان

قریه بسازند و وجود مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه

هم مبلغی حواله دادند که با اعانات احبای صرف آن مرقد

منور گردد و این بنده سفر دیگر که به برما رفته و در محضر

حضرت ایادی امرالله جناب دکتر مهاجر بود و راجع

بساختمان مرقد مذاکره بود بنده را مشا و ر لجنه خرید زمین مشرق الانکار برما و ساختمان مقبره حضرت ایادی امرالله جناب سید مصطفی رومی نامزد فرمودند و بااعضاء این دو لجنه و محفل مقدس روحانی رنگون و محفل مقدس روحانی ملی آن کشور بخیرید زمین موفق ولی برای مقبره آن حضرت فقط توانستم مضمونی راجع باسم و تاریخ شهادت ایشان نوشته تقدیم دارم بعد از خرید سنگ مرمر و تقدیم بیعانه بسنگتراش از برما حرکت شد و بعد از مکتوب جناب سید غلام مرتضی علی معلوم شد مقبره باشکوهی ساخته اند ولی عکس آن را که خواسته ام هنوز در دست است که بدست نیامده است) انتهى .

این بود شرح شهادت دلگداز و غم پرداز آن بزرگوار بقلم جناب بختیاری و بالجمله زمانی که این خبر بساحت اقدس رسید در تاریخ چهارم جولای ۱۹۴۵ تلگرافسی بلسان انگلیسی بافتخار محفل مقدس روحانی ملی بهائیان هند و برما واصل و مضمونش بفارسی در اخبار امری ایران شماره ۵ و ۶ سنه ۱۰۲ بدیع منتشر گردید آن تلگراف و شرحیکه در ذیل آن است باضافه یکی از الواحی که باعزاز آن شهید از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء صادر شده بوده است در صفحه ۲۶۷ کتاب قاموس توقیع منبوع ۱۰۵

تألیف جناب اشراق خاوری درج گشته که عینا باینجا نقل میشود و این است صورت همه آنها :

" از صعود خادم برازنده محبوب امر حضرت بهاء الله سید مصطفی بملکوت اعلی قلوب متألم آن متصاعدا لی الله ثابت بر امر و دارای فکری بلند و روحی پرفتوح بود . سابقه ممتد خدمات باهره اش هم در میدان تبلیغ و هم در خدمات اداری در دوره اولیه و در دوره تشکیلاتی کور بهائی ساطع و لامع بیاس خدمات جلیله اش رتبه ایادی امر حضرت بهاء الله را حائز و رسمش در رأس مراقد جامعه یاران برما محسوب مقتضی است محافل تذکری بیاد خدمات ابدیش در سراسر هند و برما برپا گردد . بیاران هند و برما تاکید میشود که در بنای مرقد آن متصاعد الی الله شرکت نمایند تلگرافاً ۳۰۰ لیره برای شرکت در این منظر جلیل ارسال میگردد (شوقی ربانی)

علو مقام و سمو مرتبت و مراتب روحانیت جناب آقای سید مصطفی رومی از مبلغین و خادمین نازنین امر حضرت رب العالمین که سنین متمادیه در اقالیم شاسعه هند و ستان بتبلیغ و تبشیر آئین یزدان اشتغال داشته و اخیراً بدست اهلالی (تین گانگن) در برمه مقتول گردیده و بملکوت ابهی عروج فرموده اند انعنایات لانهایه و الطاف جلیله

مولای مقتدر و توانا ارواحنا لمواطفه الفداء چون روز واضح و روشن وهویدا است بمحضر وصول نامه متحد المال محفل مقدس روحانی ملی بهائیان هند و برما مکتوبی تسلیمت آمیز خطاب بمحفل مقدس بالوکاله از یاران عزیز ایران مرقوم و مبلغ ۹۵ لیره تلفرافیا برای شرکت در ساختمان مرقد شریف آن نفس نفیس و شخص شخیص مرسول شد انتہی

در این مقام لوحی را که از قلم حضرت عہد البہاء خطاب بہ آقاسید مصطفی شہید نازل شدہ مینگاریم .

هندوستان — برما — مندله — جناب آقاسید مصطفی
علیہ بہاء اللہ الہی

* هوالله *

ای ثابت برپیمان نامه می که بجناب آقا محمدتقی مرقوم نموده بودی ملاحظہ گشت سبب سرور و حبور شد بر ما دلیل جلیل بر ثبوت یاران بر امر حضرت ربّ ودود بود کہ علیہ الحمد لله در این سالہای انقلاب و شدت اضطراب و حرب عمومی یاران در نہایت استقامت و ثبات بودند فتیری نہایرت و قصوری نہ نمودند حال الحمد لله غبار جنگ نشست و دمد مہ توپ و تفنگ خاموش شد بدایت طلوع صلح و سلام است باید ہمت را بگماشت تا بیخوردان از تعصبات جاہلیہ دینی

و جنسی و اقتصادی و حتی وطنی نجات یابند از جمیع قیود آزاد گردند و بوحدت عالم انسانی تعلق تام یابند تا این ابر تاریک شش ہزار سالہ کہ آفاق را ظلمانی نموده بود بقوہ علم و عرفان متلاشی شود و نورانیت وحدت عالم انسانی جہانگیر گردد دیانت سبب الفت بشر شود و حمیت جنس بحصیت نوع تبدیل یابد کرہ ارض وطن واحد گردد و عالم انسانی مرآت مجلان جہان رحمانی گردد نفوس زکیہ مبعوث شود و انوار سبحانی در زجاجہ قلوب بدرخشد جانہا جان تازه یابند و قوت اسم اعظم چنان ارتباط بخشند کہ شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر نماید ظلمات ضلالت محو و نابود شود و نور ہدایت مانند ماہ تابان بر جہان بتابد و روز بہشت برین گردد و سچین طراوت و لطافت علیین یابد نجات الہی بوزد و روح ابدی حیات جاودانی مبدول دارد جمیع یاران الہی را فرداً فرداً تحیت ابد ع الہی ابلاغ دار علی الخصوص جناب علی صاحب وکیل و بازماندگان جناب متساعد الی اللہ آقاسید مہدی را و علیک البہاء الہی — حیفاً ۱۴ (آزار ۱۹۱۹ ع) انتہی

اکنون بذکر تألیفات رومی پرداختہ گوئیم ہرچند این مرد در آخرین مکتوب خود بجناب بختیاری کہ از نظیر خوانندگان گذشت زکری از تألیفات و تحریرات خود نموده

(۳۱۲)

ولی با اشاره برگذار کرده است لهذا زیلا بذکر یکایک آنها از تألیف و ترجمه میپردازیم .

۱- تاریخ انتشار امرالله در هندوستان بزبان فارسی که بنا برخواهش محفل مقدس روحانی مرکزی ایسران آن را مرقوم و بمحفل مرکزی هند تقدیم داشته است تا بطهران بفرستند ولی این اثر معتبر از سهیل انگاری منشیان محافل هندوستان دست بدست و دیار بدیار میگشت و بالاخره معلوم نشد که بطهران ارسال گردید یا نه حال اگر این تاریخ بایران نرفته است باید آن را از میان اوراق آرشیو محفل پونه یا لاهور یا بمبئی یا سایر شهرهای بهائی نشین هند جستجو کرد . این کتاب بسیار مهم و ذیقیمت بوده چرا که تاریخ صحیح نفوذ امرالله در خطه هند و برما را شامل و ارزش و اهمیتش بدلیل این است که اولاً نویسنده اش شخص خبیر و صادق القول میباشد ثانياً وقایع تاریخی به تفصیل در آن مندرج گشته است زیرا رومی درنامه ۱۹۳۳/۱۱/۵ خود تصریح نموده که حضرت ولی امرالله ضمن توقیعی امر فرموده اند که شرح احوال احباب باید مفصل باشد و مسلم است که در آن تاریخ شرح جزئیات زندگی خود رومی نیز از حسب و نسب و مولد و موطن و مدرس و مکتب و کیفیت تصدیق و غیرها نیز مندرج میباشد .

(۳۱۳)

۲- تاریخ امر بزبان انگلیسی . در باره ایمن تألیف در مکتوب ۱۹۳۳/۸/۷ رومی چنین مرقوم گشته است :

(این عبد فانی بی بضاعت تقریباً ششصد صفحه فولسکپ کاغذ (یعنی ورق بزرگ) تاریخ اشاعت امرالله در هندوستان و برمه و ممالک ملایا و جاوه و جزایر اطراف آن و سیام و غیره را بقید تاریخ و سنه بانگریزی نوشته در حضور مدیر جلیله نجم باختر خواهر روحانی مستر مریم هانی با عکسهای متعلقه فرستادم و معلوم نیست چرا نصفه کاره طبع آن را موقوف نمودند) انتهى .
ایضاً در همین خصوص در نامه ۱۹۳۳/۱/۶ -
نوشته است :

(منشور لمیعی از محفل مرکزی طهران صانها الله عن الحدثان چند ماه پیش شرف وصول یافته در طلب تاریخ امری در هندوستان و برمه و غیرها از آغاز الی سنه ۱۹۳۲ که این ذره ناچیز بیسروپا تقریباً ششصد صفحه فولسکپ بانگریزی از برای اداره نجم باختر امریکه حسب الخواهش خواهر محترم مریم هانی مدیره مجله نورانی مذکور داشته و مقبول در عتبه مقدسه نورانی حضرت ولی امرالله شده) انتهى .

۳- کتاب حجة الله البالغه که در باره اش در مکتوب

۱۹۳۴/۶/۴ چنین نوشته است :

(در چند سنه قبل محمد حسين - عرف سيالكويونسي از امنای محفل مقدس روحانی دیدنو کلزو کنجانگون با معلم طفولیت خود که قرآن درس داده بود مولی - وی محمد قاسم نام از اهل چاتگام بنگاله و مقیم رنگون و قریه توکیان در قرب کنجانگون بوده سؤال و جواب از دیانت بهائی مینمایند و چون این بحث بلسان برمه می بود بصورت کتابچه می مدون نمود و طبع و نشر در زبان برمه می گردیده و چون کتاب برمه می را این عبد ناچیز با آیات واحادیث لایزمه مرتب نموده بود و در نظر کمترین رسید که اگر بلسان ارد و ترجمه بشود از برای اشاعت امر الله بسیار مفید خواهد بود . لذا اوقاتی در این کار صرف نمود و بلسان ارد و ترجمه نمود و حال بصورت کتابچه موجود است اسمش حجة الله البالغه در هردو لسان است چند سال پیش از برای طبع و نشر خدمت حضرت علمی علیه ۶۶۹ در ایام تشریف فرمائی ایشان در رنگون دارم ولی بسبب بیاسبایی موفق بطبع و نشرش نشدیم و حال در پیشینده موجود است این کتاب برای جماعت اهل سنه بسیار بسیار مفید است چه که باتقان تمام مرتب شده و با احادیث صحیحه

و آیات و بیانات واضح ثابت نموده دارای تاریخ مختصر امری هم هست لهذا اگر صلاح بدانید خود این کتاب را بعد از ان و اجازه محفل مقدس مرکزی و محفل اشاعت یعنی (نشر آثار) طبع بفرمائید کاریک مبلغ کامل را میکند) انتهى .

۴- کتابچه قلائد العقیان فی بیان شجرة الادیان

در باره اش در مکتوب ۱۹۳۴/۱۲/۱۷ نوشته است :

(..... بفارسی در تقریب میلاد مبارک حضرت جمال قدم جل زکرة الاعظم از برای محفل مقدس روحانی مرکزی ملی بمعرفت (یعنی باطلاع) جناب منشی محترم بیونه فرستاده ام و نسخه انگریزی آن خدمت حضرت حشمة الله علیه ۶۶۹ موجود است) انتهى .

۵- سه رساله که در شرح آنها در مکتوب

۱۹۳۵/۱/۲۱ چنین برقم آورده است :

(این بنده بیسروپا موفق شده و دو کتابچه دیگر هم بتازگی بلسان پارسی مسمی (به) معیار کامل در تشخیص مدعی حق از مدعی باطل و دیگری الواح مبارکه حضرت جمال قدم جل زکرة الاعظم و لوح مبارکی از بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه الانور الاطهر فدا جمیعا در عربی مسمی به دلائل باهره حقانیت ظهور حضرت بهاء الله

جميعاً با ترجمه فارسی نوشته شده و با تمام رسانیده
و کتابچه سوم که مسمی به مقاله بهی است نصفه کاره باقی
مانده و بخدمات دیگر باید بپردازم (انتهی) .

۶- النبذة السنیه فی کشف بعض اسرار البواهر
من حزب الذهب الاسماعیلیه بزبان فارسی .

۷- رساله سؤال و جواب . در باره اش در مکتوب

۱۹۳۷/۳/۳ چنین مرقوم داشته است :

(این عبد بیسروپا کتابچه فی بعنوان سؤال و جواب در فارسی
که از برمه فی ترجمه نموده و هر دو تا مرتبه حقیر نادان
است اگر صلاح بدانند بطبع آورده بکار برده شود .) انتهی

۸- کتابچه فی در آداب کفن و دفن اموات بر طبق

شریعت بهائی .

۹- مجموعه احکام نکاح و طلاق بر طبق شریعت

بهائی .

۱۰- کتاب آمنت باللّه و تفسیر جواهر القرآن بشرحی

که در آخرین نامه اش ملاحظه فرمودید .

۱۱- ترجمه کتاب بهاء الله وعصر جدید . در

باره اش در مکتوب ۱۹۳۳/۵/۸ چنین نگاشته است :

(این خاکپای دوستان سر بر آستان ولی رحمن چند نیست
که با مبارک شبانروز اوقاتش در نظم و ترتیب و ترجمه

و طبع کتاب مبارک مرحوم متعاهد الی الله دکتر اسلمنت
بهاء الله وعصر جدید بلسان برمه فی محصور است
الحمد لله ترجمه بدقت تمام اتمام پذیرفته و حال در مطبع
است و تا فصل هشتم چاپ شده این عبد نیز
بلسان برمه فی تقویمی ترتیب داده و طبع میکند (انتهی) .

۱۲- ترجمه مفاضات وایقان و اقدس و سـؤال

و جواب و کلمات مکنونه با مناجاتها بزبان برمه فی همچنین

ترجمه بسیاری از الواح مقدسه و توقیعات مبارکه بالسـن
مختلفه .

۱۳- ترجمه دروس اخلاقیه . در مکتوب

۱۹۳۵/۹/۲ در باره آن چنین نوشته است :

(فرمان واجب الانعان آن برادر محترم را اطاعت نموده

ترجمه کتاب دروس اخلاقیه را بلسان اردو ترجمه نموده

بواسطه پوسته سفارشی تقدیم در خدمتان نموده ام با

کتابچه ترجمه مطبوعه برمه فی آن) . انتهی

۱۴- ترجمه اشعار نبیل . در مکتوب

۱۹۳۸/۶/۶ در این خصوص چنین برقم آورده است :

(الحمد لله که خدمات حقیرانه این فانی بیسروپا در ساحت

احبای الهی مقبول افتاده و موجب افتخار و ذره پسروری

گردیده - " برگ سیزی است تحفه درویش - حتی خانم

محترمه خواهر عزیز نورانی ناشر نفعات امر عظیم یزدانسی
مس مارتهاروت نیز از ترجمه اشعار تاریخیه حضرت نبی صل
قدس الله اسراره حظ وافر وصرت کامل بردند (انتہی)
گویا این ترجمه بزبان انگلیسی بوده است وشایسته
است پوشیده نماند که این بنده (سلیمانی) هیچیک
از این تألیفات و ترجمه ها را ندیده ام .

باری علاوه بر تألیفها و ترجمه های که شرحش
مرقوم شد این شهید دانشور کتابهایی از آثار مبارک
بخط خویش تراستنساخ کرده است که شایسته ذکر میباشد
من جمله در مکتوب ۱۲/۱۱/۱۹۲۹ چنین مرقوم داشته
است : (کتابچه فی و صحیفه فی دیگر مشتمل بر الواح
مقدسه حضرت جمال قدم جل زکره از ابتدای تأسیس بنی
متین امر الله در هندوستان و برمه و نیز الواح مبارک
آثار یراعه محیطه حضرت مرکز عهد و پیمان روحی لرمسه
الا طهر الا نور فدا که اکثرش بافتخار این بنده دیرینه بیسرو پا
روسیاه و بعضی بواسطه این ذره بیمقدار باشخاص فردا فردا
و بمحافل روحانی مندله و رنگون و دید نوکلزو بوده سواد
نموده حاضر و آماده ساخته که عنقریب بواسطه محفل روحانی
مندله و محفل مقدس مرکزی در ساحت اقدس تقدیم و ارسال
گردد و بیش از ویست قطعه الواح مفصل و مختصراست)

انتہی

در خصوص این الواح در مکتوب ۲۸/۳/۱۹۳۶—

چنین نوشته است :

(دوسه سال منقضی است حضرت شیخ حشفه الله قریشی
علیه ۶۶۹ کتاب مجموعه الواح مبارکه هندوستان و برمه را
که همین يك نسخه فرد واحد است بوعده اینکه در محفل
مقدس ملی سوادى برداشته در سه چهار ماه پس از مراجعت
سفر ایشان از برمه اصل نسخه را مسترد میکنند از این
پیر نحیف گرفتند ولی تا بحال نفرستاده اند ابواب
مراسلات هم مسدود و اخبار هم منقطع . خلاف شیوه
بزرگان ایشان است حضرت عالی مرحمت فرموده از ایشان
در این بابت استفسار فرموده اگر نسخه اصل را عنایت
فرمودند بایسته میفرستید مزید بر احسانات قدیمه خواهد
بود) انتہی .

در خصوص کل آثار و الواح مبارکه خویش در مکتوب

۴۰/۴/۲۴ چنین سفارش کرده است :

(چنانکه واضح است و برکافه بندگان سربرآستان مبارک
علیهم ۶۶۹ مبرهن و روشن است که این فانی بیسروپا وحید
وفرید و در سن ۹۶ سالگی بلا وارث است و حق جل عزه
در کلام قدیم فرموده واللہ خیر الوارثین حق جل عزه
بهترین تراز جمیع وراثت است و نیز فرموده که ما عندکم

ببندد و ما عندالله باق دارائی شماها را فنا اخذ مینماید
 و آنچه را حق جل عزه دارا میباشد پاینده و باقی است
 الی الابد و دیگر بقول مشهور العبد و مافی یده کان لمولاه
 یعنی رقی مملوک بنفسه و آنچه در تصرف اوست همگسی
 از مالک آن مملوک و مولای اوست لهذا در معرضه رسمس
 نیز در کمال ضراحت رجاء و التجا نموده ام که جمیع السواح
 مبارکه مقدسه را و توقیعات مبارکه حضرت ولی امر ربّی نیاز
 ضمن ممتاز و وحیفداه را در حضور مبارک حضرت شوقی افندی
 ربانی ولی امر یزدانی بارض مقصود تقدیم نموده رهیب
 احسانات بیکران فرموده باشند و این کمترین بند مینماید
 سرپرستان ولی امر ربانی را با جمیع آنچه در دست تصرف
 محقرانه اوست به آقا و مولای او بسپارند کتابها پیشد
 است خیال میکنم با وجود مسافت بعیده بکراچی بفرستیم
 و خود را از این مصائب جانگاہ آزاد نمایم (انتهى)

چنین بنظر میآید که در جواب سفارش خط دزبور برومی
 نوشته اند که کتب و الواح را بمحفظه آثار بسپارند تا
 آنجا محفوظ بماند لهذا در جوابشان ضمن مکتوب
 ۱۹۴۰/۶/۳ چنین نوشت : (اینکه از بابت اداره نمودن
 لجنة مبارکه محفظه آثار مقدسه بر طبق شرایط متقنه محفل
 مقدس ملی آمریکائی مرقوم فرموده اید این عبد فانی در کمال

نیستی و محویت بدل و جان مطیع و منقاد این فرمان واجب
 الاذعان است ولی عرایض این فانی بجهت ارسال
 این آثار مبارکه را سبب این بوده که این پیر ضعیف ۹۶
 ساله لا وارث است و جمیع مایطک شخصی لا وارث را مالک
 بالاستحقاق ولی امرالله شوقی افندی ربانی ارواحنا لا قداره
 الفداه بوده و میباشد دیگر آنچه را که امنای گرامی قدر
 لجنة مقدسه صواب میدانند اجرا بفرمایند قبول است و در
 حضور مبارک از این بابت مرفوع داشته استیدانی حاصل
 نمایند انساب و اولی خواهد بود چه که این فانی بیسروپا
 ولو بنده بندگان درگاه حضرت شوقی ربانی است و لیس
 مخاطب بخطاب مبارکه مبلغ امرالله و مروج دین الله و غیره
 بوده و میباشد و شاید بعضی از بیانات مبارکه محرمانه
 باشد که حکمت و مصلحت درگاه کبریائی حفظ آن در محفظه آثار
 مبارکه آزاد ارض مقصود انساب و اولی باشد (انتهى)

بقراین استنباط میگردد که در جواب نامه فـوق
 کتب برومی قول دادند که آثار والواحق را بساحت اقدس
 خواهند فرستاد اوهم ضمن مکتوب ۱۹۴۰/۸/۳۰ چنین
 مرقوم داشت : (تعلیقہ رفیعہ محبت نمیقہ آن جوهر
 محبت و صفا و سانج مهر و وفا مورخه ۱۳/۶/۱۹۴۰ نهم
 شهرالنور ۹۷ سه روز پیش شرف وصول پیموده افتخار بخش

گردید با د صورت آثار مبارکه ممالک هند و برمه و اصله
 بمحفظه آثار ملی يك صورت بافتخار این بیسروپا و دیگری
 باسم منشی محفل روحانی مندرله مسلهالها از برای
 تقدیم الواح مبارکه و آثار متبرکه بحضور از برای حفظ و
 حراستشان در محفظه آثار مبارکه مقصود آنچه را وعده
 فرموده اید در نهایت تشکر و امتنان امید وارم که حضرت
 مولی الوری من طاف حوله الاسماء ارواحنا لرمسه الانسور
 الا طهر فدا تائیدات و توفیقات کامله غیبیه برای ایفای
 این وعده بشما عطا بفرماید (انتهى) .



جناب میرزا محمد علی خان بھائی

جناب میرزا محمد علیخان بهائی
 ~~~~~

از قدیم الایام اسم این مرد بکرات در طهران و قزوین بگوשמ خورده بود و مایل بودم بدانم این شخص خوشنام کیست که در محیط ایران خود را با اسم " بهائی " معرفی کرده است ولی قدری دیر بخود آمدم زیرا در سنه ۱۳۰۳ شمسی که بنحو موقت در طهران بسر میبردم تقریباً سه ماه در یکی از اطاقهای منزل این مرد اجاره نشین بودم دوسه مستأجر دیگر هم در آن خانه سکونت داشتند دیگر نمیدانم آن منزل در تملك بهائی بود یا در اجاره اش . خود او هم در آنجا نبود بلکه عیال و اولادش آن را در تصرف داشتند . آن ایام بنده در عنفوان جوانی بودم و گمان نمیکردم که وقتی دست بتألیف کتابی در شرح احوال بزرگان خواهم زد والا همان اوقات در حق بسیاری از معارف امر و اکابر احباب معرفت دقیق حاصل میکردم و بعد که دست اندر کار گردیدم بیاد نام بهائی هم که اوصافش بسمع رسیده بود افتادم چه تا آن موقع علاوه بر اینکه شخصش را ملاقات نکرده بودم بمراتب معنوی و

خدمات روحانی او نیز کما ینبغی واقف نبودم تا اینکه چندین سال قبل تاریخچه شی بقلم جناب دکتر عطاء الله خان بخشایش بدستم افتاد و ملاحظه گشت که در سرگذشت خویش از محمد علیخان بهائی تمجید کرده است و معلوم گردید که ایمن بزرگوار تنی از قهرمانان خدمت در مدرسه تربیت بوده است با اینهمه چون معرفتی درست در حقش نداشتم از اینکه شرح احوالش در دست نیست متأسف نبودم عاقبت در رضوان ۱۲۸ بدیع جناب بدیع الله ایمانی که در انجمن شور روحانی با سمت نمایندگی احبای ساری بطهران آمده بودند اوراق حاوی سرگذشت محمد علیخان مذکور را بنضمام یادداشتی از خود بحقیق دادند . عبارت یادداشت بمسند از عنوان این است :

( جزوه خطی شرح حال متصاعد الی الله جناب محمد علیخان بهائی علیه غفران الله که بخط خود ایشان که در سالهای قبل از صعود در ساری مازندران تشریف داشتند ضمن نامه شی از این عبد خواستند که این جزوه را تقدیم مؤسسه امری نمایم تا در صورت صلاح در کتابی درج فرمائید لذا بضمیمه این معروضه جزوه خطی ایشان بحضور آن حضرت تقدیم تا در صورت صلاح نسبت بدرج آن در کتاب مصابیح هدایت بذل عنایت فرمائید ) انتهى .

باری محتویات جزوه که به املاى صاحب ترجمه و بخط مرحوم معاون زاده بود مطالعه و از معمرین و معتمدین احباب که محمد علیخان را دیده و شناخته بودند سؤال شد که آیا این شخص در خور آن هست که فصلی مستقل در مصابیح هدایت با سمش باز شود یا نه . جملگی گفتند آری . لهذا باستناد نوشته خود او بعد از آنکه مندرجاتش با استثنای يك مطلب ( درباره مرحوم ایمن اصدق که در آن اشتباهی یا سوء تفاهمی رخ داده بود است ) از طرف مطلقین دیگر تائید شد سرگذشتش برقم میآید و هر کجا اقتضا کرد عین عبارت خودش نیز آورد ه میشود . محمد علیخان که من بعد لاجل تخفیف بکلمه ( بهائی ) یاد خواهد شد در صبح دویم ماه شوال ۱۲۸ هجری قمری در طهران متولد گردید والدینش با یکدیگر عموزاده و از خاندان صاحب احترام خواجه بهرام تفریش بودند نام پدرش میرزا محمد تقی بود کسه اخلاقی معتدل و انشائی نیکو و حسن تدبیری بسزا داشت بهائی در وصف منظر و مخبر پدر و مادر نوشته است :

( پدرم دیو صورت و فرشته سیرت بود بعکس مادرم کسه فرشته صورت و دیو سیرت . در بد خوئی و وسواس و مردم آزاری بیعدیل و نظیر ) انتهى .

بهر صورت پس از ولادت چنانکه رسم اعیان آن دوره بوده است برایش لله و دایه آوردند ولی از وقتیکه خود را شناخت یعنی از زمانیکه حافظه اش بضبط حوادث قدرت یافت خویش را طرف بی مهری و بد رفتاری مادر دید که دائماً او را با چماق میآزرد و با شلاق مینواخت. پدرش اگر چه مردی ملایم و مهربان بود ولی اغلب اوقات بمقتضای شغل دور از عائله بسر میبرد و در وقتیکه پسرش دهساله شد گردید او خود در زنجان بامر رکن الدوله عموی ناصرالدین بعنتی نامعلوم مسموم و مرحوم شد. بهائی بعد از فوت پدر مدت پنج سال در تحت تسلط مادر بد سلوک بسختی میگذرانید و اغلب اوقات بکوهسار میگریخت تا ساعاتی از خشونت مادر آسوده باشد بدین جهت از تربیت صحیح بی بهره و از کمالات انسانی عاری ماند. در پانزده سالگی هجرت بطهران کرد و پناه بعموی خود برد و در سایه توجهات آن مرد رئوف بآرامش و آسایش رسید و در شانزده سالگی بمدرسه دارالفنون داخل شد و چون در ریاضیات استعدادش قوی بود رشته علوم توپخانه را برگزید و در آن پیشرفت نمود و پس از پنج سال از تحصیل فراغت حاصل کرد و بمنصب نایب اولی و باصطلاح حالیه ستوان اولی نایل آمد سپس با همین سمت مأمور اصفهان گردید و این

در سال ۱۳۰۳ قمری بود. در سال ونیم که گذشت ادارات قشونی اصفهان منحل گشت لذا بطهران رجوع نمود و پس از شش ماه منفرداً بمشهد روانه شد و از آنجا ریاست قشون قائن و سیستان یافته به بیرجند رهسپار گردید اما چون افکش با امیر علم خان فرمانروای مستبد قائنات موافق نیفتاد بصوب یزد حرکت کرد و در تمام این مسافرتها مشقتها کشید و مرارتها چشید چه که در آن زمان بسبب فقدان وسایل نقلیه امروزی از قبیل ترن و اتومبیل و قطار سفر برآستی قطعه ای از سفر بشمار میآید و چه بسا از مسافرانیکه زاد و راحله درستی نداشتند از صعوبت پیعودن مراحل تلف میشدند و یا از ناامنی منازل آنچه هم داشتند از کف میدادند بهائی نیز بهمین مشکلات دچار میشد فقط نیروی جوانی بود که در تحمل مشقات یاریش مینمود. باری در یزد نوکری شاهزاده جلال الدوله حاکم محل را بر عهده گرفت. شمه ای از احوال و اخلاق این حکمران متفرقاً در مطاوی مجلدات این کتاب و نیز در سرگذشت دکتر عطاء الله خان بخشایش در همین جلد ذکر شد.

باری بهائی در سنه ۱۳۰۸ قمری در این شهر ناظر جانبازی شهدای سبعه بود و از مشاهده آن حوادث

جانگد از بسیار متأثر شد اما چون از امر الهی اطلاع نداشت بر اثر القآت مفرضانه اعدا گمان میکرد ایمن طایفه پیرو مذهب اباحه و اشتراک هستند و بدین سبب تألم و تأثرش مبدل بکینه و عداوت گردید . در سنه ۱۳۰۹ با جلال الدوله در اردوی ناصرالدین شاه رهسپر عراق و بروجرود شد پس از مراجعت ایام وبا را در شهرستانک طهران بسربرد و این وبا پس از صعود جمال قدم در ایران شیوع یافت و بساط عیش و طرب را که دشمنان امر میخواستند برپا دارند با صصر این آفت عظیم دگرگون ساخت یعنی در خانه های آنها فرش ماتم گسترانیدند و قهقهه هائی را که در افول شمس جمال ابهی از گل و برمیآوردند تبدیل بناله و شیون کرد .

باری بهائی با دورفیق تازه اش در زمستان بعیاشی مشغول بود در اول بهار از شغل نوکری مستعفی شد و با دورفیق مذکور که یکی از آنها موسوم بنورالله خان و از اهل کاشان و پسری خوش قامت و قوی هیكل و پر جرئت و خوش صحبت بود سه نفری با اسب و اسلحه در طبرق و شوارع به راهزنی مبادرت ورزیدند اما بزودی در میانشان اختلاف افتاد و بهائی از آن دو جدا شده بطهران آمد و دوباره نوکر جلال الدوله شد در تابستان ۱۳۱۰ روزی

در شکارگاه توسن يدك جلال الدوله بسویش لگدی انداخت که قلم پایش را بشکافت و او مدتی گرفتار مداوای ناشیانه حکیمباشیهای بی علم و اطلاع بود که چرا حتش روز بروز بدتر و بدتر شد بدتر میگردد در همین اثنا نورالله خان مزبور که او هم از شغل سرقت شیبسری ندیده و از آن عمل قلباً و قالماً دست کشیده و بطهران برگشته بود مشتاقانه بطلاقش آمد و در این حال سیمائیس نورانی و انجذاب ریحانی داشت در بین گفت و شنید در بیان شرح احوال معلوم شد که جدیداً با مرالله اقبال کرده و این وجد و سرور از آنجا سرچشمه گرفته است و چون صحبت دینی بمیان آرید و دنیااله اش را بدیانت تازد کشانید بهائی سخت برآشفقت زیرا خود در وصف حالات آن زمان خویش که جوانی سی سانه بوده چنین نوشته است : ( مسلمانى بودم خشك مغزوبى نماز در پناهت و خود پسندی ممتاز و در جمیع اخلاق رذیله بی نیاز و با هر نوع فسق و فبیوری دمساز . در خانه اگر کس است يك حرف بس است ) انتهى .

باری بهائی بنورالله خان گفت متاسفم که تو جوانی عامی هستی و فریبت داده اند بیا بطلان ایمن عقیده را برایت ثابت کنم تا براه باطل قدم نگذاری و تو که

هنوز خیلی جوان هستی گمراه نشوی . پوشیده نماند که نورالله خان کاشانی آن موقع پسری شانزده یا هفده ساله بود که در هیجده سالگی بدروء حیات گفت . خلاصه نورالله خان اظهار داشت من هم در حق تو متأسفم که براه باطل میروی و بسیار مایلم که صراط حق را بتونشان بد هم بهائی گفت تو که يك بچه بیسوادى بیش نیستی یکنفر از علمای این طایفه را حاضر کن تا در حضور تو بر او مدلل سازم که این عقیده باطل است . نورالله خان گفت من تازه در کاشان این امر مبارک را قبول کرده ام در طهران کسی از اینها را نمی شناسم که نزد شما بیارم شما ولو مرد فاضلی هستید فعلا بحرفهای من بیسواد قناعت بفرمائید تا بعد کسی را که طالبید برای مذاکره پیدا کنم از اینجا مباحثه شروع شد و نورالله خان جواب ایرادات بهائی را میداد و با الفاظی عامیانه ولی پرمفزره از مشکلاتش میگشود و بهائی باطناً بمفلوبیت خویش اذعان میکرد و از قوت برهان آن نسوجوان درعجب میشد هر چند لساناً اقرار بمفلوبی خویش نمیکرد این کیفیت چند روز جریان داشت کتاب ایقان را همبرایش آورد ولی آن ایام از قرائتش چیزی نفهمید بالاخره نورالله خان او را بخانه یکی از احبای ساکن نزدیک دروازه حضرت عبدالعظیم دعوت کرد که بهائی از معرفتی

صاحبخانه بنا بمصلحت خود داری ولی تصریح کرده است که آن بیت محل مراجعه احباب و جایگاه تبلیغ مبتدیها بود حاصل اینکه بهائی چون پایش دردناک بود نوکرش او را بدوش گرفته از خانه بدر میبرد و در درشکه می نشانید و باز در سرکوجه آن منزل او را بدوش کشیده بداخل میرسانید ناطق آن منزل جناب نیر سدهی بود که بهائی از او بینه حقانیت میطلبید و جواب می شنید اما قانع نمیشد و انکار میکرد و بر اعتراض میافزود و یکایک ایرادات خود را بر ورقی از کاغذ مینوشت تا بعد کتابی بمسوط برد این طایفه تألیف و منتشر نماید این آمد و شد در فصل زمستان بود و چند هفته طول کشید و بهائی در تمام این مدت مبتلای پادرد و ملازم بستر بود . نیمه شبی از آن شبهای دراز بد خواب شد و خرنسخت خویشتن را با مطالعه سرگرم سازد . از بالای سر بلا قصد کتابی برداشت اتفاقاً ( ایقان ) بود و او وسط آن راگشود و از سر صفحه بمسور سطرش پرداخته دید یکی از ایرادات مهمی که در یادداشت خود ثبت کرده است جوابش به احسن عبارت و اجلی دلالت در اول صفحه داده شده است لذا ورقه یادداشت را برداشت و قلم بر روی آن ایراد کشید قدری دیگر که خواند جواب یکایک ایراداتش را دریافت و هنوز

آن صفحه کتاب با آخر نرسیده بود که قلم بر روی کل اعتراضاتش کشیده شد آنگاه با وجدی ناگفتنی کتاب را بوسید و بر سر و چشم مالیده از صمیم قلب گفت "آما و صدقنا". چند روز بعد برای معالجه پایه مریضخانه آمریکاییها رجوع نمود جراح آمریکائی که نامش دکتر ریشارد بود او را بیهوش کرد و نصف بیشتر از قلم پاراکه سیاه و پوسیده شده بود تراشید و استادانه بست بطوریکه زخم روز بروز بهم میآمد و کوچکتر میشد تا بقدریک پشت ناخن رسید در همین اوقات کشیش پروتستانی ببالینش آمد تا او را بآئین مسیح تبلیغ نماید . بهائی در آن ایام از اینکه حق را شناخته و بسرا پردد حقیقت راه یافته است سخت مشتعل بود و از طرف دیگر جراحت پایش بر اثر توجه دکتر بیمارستان روی به بهبود نهاده و تصور میکرد همه کوششهای این جماعت از ساختن مریضخانه و رسیدگی بحال مرضی و تأسیس مدرسه و غیرها من الافعال الجميله صرفا برای رضای خدا و اجرائی وصایای حضرت مسیح و خدمت بنوع است و پیش خود گفت حالا که اینها چنین محبتی بمن کردند سزاوار است که من هم عملا حق شناسی نمایم و او را بخوان پدر آسمانی بخوانم و برماده روحانی بنشانم لهذا با کشیش مذاکره و محاجسه پرداخته او را بامر بهائی دعوت نمود کشیش متغیرانسه

برخواست و تهدیداتی دوستانه کرد و رفت بهائی از آن روز بیعد مورد بی اعتنائی قرار گرفت و زخم بآن کوچکی از بین رفت سهل است که بدل درد شدیدی هم مبتلا شد و چون دید توجهی بحوالش نمیکنند از مریضخانه بمنزل منتقل شد در حالیکه اکنون میتوانست با چوب زیر بغل حرکت کند اما زخم نه بهتر میشد و نه بدتر پس از شش ماه بیک نفر دکتر انگلیسی مراجعه نمود او گفت زخم پای شما خطرناک است و باید بهمان مریضخانه آمریکائی بروید و علاجش را از همان دکتر ریشارد بخواهید چراکه آلات و ابزار این کار در هیچ کجا نیست مگر همانجا . بهائی ناچار مجدداً بمریضخانه مذکور رفت و از دکتر مزبور خواهش معالجه نمود او این دفعه حق الزحمه و مخارجی تمیین کرد و دریافت داشت آنگاه او را خوابانیده بیهوش ساخت و عملیاتی در پنج ساعت انجام داد که چون بیهوش آمد ملاحظه کرد قصبه الکبرای پا را باندازه پانزده سانتیمتر قطع کرده است و آن قلم را دید که پاک و بی عیب بود جز مقدار همان زخم کوچک که رویش بقدریک ورقه نازکی سیاه شده بود که میتوانستند همان را بتراشند و بقلم دست نزنند بهائی از مشاهده این عمل بیرحمانه دنیا در چشمش تاریک شد و از زندگانی آینده خویش مأیوس گردید

ولی ناگهان بیاد بیان جمال قدم افتاد که میفرمایند  
 " دست قاتل را باید بوسید " و فی الفور دست دکتر ریشارد  
 را بوسید و آن غم که با و روی آورده بود زایل شد و اساساً  
 آن اوقات چنان مشتعل بنا رحمبة الله بود که با وجود بییهوشی  
 پنج ساعته و قطع قلم مختصر تبی هم عارضش نگردید .  
 باری همچنان در مریضخانه بستری بوی تا کم کم زخم  
 روی بالتیام نهاد در همان میان برایش پیش آمدی کرد که  
 شرحش بعین عبارت خودش این است :

( در ایام اقامت در مریضخانه از ذکر واقعه ذیل که  
 الهام محض میدانم و یکی از بزرگترین کرامات حضرت بهاء اله  
 جل جلاله در تربیت نفوس عامی تصور مینمایم ناگزیرم از احباء  
 بهائی خواهش کرده بودم خیلی از این علیل افتاده عیادت  
 فرمایند زیرا حضور آنان دافع درد و باعث سرور قلب مسن  
 میبود . با جوانی کشیش ار تو دو کس مجاور هم صحبت بودم  
 که او نیز مبتلا بدرد پا و خوابیده بود مشارالیه را با آئین  
 بهائی تبلیغ نمودم در ضمن مذاکرات ایراد نمود " بچه دلیل  
 مظاهر الهی را تشبیه بشمس مینمائید " از جواب ادله عقلی  
 عاجز ماندم یکنفر از احبا وارد شد با و رجوع کردم وی نیسز  
 از عهدۀ جواب بر نیامد بالاخره حضرت نیر که یکی از مبلغین  
 معروف بود و همچنین جناب میرزا محمود زر قانی تشریف

ورود ارزانی داشتند و هر کدام بیاناتی در این موضوع  
 نمودند اما کشیش قانع نمیشد . در این بین شخصی وارد  
 شد بلباس روستائی بسیار پست که بحسب ظاهر و معمول  
 لایق جلوس در هیچ مجمعی نبود بسن ۵۵ الی ۶۰ با  
 دستی کثیف آلوده بخون و جراحت جوالد وزی در مشت  
 داشت و دست را بالا گرفته بود . سلامی کرد و حضرت  
 نیر با سایر آقایان احترام و تواضع نموده صندلی نهادند  
 همانطور با دست بالا گرفته جلوس فرمود و پرسید چسه  
 صحبتی مینمودید قضیه را معروض داشتند فوراً با لهجه  
 کاشانی بسیار غلیظ بیاناتی قریب باین عبارات فرمود :

آفتاب ظاهر دارای ده صفت است پنج صفت در  
 جرم شمس معلوم است و پنج صفت در نور آن مشهود .  
 صفات جرم عبارتند <sup>ششمین</sup> اول - جاذبه دوم دافعه  
 سیم احاطه چهارم دوام پنجم استقرار و صفاتی که  
 در نور شمس مکشوف است اول روشنائی دوم حرارت  
 سیم اثر چهارم نفوذ پنجم تربیت کننده است و چون  
 در شمس حقیقی یا مظاهر الهی که مری جواهر موجودات  
 یعنی انسانند همین ده صفت را پنج صفت مشابه در هیکل  
 مبارکشان و پنج صفت مشابه در انوار یا آیاتشان ظاهر است  
 و معلوم توان نمود لذا در جمیع صحف آسمانی آنان را

تشبیه بشمس فرموده اند فاما پنج صفت راجع به هیگسل مبارک اول ادعا که شبیه اشراق شمس ظاهر است دویم استقامت در موارد حوادث و بلایا مشابه استقرارشمس ظاهر است سیّم کتاب که بمنزله انوار شمس است چهارم جذابیت که جذب قلوب مینماید پنجم دافعیّت که دفع تقلید و تعصبات ناشایسته میفرماید . پنج صفت هم مخصوص انوار یا آیات شمس حقیقی است اول خلاقیت که خلق نفوس و قلوب جدید مینماید دویم احاطه که محیط بر کل کتب موجوده و صحف قبل است سیّم نفوذ کامل که منحصر بآیات و کلمات اوست چهارم آثار که احکامش اثر فوری کنند پنجم دوام این عبد از این بیانات از چنین شکل آدمی طوری مبہوت ماندم که هنوز هم که سی و پنج سال از این واقعه میگذرد در حال بہتم زیرا تا بیست سال قبل از این واقعه فقط در ایران مدرسه دارالفنون دولتی بود که برای معدودی قلیل از شاگردان مختصری از جغرافیا با فیزیک یا ہیئت تدریس میشد من در این درس معلم بودم و حال هم برای عقیدتم که لازمت فلاسفہ عظیم الشان در بیانات فوق خیلی غور و تعمق فرمایند و هنوز که تاریخ ۱۶۲۷ میلادی است بیشتر مردم ایران معتقدند براینکه آفتاب دختری است نورانی که از چاهی برآمده و بدریائی

فرو میرود و ازدهائی در آسمان است که گاهی ماه یسا آفتاب را میبلعد و سبب خسوف یا کسوف میشود آن هم از خشیت صدای طبل مسین یا گلوله آتشین رهامینماید . باری کشیش تصدیق نمود حضرات رفتند از یکنفر که نگاه داشتیم پرسیدم این کی بود گفت موسوم است با استاد حسین و شغلش نعلبندی الاغ و قاطر و محاسن جنب دروازه عبد العظیم است پرسیدم این دست آلوده بجراحات و آن جوالدوز چه بود گفت میدانید نعلبندها بیطاران عمومی هستند لابد در این نواحی الاغی مجروح بوده و با جوالدوز نیشتر زده و آبی نیافته که دستش را بشوید در کتاب وصال که در سنه ۱۳۲۱ هجری تألیف نمودم ام وضع تشبیه شمس حقیقی را بشمس ظاهر مشروحتر نداشتہ ام ( انتہی )

اما این استاد حسین که وصفش را بقلم جناب بهائی خواندید همان نعلبندی است که در سرگذشت حضرت ابوالفضائل گلپایگانی مندرج در جلد دویم این کتاب نامش بمیان آمده است شنیده شد این مرد امرالله را بجناب رجل آله واعظ قزوینی نیز ابلاغ نموده و در چند مجلس با او بمحاجه پرداخته و سبب بیداری آن مرد شده بوده است و مختصر وصفی از جناب رجل آله ایضاً در جلد



دوم این کتاب ضمن تاریخچه جناب آقا شیخ حیدر معلم  
نگاشته شد .

باری بسرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم وقتیکه  
از بیمارستان بخانه برگشت دیگر از مال دنیا چیزی  
برایش باقی نمانده بود منزلش منحصر بیک اطاق کوچک  
و پرستارش خواهری مبتلا بعلیلی چشم و بیماری دائمی بود  
و چون برای مصاریف روزانه چیزی در بساط نداشت  
مجد الا شراف تفرشی از حالش خبردار شده ماهی پنج تومان  
برایش میفرستاد . دو سال ونیم بستری بود بطوریکه نشستن  
هم برایش امکان نداشت تا چه رسد به برخاستن و در گذشتن  
احوال او توجه بحمال ابهی داشت و با امید کسب  
و عنایاتش دلخوش بود ثانیاً احبای الهی کمتر او را تنها  
میگذاشتند و اغلب اوقات بعیادتش میآمدند که این هم  
سبب زوال کدورت و زردی شدن غبار ملالت از قلبش -  
میگردید بعد از مدت مزبوره یعنی پس از سی ماه  
مجد الا شراف مذکور یکنفر طبیب فرنگی و چندتن از پزشکان  
معروف ایرانی آورد که شاید بمشورت یکدیگر راه علاجی  
برای شفای پایش بیابند آنها بالاتفاق گفتند علاج منحصر باین  
است که پا از زانو قطع شود تا بتواند با چوب زیر بغل  
حرکت کند اسباب این کار هم فقط در همان مریمخانسه

امریکائیهاست و باید باز بدکتر ریشارد رجوع نمائید  
بهائی در آخر سال ۱۳۱۲ قمری بمریضخانه مذکور  
مراجعه کرد دکتر ریشارد گفت اقرار میکنم که بریدن قلم  
پای شما در این سن جوانی خبط بوده و الان حاضرم  
بفراغت آن خسارت پای شما را بدون توقع حق الزحمه  
از زانو قطع کنم و یک پای مصنوعی هم برای شما از امریکا  
بخواهم روز دوشنبه هفته آینده بیایید تا شروع بکار کنیم  
بهائی مصمم شد که بدستور دکتر عمل نماید و منتظر  
فرا رسیدن یوم معهود بود ولی فردای آن روز میرزا مومن  
کاشانی بعیادت آمد در حالیکه لوحی از حضرت عبدالبهاء  
بنام بهائی با خود آورد این لوح مبارک چنانکه شرحش خوا  
آمد مجرای زندگی او را تفسیر داد و صورتش این است :

هو الابهی

ط . جناب میرزا محمد علی خ مریم مبتلا علیه بها اللہ  
الابهی ملاحظه نمایند :

\* هو الابهی \*

ای مبتلای آلام از مصائب وارده و مشققات  
حاصله و بلا یای متوالیه محزون باش جمال قدم روحی  
لا سمه الاعظم فدا در مدت مدیده که افق امکان بانسوار

ساطع لایح بود آنی راحت نفرمودند و دقیقه‌ی آسایش نیافتند صد هزار بلا در هر آنی وارد و صد انواع رزایسا در هر تومی حاصل با وجود این در جمیع احوال از موارد بلا اظهار سرور فرمودند پس تو که گریبان را بصحبت حقیقی او چاک کردی شکر کن که در موارد بلا شریک و سهیم دلبر بیهمتا هستی و انشاء الله در ملکوت ابهی انیس و جلیس ملا اعلی از فضل الهی امیدوارم که عنایتی در حق آن جناب واقع شود که در جمیع شئون مسرور باشی . ع ع .

باری عصر همان روز جناب میرزا محمود فروغی که سرگذشتش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است بیعیادت بهائی آمد بعد از احوالپرسی و دلجوئی و اطلاع از جریان مریضخانه و پیشنهاد دکتر ریشارد در قطع پا پذیرفتن بهائی و بالاخره استحضار از مضامین لوح مبارک اظهار داشت با وجود چنین بشارتی نباید پا را قطع کنید زیرا مشعر بر آن است که هم پای شما شفا خواهد یافت و هم امور زندگانی شما اصلاح خواهد گردید . بهائی هنوز بر تصمیم خود باقی بود و میخواست پا را قطع کند تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت نماید و از حالت رنجبار کنونی بیرون آید لهذا هر چه فروغی در قول خود اصرار میورزید بهائی در تصمیم خویش پافشاری مینمود . در این

میان دکتر علی محمد خان آصف الحکماء وارد شد و چون بقضیه پی برد به بهائی گفت اختیار بریدن پا را کسی از شما سلب نخواهد کرد هر وقت بخواهید میتوانید ببرید اما حالا که چنین مژده‌ی در لوح مبارک هست چندی صبر کنید و منتظر وقوع آن بشارت باشید اگر اثری از بهبود پدید نشد آنگاه پا را قطع کنید بهائی این استدلال را متین یافت و تسلیم شد در پایان گفتگو هنگامی که فروغی آهنگ رفتن کرد گفت من بقدری باین لوح اعتماد دارم که دیگر بیعیادت نخواهم آمد و منتظر خواهم شد تا شما با پای خود بیازدید من بیایید و چون دو ماه از این مقدمه گذشت چیزی شبیه به غضروف در محل قلم قطع گشته پیدا شد که توانست پا را حرکت بدهد چندان زمانی نگذشت که با چوب زیر بغل بحمام رفت و معلوم است که پس از قریب سه سال زمینگیری قدرت برمشی و خرام یافتن تا چپه حد سعادت میبخشد و سرور میآورد آصف الحکماء اطرا پا را با مقوا چسبانید این کار هم سبب از زیاد قوت و سهولت حرکت گردید این هنگام شدت استیصال بهائی را بخروج از طهران و ادار کرد و بایک پالکی که بر روی شتر بسته بودند بیزد روانه شد شاهزاده جلال الدوله مخدوم سابقش او را بصحبت پذیرفت و از همراهی و مساعدت

دریغ نورزید دوسه روز بعد دکتور حیدر میرزا که تنسی  
از شاهزادگان نادری و عازم کرمان بود بخواهش یکی از  
احباء بیاد آمد و پس از استفسار و معاینه پا گفت اگر  
بامن بکرمان بیایید در آنجا آهنگر قابلی هست باونقشه  
میدهم که پائی محکم بسازد تا بتوانید بایک عصا راه بروید  
و دیگر چوب زیر بغل محتاج نباشید بهائی خوشحال و بر حرکت  
مصمم شد ولی جلال الدوله اذن نمیداد تا روزی در مجلس  
قماری که جلال الدوله از اعضای عالی رتبه حکومتی خود تشکیل  
و بهائی راهم به اجبار در آن شرکت داده بود بهائوسی  
صد تومان که آن اوقات پولی کلان بشمار میآمد برنده شد  
و شاهزاده گفت حالا که خرج سفر بدست آمد چه اجازه  
بدهید و چه ندهید من بکرمان میروم جلال الدوله ناچار  
بامسافرتش موافقت کرد و لوازم سفر هم در اختیارش  
گذاشت همینکه بکرمان رسیدند دکتور حیدر میرزا با آهنگر  
و یک نفر سراج حاضر برای کار شدند و در طی یک ماه پائی  
از چرم و دومیله آهنی زانودار برایش ساختند که تمام پای  
طبیعی از بیخ ران تا پاشنه را در جوف خود محکم و محفوظ  
مانند قالب در برگرفت بطوریکه بایک چوب دستی میتوانست  
بآسانی حرکت کند آنگاه به یزد برگشت و بعد از چندی  
شنید که جناب فروغی اینجا هستند و در خانه حضرت

افغان منزل کرده اند لذا بی درنگ بانجاشافت ولدی الورود  
گفت حسب الامر جنابمالی بپای خودم پس از هشت ماه  
بیازدیدتان آمدم . باری کم کم بپای مصنوعی عادت  
کرد و چنان شد که جز در وقت خواب آن را از خود جدا  
نمی ساخت مدت دو سال بهمین منوال گذشت آنگاه احساس  
کرد که از پای مصنوعی منزجر میاشد و با آزمایش دریافت که  
دیگر محتاج به آن نیست حتی بدون عصا هم تا دوسه  
فرسخ میتواند راه پیمائی کند آنوقت بیاد شعر نعیم افتاد  
که فرموده است :

جبر پای شکسته کرد چنان کز میان گرد استخوان روئید

و ملاحظه کرد . این شعر که راجع بمعجزه تنسی  
از معجزات جمال ابهی در حق تنی از احباء بوده اکنون  
بمعنایت حضرت عبدالبهاء در حق خودش هم مصداق یافته  
است . الحاصل بهائی در سال ۱۳۱۴ قمری بطهران  
آمد و این در بحبوحه هنگامه لا ونعم در باره ادای تحیت  
الله ابهی و الله اعظم بود در این شهر در جمیع  
مجالس و محافل بی بیاران مأثوف و مأثوس گشت و در چندان  
با حالتی روحانی ایام میگذرانید و در خدمات امیری  
تلاش مینمود و چون اشتیاقی شدید بتشرف داشت و

اسبابش مهیا نبود در سال ۱۳۲۰ قمری عریضه فی بمحضر مبارک نوشت قریب باین مضمون که این عبد آرزوی تشرف دارد وسیله سفر هم موجود نیست از فضل و کرم مولای خود چشم آن دارد که اسباب حرکت را از غیب فراهم فرمایند اجازه تشرف هم عنایت نمایند این عریضه وقتی ارسال شد که قلعه بندی عکا دوباره شروع شده بود و بکسی اجازه حضور داده نمیشد مع هذا با و اذن عنایت گشت مخارج سفرش هم من حیث لایحسب فراهم آمد پس از طهران رخت بر بست و از طریق قزوین عازم کوی مقصد شد . در رشت با قوم آرامنه مواجه گردید و همذاکرات امری پرداخت نفس گرمش در آن گروه اثر بخشید و بیاناتش بنحوی جلوه نمود که در یکی از جلسات قلم و کاغذ حاضر گردند تا مطالبش را بعنوان دلائل اثباتیه بنویسند و در کتابی گرد آرند و طبع و منتشر سازند ولی او گفت امروز علاوه بر اینکه خامه مرکز میثاق در جریان است کتاب استدلالیه بسیاری هم بقلم دانشمندان بهائی در انتشار مییابد که بیانات من در جنب آنها جلوه و ارزش ندارد اما از حضور مبارک استدعا خواهم کرد برای شما کتابی معین فرماید تا بزبان خود ترجمه و طبع نمائید و از همانجا این مطلب را عریضه و توسط پست بمقصد روانه کرد .

باری از رشت بارش اقدس حرکت نمود و در آن خصوص شرحی نوشته است که قسمتهائی از آن بعین عبارت این است :

( بالا خره با فرح و انبساطی بی نهایت بتنهائی بحار و براری را پیمودم و بمنتهی آمال و آرزوی خود که زیارت عقبه مقدسه بود نائل گردیدم .

لذتی را که من از عمر بیک دم بسر دم

کاشکی جان بدهد خلق و بیک عمر برد

بنان و بیان قاصر از تحریر لذا اذ زیارت آن جانان مییابد شرح مسافرت و ایام شرفیابی را با تصویب بیانات مبارک روز بروز با تاریخ معین نوشته ام ولی چون انتشار بیانات شفاهی بملاحظه تجربیاتی که از ادیان قبل ملاحظه شده که موجب اختلاف گردیده لذا این عهد نیز از انتشار آن سفر نامه خود داری نموده و مینمایم روز دویم تشرف لوح مبارکی بخط مبارک جواب عریضه رشت را عنایت فرمودند که خواهش برادران آرامنه را مجری دارید البته تأیید میرسد . . . . . یک روز باتفاق سه نفر احباء مسافرین جناب میرزا عبدالمجید حکیم مراغه فی و جناب لقای کاشانی و جناب محمد خان یزدی پاپلی و دوسه نفر

( ۳۴۶ )

دیگر از احبای مجاورین بباغ رضوان مشرف شدیم و ایمن  
رباعی تاریخی را در آنجا بداهة ساختم .

در بهار ارغش اقدس رشك فردوس برین

در هزار و سیصد و عشرين ز شهر آخزین

جائی اندر باغ رضوان با احباً قرین

بر بهائی شد میسر حمد رب العالمین

مدت تشرف بیش از يك ماه و دوسه روز علاوه طول

نکشید که مرخص شدیم صد مات ایام مفارقت صد هزار درجه

بیشتر از لذات ایام تشرف وارد شد هنگام ورود بطهمان

با وجود بی سوادى و بی دانشى حسب الامر مبارك كتاب

" وصال " را برای احباً ارامنه تألیف نمودم و قلم مبارک

تصویب و بسیار تمجید فرمود ( انتهى ) .

بهائی در سال ۱۳۲۳ قمری بمعیت جلال الدوله

بکردستان که نامزد حکومت آنجا شده بود حرکت نمود .

جلال الدوله در اوایل ورود بآن نقطه روزی ببهائی گفت

اگر بشنوم که تو در جائی صحبت از بهائیت داشته باشی

بقتل میرسانمت پس باید بر حذر باشی و از این مقوله سخنان

برزبان نرانی . بهائی شرح احوال را بمحضر مبارك مرقوم

داشت و هنوز عریضه اش در راه بود که اهالی کردستان

( ۳۴۷ )

بر جلال الدوله شوریده او را بافتضاح از آن ولایت بیرون

کردند . عذر بهائی را هم که از ملازمان حاکم بسود

محترمانه خواستند و تمام این وقایع در ظرف دو ماه صورت

گرفت جلال الدوله از آن بیعدروى خوش از روزگار ندید بلکه

بکیفر ستمکاریها و بی ناموسیها و حیله و رزیها و خونریزیها

خود را مستوجب سیاط قهر و غضب خدائی کرد تا عاقبت

بطوریکه در تاریخچه جناب ملا بهرام اختر خاوری مندرج در

جلد چهارم این کتاب برقم آمد بمقرّ خویش راجع گردید .

باری صاحب ترجمه در سنه ۱۳۲۶ قمری شروع

بتحریر تاریخ ده ساله ایران نمود و نامش را ( آئینه کردار )

گذازد . این اوقات چند سنه از تأسیس مدرسه تربیت

میگذشت و چنانکه بهائی نوشته است آن مدرسه بهمست

ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی تأسیس

شده بود که ابتدا خود منفرد آن را اداره میکرد ولى

بعد که دید بتنهائی از عهدۀ این کار برنمیآید از احبای

استعانت جست من جمله از بهائی خراسان که تدریس تاریخ

و حساب و جغرافیا را برعهده گیرد بهائی قبول کرد

بعلاوه مبلغی هم بعنوان شرکت در تأسیس نقداً پرداخت

نمود ولى مدت این معلمی طولى نکشید زیرا که بهائى

مجبور بمسافرت گشت . مدرسه تربیت با آنکه از اعانات نقدى

دوستان برخوردار بود معدنك از جهات مختلف طریق انحطاط را می پیمود لذا محفل روحانی آن زمان از اشخاص لایق و دلسوز کمیته‌ای معین نمود تا در امور مدرسه شور کنند و در اصلاحش بکوشند در آن کمیته دکتر بخشایش را ( چنانچه در تاریخچه خودش ملاحظه فرمودید ) بریاست برگزیدند و بهائی را بناظمی کما شتند و این دو کمر همت بر میان بستند و برتق و فتق امور پرداختند از جمله اقدامات بجا و انتخاب خویشان این بود که میرزا فرج الله پیرزاده را برای معلمی و اصلاحات دیگر بمدرسه آوردند و چون این سه نفر لله و فی الله و خالصاً لوجه الله در ترقی مدرسه قدم بر میداشتند تائیدات غیبی شامل شد و مدرسه باوج شهرت و ترقی رسید و لوحی در همان ایام عزّ و وصول یافت که حاوی مقبولیت خدمات این سه بزرگوار میباشد ولی پیش آمدهای ناگوار و ناملایمات داخلی سبب شد که بهائی بیش از یک سال استقامت نتوانست و استعفا کرد و میرزا فرج الله بعد از او بمرضی سلّ مبتلا شده جهـان را وداع گفت و بارتقن خویش ضربتی سخت بر پیکر مدرسه زد . امیدم چنان است که بیاری باری سرگذشت این مرد بدست آید و زینت بخش کتاب مصابیح گردد . اما دکتر بخشایش بشرحیکه در سرگذشت خود او نوشته شد ده سال

استقامت و با مشکلات مقاومت کرد تا وقتیکه او هم خسته و مستعفی شد . باری بهائی بعد از اینکه از مدرسه بیرون آمد بخدمات دولتی داخل و از طرف وزارت مالیه بریاست مالیاتهای غیر مستقیم انتخاب گردید و مأوریت یافت که در حوزه ریاست خویش که عبارت از بروجرد و نهاوند و ملایر باشد و وایر منظم مالیاتی نیز تأسیس کند لهذا چند تن از احبای قلیل البضاعه را با خود برد و در محل هم اعضائی را که لازم داشت از بین احباب انتخاب کرد باین نیت که از خیانتکاریهای دیگران مصون ماند و در خدمات دولتی که بر حسب عقیده دینی میبایست بکمال امانت و صداقت صورت گیرد از جهت اعضا و اجراء خاطر جمع باشد اما حاکم آن صفحات طمع رشوه و توقع دخلهای نامشروع داشت و چون مقصودش حاصل نشد بنابر طرفیت گذاشت و طوری عرصه را بر بهائی تنگ ساخت که بطهران فرار کرد و چون اولیای امور حسن خدمت در نظرشان قدر و قیمت داشت او را بریاست ایالتی کرمان تعیین نمودند و این در سنه ۱۳۲۹ قمری بود اما در کرمان هم ایام اقامتش دوامی نکرد چه که از طرفی آن اوقات در مملکت هرج و مرج رواج داشت و از طرف دیگر

ازلیهای کرمان با ازلیهای طهران همدست گشتند و بواسطه  
ایادی خویش در مجلس شورای ملی بسمایت پرداخته سبب  
عزلش گردیدند لذا چندی در طهران بعلمت بیگاری  
و ناداری و عیالباری به پیریشانی گذرانید تا اینکه از نو  
پستی پست در مالیه با و واگذار کردند بدو در خسوار  
مأموریت داشت و از آنجا بحضرت عبدالعظیم انتقال یافت  
و چندی بعد یعنی در سنه ۱۳۳۱ قمری مامور خراسان گردید  
و در خلال تمام مأموریتهای سابق و لاحق گاه بگاه بمخاطره  
میافتاد از جمله دفعه بی اهالی نهادند آشوبی برپا  
کردند بقصد اینکه تاسیسات تازه اش را برهم زنند و خودش  
رابدست آورده هلاک سازند و اونا چار بود که برای نجات  
احتمالی خویش از میان بلوائیان بگذرد و بعد از آنکه از وسط  
جماعت خشمگین سالماً گذر کرد و از دستریشان دور شد  
ناگهان بخود آمده گفتند ای وای این خودش بود عجب  
جان مفتی بدر برد و این نمونه از مخاطراتش بود  
که نظایر عدیده داشت ولی بحفظ و حراست الهی مطمئن  
بود چه در سنه ۱۳۲۵ قمری هنگام انقلاب مملکت دربارۀ  
مشروطه و استبداد لوحی بخط مبارک حضرت عبدالبهاء  
بافتخارش رسیده بود که یک فقره اش این است :

( باری از هرج و مرج وقایع اندیشه مدار و از فوج

حوادث پروائی مکن و اهمیتی مده و اعتنائی منما ) انتهى  
خلاصه بهائی در ابتدای ورود خراسان مصادف  
با واقعه بی شد که شرحش بقلم خودش این است :

{ چون بعضی از وقایع اتفاقیه در خراسان اهمیت دارد لهذا  
قدری مشروحتر مینگارم از جمله اوایل ورود من شخصی  
رامعرفی کردند از احباب با اسم میرزا یوسف تاجر قالی قاینی  
چند روز بعد هم اطلاع رسید که میرزا یوسف مفقود شد  
همه احباب متأثر در جستجوی او میکوشیدند از جمله شخصی  
بود مبلغ بهائی موسوم به مدیر این آدم بیشتر جد و جهد  
داشت که بفهمد میرزا یوسف چه شده بعد از یک هفته  
که بیأس حاصل میکند بمنزل شاهزاده مرتضی میرزا که  
با او معاملتی در بین داشت وارد میشود مرتضی میرزا سوال  
میکند که در این مدت کجا بودید او شرح مفقود شدن  
میرزا یوسف و جستجوی خودش را اظهار میدارد مرتضی میرزا  
میپرسد که از چه روزی میرزا یوسف مفقود الاثر شده مدیر  
میگوید از شب جمعه قبل که تابحال نه روز است مرتضی  
میرزا میگوید در شب جمعه قبل خوابی دیدم . بی ربط  
باین مفقود شده نیست و عین خواب را در صفحه تقویم  
نوشته ام و بتوسط نوکرش تقویم را از اندرون خانه میخواهد  
این راهم لازمست بنویسم که این مرتضی میرزا از اغیار بود ه

نه از احباب . جناب مدیر ملاحظه میفرماید که در صفحه  
تقویم مقابل جمعه هفته قبل رویای خود را نوشته است  
باین مضمون ( حضرت یوسف پیغمبر در فلان خانه معین  
بدست ملا علی اکبر مجتهد باتیشه نجاری شهید میشود  
و او را در چاه مخفی مینمایند ) مرتضی میرزا میگوید  
من بخوابهای خودم خیلی اعتقاد دارم بیا برویم در همین  
محلّی که خواب دیده ام جسد او را پیدا کنیم بنظمیه  
اطلاع میدهند و آذانی مأمور همراه بر میدارند و داخل  
آن خانه میشوند و چند نفر مقنی احضار میکنند که بس  
تخلیه چاههای آن خانه خالی از سکنه میبردارند در تمام  
چاههای معلومه تفتیشات کامل بعمل میآورند و اثری  
از جسد پیدا نمیشود هنگام غروب ما میر بشاهزاده میگوید  
بس است خسته شدیم برویم شاهزاده جواب میدهد  
تا من جسد یوسف را پیدا نکنم از این خانه نمیروم بعد  
مرتضی میرزا ملتفت میشود که دوپله اول که بعمارت فوقانی  
بالا میرود تازه ساز است امر بتخریب آن دوپله میدهد وزیر  
آن دوپله را هم کاوش مینمایند در ب چاهی پیدا میشود  
که باز میکنند و مقنی میفرستند جسد میرزا یوسف شهید  
را از قعر آن چاه بالا میدهند بعد از اطلاع بنظمیه آن  
جسد محترم را میبرند دفن میکنند بعد مرتضی میرزا بمدير

میگوید حالا در مقام تفتیش برآئید ببینید علی اکبر نامی که  
با میرزا یوسف طرف معامله یا آشنائی یا کینه بوده پیدا  
کنید زیرا خواب من تخلف ندارد بدست علی اکبر نام  
شهید شده است مدیر در مقام تحقیق این مسئله برمیآید  
و علی اکبر نام قاتل که با همان تیشه نجاری هم حضرت  
یوسف را شهید کرده بود پیدا میشود و شرح آن بطور  
اختصار از قرار ذیل است علی اکبر نامی از عشق آباد بمشهد  
آمده در مجامع اصناف و تجار و احباب متوسل و متذکر  
میشود که من در صنعت نجاری ماهر و استادی کامل  
هستم ولی مایه ندارم هرگاه کسی با مختصر سرمایه ثمن  
بمن معاونت نماید در مدت شش ماه اصل وجه را با تنزیل  
خواهم پرداخت چون این استغاثه را بجمع احباب  
میبرد جناب میرزا یوسف اظهار میدارد اگر ضامن داشته  
باشی من دو بیست تومان سرمایه بتومید هم علی اکبر هم  
میگوید بسیار خوب ضامن تهیه میکنم بعد از دو روز علی اکبر  
نجار سیدی خباز را بعنوان ضامن معرفی مینماید و سند  
نوشته میشود و ضمانت سید خباز نیز در آن سند مرقوم  
میگردد و مدت هم شش ماه نوشته معین میشود جناب  
میرزا یوسف سند را گرفته دو بیست تومان نقد میدهد و علی اکبر  
شروع بکسب مینماید در ضمن با جناب میرزا یوسف بطور الفت



ومحبت معاشرت میکند جناب میرزا یوسف هم اورا تبلیغ  
 بامر بهائی مینماید و بعد از چند روزی علی اکبر اظهار  
 تصدیق و ایمان نیز مینماید و با حضرت یوسف گاهی در محافل  
 ملاقاتی احباب نیز حاضر میشوند تا موعده شش ماهه منقضی میگردد  
 عصر پنجشنبه با عثمان سید خباز که ضامن داده بجناب  
 میرزا یوسف اظهار میدارند که وجه شما حاضر است سند را  
 در فلان خانه بیاورید تا وجه تقدیم شود جناب میرزا یوسف  
 پس از فراغت از کار تجارتی هنگام غروب باسند وارد عثمان  
 خانه میشود علی اکبر نجار بامعیت سید خباز با دو نیت  
 ممتاز یکی قریة الی الله و دیگری میل کردن وجه حضرت  
 یوسف را با تیشه نجاری گردن میزنند و در همان چاه مذکور  
 میافکنند ( تحقیقات نظمیه ) و چون اسم این شهید  
 فی سبیل الله گمان نمیکنم در تاریخ احبا مذکور باشد  
 لهذا بنحو بساطت مذکور داشتم و آن دو نفر قاتل هم  
 مدتی در حبس نظمیه بودند ( انتهى )

شرح شهادت جناب میرزا یوسف در صفحه ۱۱۱۸ -  
 جلد ثانی کتاب محاضرات تألیف جناب اشراق خاوری نیز  
 در شرح و با آنجه در اینجا ملاحظه فرمودید تقریر منطبق  
 میباشد و میتوان گفت که هر دو یکدیگر را تکمیل میکنند چه  
 که هر یک قضایای را واجد میباشد که دیگری فاقد آن است.

اکنون بسرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم در اوایل  
 ورود بمشهد بازحمات بسیار قلبی از احبا را پیدا کرده  
 دانست که عدد رجال و نساء بهائی در آن شهر منحصر  
 بچهل و دو تن میباشد که چهارده نفرشان خیلی محتاط  
 هستند و با احباب معاشرت ندارند و نیز دانست کسه  
 تشکیلات بهائی مشهد منحصر است اولاً بمحفل روحانی  
 که هفت یا هشت نفر در آن عضویت دارند و گاهی گرد هم  
 جمع میشوند ثانیاً به مجمعی موسوم بمحفل تائید که آن هم  
 مرگب از معدودی است که بطور نامرتب اجتماع میکنند دیگر  
 نه از تبلیغ خبری است و نه از تحبیب . باری بهمت  
 وتشویق بهائی تمام احباب بمنزل میرزا بزرگخان مستوفی  
 ( که تاریخچه اش در جلد اول این کتاب درج شده است )  
 دعوت شدند و در آنجا با کثرت آراء یازده نفر برای عضویت  
 محفل روحانی انتخاب گردیدند و در عثمان مجلس مقرر  
 داشتند که حاضران خانمهای خود را تشویق کنند که آنها  
 نیز مجالس و محافل امری برای خویش تشکیل بدهند . در  
 جلسه بعدی محفل روحانی هم مجمعی بنام محفل تائید  
 از جوانان داوطلب ترتیب دادند . چهار کمیسیون هم  
 تعیین نمودند که در هر یک دوتن از اعضای محفل و سه  
 چهار نفر هم از خارج در آن عضویت داشتند و ایمن

کمیسیونها برای تبلیغ و نشر نجات ( تزئید معارف امری )  
و تقویت صندوق خیریه و تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه  
بود . همچنین بهائی پروگرامی مخصوص مجامع نسوان  
تدوین و بمحفل روحانی تقدیم داشت که بتصویب رسید  
و بالجمله احباب بجنبش افتادند خصوصا جناب مستوفی  
وحاجی موسای صراف و پسرانش و میرزا هدایت الله خان  
مدیر مدرسه دانش که با جد و جهدی تمام بتمشیت امور  
امرئ پرداختند محافل خانمها نیز طبق همان پروگرام  
دایرگشت . مختصر بعد از آنکه تشکیلات امری رونق  
گرفت بهائی عریضه ئی بمحضر مبارک تقدیم داشت محتوی  
چند مطلب که پس از عرض حالات نوشت که میخواهم بدست یاری  
و پایداری احبای کنونی باصلاح خودم یک کشتی ممتاز  
واز همه جهت بی عیب بسازم از تو تائید میطلبم که موفقم  
بداری تا کشتی را بر وفق سلیقه خود تمام کنم و بدریسا  
اندازم آنگاه میخواهی غرقش کن و میخواهی نگاهش بداره  
جواب این عریضه مشروحا نازل شد ولی چون مصارف  
با اوقات جنگ بین المملکات اول گردید اصل آن بدستش  
نرسید بلکه يك سال بعد احبای عشق آباد سوادش را <sup>پیش</sup> برا  
ارسال داشتند و این بعد از ساخته شدن کشتی و بدریسا  
انداختن و غرق شدنش بود و این مطلب بتلویح از لـ

مبارک مستفاد میگشت چه که در موضعی فرموده بودند :  
( نام محفل را فانی بگذارید تا سبب محو و فناى  
در جمال باقی گردد ) اما چگونگی این قضایا از ساختن  
و پرداختن و بآب انداختن سپس غرق شدن کشتی که  
مراد حصول تائید در پیشرفت امرالله و حرارت احبای الله  
سپس توقف همه موفقیتها بود این است که بهائیس در  
ابتدای ورودش چند نفر در اداره مالیه پیدا کرد که  
در مدرسه دارالفنون با او هم دوره بودند و نسبت بامرالله  
نیمه تصدیقی داشتند اول آنها را گرم و داخل در جمع  
دوستان کرد سپس بتحکیم تشکیلات پرداخت و پس از قلیل  
مدتی در هر يك از محلات ششگانه مشهد يك محفل  
تبلیغی یعنی يك بیت تبلیغ داشت محفل ضیافت نوزده  
روزه هم مرتبا دایر بود و کل احبای از زکوره و اناست سهمی  
در خدمات امری داشتند بلکه خانمها از آقایان حتی  
در تقدیم تبرعات پیش افتادند چنانکه در ظرف يك ماه مبلغ  
اعانات در صندوق خیریه محفل نسوان بچهارصد تومان  
بالغ گشته بود در این میان شب ششم قوس فرا رسید که  
یاران علی الرسم در چنین شبی هرساله جشن میثاق  
برپا میکردند در مشهد هم کل احباب را برای شرکت  
در جشن و صرف شربت و شیرینی بمنزل حاجی موسای

صراف دعوت کردند در آن احتفال عده رجالیکه حاضر شدند  
 بیانصد الی ششصد نفر میرسید پروگرام محفل نسوان هم  
 بامرکب ژلاتین طبع و بتمام نواحی خراسان ارسال شده در  
 آنجاها نیز جذب وجوشی افتاده بود و این موفقیتها  
 عبارت از ساختن کشتی و بدریا انداختنش بود اما غرق -  
 شدنش عبارت از تفرقه احباب بواسطه وقوع شهادت جناب  
 آقا شیخ علی اکبر قوچانی بود که هرچند شرح آن واقعه  
 بقلم مرحوم آقا حسن فوادی در تاریخچه آن جناب در جلد  
 دوم این کتاب درج شده است ولی شرحی هم جناب  
 بهائی درین باره نوشته است که بعضی قضایای دیگر را نیز  
 روشن و ضمناً نوشته مرحوم فوادی را تصحیح میکند و آن بهمین  
 عبارت این است :

( مراسله فی از جناب آقا شیخ علی اکبر فاضل  
 قوچانی در مشهد بمحفل روحانی واصل گردید خلاصه اینکه  
 در قوچان بمن سخت میگذرد و ناچار هستم بمشهد بیایم  
 دستور العمل بفرمائید . . . محفل روحانی باتفاق آراء صلاح  
 ندانستند که جناب فاضل بمشهد تشریف بیاورند زیرا یکی  
 از علماء بزرگ که اول شخص خراسان بود معروف به آقا زاده  
 پسر ملا کاظم مجتهد خراسانی با حضرت فاضل کینه غریبی  
 داشت زیرا وقتی شاگردش بوده شاید در هنگام تحصیل

خدمت فاضل گاهی توهینی باو شده و چند سال قبلاً  
 همین آقا زاده بامر حکومت جناب فاضل را مفتضحاً از مشهد  
 اخراج و التزام کتبی هم گرفتند که دیگر وارد مشهد نشود .  
 بعد از چندی مجدداً مراسله فاضل رسید که من بایم  
 بمشهد بیایم مجدداً از محفل اکیدا نوشته شد که  
 آمدن شما بهیچوجه صلاح نیست باز مراسله سیم حضرت  
 فاضل رسید قریب باین مضمون که من ناچار از آمدن هستم  
 و خواهم آمد اعم از اینکه شما صلاح بدانید یا ندانید  
 اجازه بدهید یا ندهید . قرار بر این شد که منشی  
 محفل شرحی خدمت ایشان معروض بدارد قریب باین  
 مضمون ( حالا که مجبور بحرکت از قوچان میباشید و ناچار  
 باید مشهد هم تشریف بیاورید استدعا میکنیم یک روز و  
 دو شب بیشتر در مشهد توقف بفرمائید و این دو شب  
 راهم در منزل جناب حاجی موسی تشریف ببرید و بعد  
 بسلامتی بسمت فاران و بیرجند و سایر نقاط بقصد  
 تبلیغ تشریف فرما شوید و مخارج مسافرتهای جناب عالی را  
 هم محفل روحانی تقدیم خواهد نمود ) .

مضمون فوق را این عبد بجناب میرزا احمد منشی  
 محفل معروض داشتم و اتفاق آراء هم بهمین نحو بود  
 چند روز دیگر تلگرافات قوچان بمشهد از احباب با حجاب

و از اغیار باغیاری قریب باین مضمون مخابره گردید ( جناب آقا شیخ علی اکبر بمزم مشهد حرکت فرمودند ) چهار روز دیگر شنیدیم که جناب آقا شیخ علی اکبر وارد و در منزل میرزا محمد نقاش که از مصروفین بهائیان مشهد بود منزل فرمودند احبا متوحش شدند و شب حضرت فاضل را در محفل روحانی دعوت نمودیم و در آنجا بایشان عرض شد که استدعا کرده بودیم که منزل حاجی موسی تشریف ببرید و خیلی هم با حکمت رفتار بفرمائید و در شب هم بیشتر اقامت نمائید این تلگرافات چه بود و این منزل میرزا محمد نقاش برای چیست و این قصد اقامت بچه ملاحظه است جواب فرمودند که مراسله جوابیه محفل روحانی این مطالب را نداشت و من ناچار هستم از اینکه اقلاً بیست روز در مانده بمانم از منشی محفل استفسار شد که مگر مطالب محفل را خدمت آقا نوشته اید جناب میرزا احمد قائمی منشی محفل جواب فرمودند که من خجالت کشیدم خدمت آقا تکالیفی معین نموده و بنویسم . از رئیس محفل استفسار شد ( میرزا احمد خان ) که شما چرا امشاء فرمودید جواب فرمودند که من دوشنبه در شهر حاضر نبودم و از جوابی که فرستاده اند بی خبرم . خدمت حضرت فاضل معروض داشتیم که آقا زاده کینه غریبی با حضرتعالی دارند

و اقامت حضرتعالی لایقانه تنها برای خودتان بلکه برای جمیع احبا خطرناک است خواهشمندیم فردا صبح بطرف تربیت و قاران حرکت فرمائید جواب فرمودند این بیانات شما از روی نهایت خوف است که هم خیلی میترسید و هم احبا را میترسانید و بهمین جهت امرالله پیشرفتی ندارد و من ناچار از اینم که در مشهد بمانم و بهیچ طرفی هم نخواهم رفت محفل روحانی بعد از مذاکرات مفصل از حضرت ایشان خواهش کردند حالا که قصد اقامت دارید و بهیچوجه مستدعیات ما را نمی پذیرید پس همینقدر متوقمیم که منزل را از خانه میرزا محمد نقاش که در بحبوحه لانه زنبور است تغییر بدهید و در بیرونی منزل محمد قلیخان سرهنگ رئیس ژاندارمری که جناب ارک دولتی است نقل مکان فرمائید این مسئله را حضرت فاضل قبول فرمودند و صبح دیگر بمنزل محمد قلیخان تشریف بردند این عید بواسطه درد معده شدیدی که عارض بود مرخصی گرفته با نهایت اطمینان از انتظامات محافل احبا بقصد طهران حرکت کردم در شب عید نوروز ۱۳۳۳ هجری وارد طهران شدم و در حین ورود شنیدم که حضرت فاضل را در مشهد شهید کرده اند و تمام احباء طهران متاثر و غمناکند ..... دو ماه بعد بمشهد مراجعت نمودم و دیدم کشتی من کاملاً

شکسته و غرق شده بهیچوجه دیگر نه محفلی نه مجلسی  
 نه مصلی نه ملاقاتی علت هم این بود که بعد از قضیه  
 شهادت جناب شیخ علی اکبر مفروضین میفضس نسبت  
 با اعیان تازه تصدیق نهایت ازیت و شتم و ستم روا داشته  
 بودند حتی اینکه دوسه نفر دیگر نیز از هجوم اعدا و  
 کشانیدن در محله نما و جوب و کتک زیاد تلف میشوند در شر  
 حال کشتی مانمانی شد . حقیقت این است که حرکت  
 جناب شیخ علی اکبر فاضل شهید قزوینی اعلی الله مقامه  
 لطامه عظیمی با مرالله در فراسان وارد آورد ( انتهى )  
 باری بهائی در همین سال محله ( عشق پیری )  
 را نوشت و تنی از احباب آن را طبع کرد و این مجله از طرفی  
 موجب بیداری و هدایت بعضی از نفوس شد و از جانبی علت  
 اعتراض پاره فی از اهل بنامها و عداوت گردید چه اینها  
 با داره مالیه گفتند و نوشتند که چرا بیخبر کارمند دولت  
 باید ناشر و مروج چنین اوراق و افکاری بشود و این سبب  
 گردید که مالیه مشهد قضیه را بطهران خبر داده پیشنهاد  
 نمود که محل مأموریت او را تفسیر بدهند این پیشنهاد  
 تصویب و بهائی مأمور مالیه قزوین گردید لهذا معجلا از  
 مشهد بطهران آمد و از طهران با خانواده بقزوین کوچید  
 و بقیه سرگذشت این مرد از ورود بقزوین تا آخر جزوه اش

که فشرده و مختصر میباشد بمین عبارت خود او این  
 است :

( متناسفانه قزوین را با آنطوریکه سابقا مشتمل از -  
 حرارت محبت الله دیده بودم نیافتم و با هیچ کوششی نیز  
 نتوانستم احبا را از خمودت و جمودت نرم و گرم نمایم و مانع  
 نیز فقط یک نفر از احبا متنفذ قدیمی بسیار خود پسنند  
 بود که تشکیلات جدید را نمی پذیرفت . معدودی قلیل  
 از احبا ممتاز قدیمی که باقی مانده بودند در سال  
 ۱۳۳۵ هجری صعود نمودند و منحصرأ شمع حضرت میرزا  
 موسی حکیم الهی روشن و منور بود ولی هم آن جناب نیز  
 حاضر در خدمات و پذیرائی و میهمانی جمیع احبا از  
 مساعیرین و مجاوزین با آن خلق کریم بود و بد بیضا  
 مینمود خوان عطاءیش همیشه گسترده و کیسه بدل و احسانش  
 برای افراد احبا دائما آماده بود علیه بها الله علیه  
 شاء الله . در این مقام نمیتوانم خود داری نمایم از ذکر  
 اسامی آن برگزیدگانی که با اعتقاد این عبد از تربیت یافتگان  
 دست قدرت حضرت بها الله و فیتر و موهبت حضرت  
 عبدالبها بمنصه ظهور آمده اند و در ازمه مسافرت های  
 خود م بقیض زیارت آنها نائل گشته ام و بدون اینکه بخواهم  
 قدرت خدا را محصور نمایم تصور میکنم که مادر دهر عقیم

است از اینکه بتواند باز چنین فرزندی بیوراند اینسان  
نه تنها منقطع از ماسوی الله و جوهر محبت الله بودند بلکه  
در معرفت و حکمت و تقوی و اخلاق و خدمت بنوع جامع جمیع  
صفات حسنه و عاری از هر سیئه کواکبی منیرونمایش دهند  
انسان صحیح بهائی بودند . از آنجاکه بنان و بیان این  
عید کاملاً یا مختصراً قاصر و عاجز است از اینکه بتواند  
بتوصیف اخلاق و کمالات آنان پردازد لذا فقط بذكر  
اساسی آن برگزیدگان با تشبیه آنان بکواکب مقابل شمس  
اختصار داده اکتفا مینمایم آن شمس متعادل الی الله را مینویسم  
و الا در حیات دنیا باقی ماندگان نیز بسیارند که عجالاً  
برای مورخین آتیه میگذارم .

یـزد : جناب حاجی میرزا محمد تقی افغان وکیل الحق  
قمری بود در اوج که روز هم دیده میشد . جناب حاجی  
میرزا محمود نجل وکیل الحق . شیخ ابراهیم منشاری شهید  
شیخ مهدی خویدگی شهید .

عـکـا : جناب زین المقربین ( مشتری ) . حاجی  
سید تقی منشاری ( زهره ) . آقا میرزا هادی افغان .  
آقا میرزا محسن افغان میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی مسافر .  
کرمانشاه : میرزا یعقوب متحده شهید ( شعرای یمانی )  
طهران : جناب میرزا محمود فروغی ( شعرای یمانی )

جناب میرزا آقا خان بشیر الهی ( مشتری ) جناب میرزا نعیم  
( زهره ) . جناب میرزا سید محمد ناظم الحکماء . استاد  
حسین نعلبند . استاد محمد علی طباطبائی . میرزا محمود  
زرقانی . نصرالاطباء .

قزوین : جناب میرزا موسی خان حکیم الهی ( قمر )  
جناب حاجی عبدالکریم . جناب حاجی نادر علی . استاد  
غلامحسین باروت ساز . عموجان فرهاد (۱) میرزا عبدالحسین  
ابن سمندر .

رشت : جناب میرزا حسینخان رئیس پستخانه انزلی .  
جناب مدبر الممالک . ابتهاج الطک شهید .  
مشهد : جناب میرزا احمد قائمی .

بادکوبه : جناب حاجی میرزا حمید رعلی ( مشتری ) مدت  
شش سال اقامت در قزوین مانند سایر ایام عمر بی مصرف  
و بی شمر گذشت (۲) لزومی هم نمی بینم که شرح مأموریت های  
در ادارات دولتی و وقایع مسافرت های خودم را بنویسم

(۱) متصوفاً از عموجان فرهادی میرزا اجواد فرهادی است  
(۲) بهائی بر طبق مرقومه  $\frac{۲۳}{۱۳۵۱/۳/۹}$  لجنه جلیله  
ملی تصویب تألیفات امری مدتی در مدرسه توکل قزوین  
بتدریس پرداخته و بعد که در طهران بکارشای وزارت مالیه  
اشتغال میورزیده بدوستان کتاب مستطاب منا و مضامین در س  
میداده است .

فقط مقصودم از درج این تاریخ حوادث روحانی و امریهایی است حوادث طبیعی با اینکه در دوره زندگانی من بنهایت درجه اهمیت تاریخی بوده معدنك با این منظور من مناسبت ندارد . در سنه ۱۳۳۸ هجری از طرف وزارت مالیه بمأموریت کرمانشاهان رفتم در کرمانشاه با معاونت جناب میرزا یعقوب متحده موفق بپیمایی امور و پیشرفت امر تبلیغ شدم ولی اصل او بود و نتیجه خدمات و زحمات نیز شهادت خود او بود از توصیف مقامات تقوی و انجذاب و اشتغال و خدمات او عاجز و قاصر مسمیقدر مینویسم یعقوب شهید جوان بود تاجر ۲۲ ساله از اعیان کلیمی همدمان در نهایت درجه تقوی و پاکی و انقطاع و درستگی و سخاوت و عفت مختصر اینکه با وجود جوانی و ثروت هیچ نوع خیالی جز خدمت بامر و تبلیغ نداشت و در جمیع صفات حسنه اغراط کرده حقیقت بهائی بود و بسیار شائق شهادت فعلی بود حقیقه در شهری مثل کرمانشاهان کسه در مجله عشق پیری صفات و اخلاق مرد مشر را نوشته ام و کرمان دیوان نامیده ام وجود یعقوب خیلی زائد بود و شایسته همان که بانهایت مظلومیت شهیدش کردند .

باری چندی بعد از ورود من بکرمانشاه دولوح مبارک از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء ارواحنا لاسمه الاعظم

فدا واصل گردید یکی بعنوان این عبد لاشی و دیگری بعنوان حضرت یعقوب و چون مطالب در هر دو لوح عنایات و تعلیمات راجع باین حقیر بود از کثرت طمع پیش خودم تجاوز میکردم مقصود از آیه مبارکه " یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه " هم مخصوص من است و عنقریب بمقام اعلی صمود خواهم نمود اما افسوس که همیشه از ناقابلیتی خودم غافل بوده ام . برای تبیین آخرین تاریخ سواد لوح مبارک رامینگارم : طهران . بواسطه جناب امین کرمانشاه محفل روحانی و اسمعیل زاده جناب میرزا یعقوب متحده .

\* هوالله \*

ای ثابت بر پیمان نامه مورخ به ۱ جمادی الثانی ۱۳۳۸ رسید الحمد لله حضرت خان بهائی بآن اقلیم شتافت و بتشویق و ترغیب پرداخت مجالس تبلیغ منعقد گشت محفل نساء تأسیس شد انجمن تأیید تأسیس گردید امید چنانست که فیوضات الهیه شایان و ارزان گردد و نفوس منتبه و متنبه شده بمقام اطمینان رسند راضی از خدا گردند و مرضی درگاه کبریا شوند در قرآن میفرماید " یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه " حضرت خان فی الحقیقه جان فشاند و از قدمای یاران با وجود ناتوانی جوان برنا هستند و در عبودیت الهیه در نهایت همست

میکوشند از خدا خواهیم که ایشان و شما و عموم یاران موفق  
ببینودیت آستان گردید بطهران مرقوم دارید که بهر قسمی  
باشد شخص کاملی بکرمانشاه بفرستند اگر آقا میرزا یوسفخان  
بخدمت نمایند بسیار مراقب و جناب میرزا محمد خان تبریزی  
نیز عاقبت سفر بحضور آن دیار خواهند فرمود و علیکم البهاء  
الإیهی ۲۵ رمضان ۱۳۳۸ عبدالبهاء عباس .

مدت سه سال اقامت در کرمانشاه غیر از اوقات ملاقاتم  
با اعیان بهائی سایر ایام خیلی بتلخی و سختی گذشت  
زیرا اخلاق عموم اهالی در نهایت درجه فساد بود خصوصا  
در سال سیم که آنخبر صمود حضرت عبدالبهاء جسم و روحم  
دائما معذب بود . در سنه ۱۳۴۱ هجری مامور گردستان  
شدم اگرچه بخدمتی موفق نگشتم اما با اخلاق اهالی سازش  
داشتم و خوش بودم . در آخر همین سال محض تقلیل بودجه  
از خدمت دولت منفصلم کردند بطهران آمدم و بعد از مدت  
استیصال و پریشانی باجد و جهد بسیار حقوق تقاعدی برایم  
مقرر داشتند و تاکنون که مهرماه ۱۳۰۶ شمسی هجری است  
خودم را مانند شجر خشک و بی ثمر وجودی بی مصرف  
عاطل و باطل می بینم علیلی مزاجم نیز مانع از حرکتی و توفیق  
خدمتی است ..... بهائی .

کس از من سیه نامه تر دیده نیست  
که هیچم فعال پسندیده نیست

بضاعت نیاوردم الا امید

خدایا زفضلت مکن نا امید

جز این کا اعتماد بیاری تست

امیدم با مرزگاری تست

" قد بدئت من الله ورجعت الیه منقذاً عما سواه و متمسکاً  
باسمه الرحمن الرحیم " بهائی ( انتہی ) .

اکنون بمرغ خوانندگان محترم میرساند که اولاً از  
از جزوه تدوینی صاحب ترجمه معلوم نشد که نام نامی  
" بهائی " را کی برای خود اختیار کرده چه که از نوشته  
جناب دکتر بخشایش بر حقیق معلوم گردید که قبلاً به  
( بهرامی ) شهرت داشته و این بمناسبت نام خواجه بهرام  
است که با و منتسب بوده است . ثانیاً در طی سرگذشت  
بصحت پیوست که بهائی تالیفاتی بنام ( وصال ) در موضوع  
استدلال برای ارامنه همچنین ( آئینه کردار ) در تاریخ  
ده ساله ایران ایضاً ( مجله عشق پیری ) در مواضع  
دینی داشته است که هیچیک بنظر این بنده نرسیده است  
ثالثاً احوال بهائی بعد از سنه ۱۳۰۶ شمسی معلوم  
نیست فقط میدانیم بحسن خاتمه از عالم رفته است ولی



( ۳۷۰ )

درجه تاریخ و در کدام مکان سمود کرده است نمیدانیم  
فقط در پشت يك قطعه عكس او كه ضميمه جزوه اش بود چنين  
مرقوم داشته است :

" تقدیم عزیزترین دختر روحانی خودم بهیه خانم  
مینمایم اردی بهشت ۱۳۱۴ قانی محمدعلی خان بهائی "  
پس مسلم شد که تا آن تاریخ زنده بوده در حالیکه  
سنین عمرش از هفتاد تجاوز کرده بوده است . والسلام  
على ائمة البهاء من الله العلی الاعلی .

جناب آقا غلامحسین آصفی  
 ~~~~~

در سال یکصد و بیست بدیع این بنده را با جناب
 آقا عبدالوهاب ذبیحی که تنی از خدمتگذاران امرالله
 میباشند در شهر یزد آشنائی حاصل شد و از چهره
 نورانی و تراوشات ایمانی ایشان باین عبد حالتی بسیار
 خوش دست داد . آری علی قول عارف رومی .

يك زمان هم صحبتی با اولیا

بہتر از صد ساله طاعت بی ریا

روزی در خدمت ایشان و بمصاحبت صبیحہ و
 دامادشان بعزم تفرج بقرای رستاق رفتیم و از بامداد تا
 شبانگاہ با یکدیگر همدم بودیم . جناب ذبیحی از
 مدتی قبل در قریهٔ تا کر مازندران کہ بیت حضرت بہاء اللہ
 در آن واقع است بعنوان مهاجر ساکن بودند و از آن قریہ
 (۱) بطور موقت بوطن خود یزد آمدہ در نظر داشتند کہ پس
 از ملاقات خویشاوندان و آشنایان بنقطهٔ مهاجرت مراجعت
 فرمایند و چنین کردند .

باری در طی این گردش يك روزه از اطلاعات تاریخی ایشان در خصوص وقایع امری یزد استفاده شایانی بعمل آمد من جمله از جزئیات شهادت جانبازان یزد که پدر خود ایشان هم یکی از آنها بوده است شرحی تقریر نمودند . همچنین از حسن تدابیر حاجی ملا باقر مجتهد شوخ طبع اردکانی در برابر رقبای خویش و مطایباتش در موارد متعدد بیاناتی شیرین فرمودند ایضاً بخواهش حقیر از عواقب سرنوشت اشرار و مثرکین وضوای عظیم و مهیب یزد مطالبی جالب بر زبان راندند تا اینکه رشته سخنی را بذکر دوستان بلاد دیگر کشانیدند و بعد شطری از مراتب اشتغال و درجات انجذاب و روشن تبلیغ و کیفیت سلوک جناب آقا غلامحسین آصفی صاحب ترجمه بر لسان جاری ساختند . حقیر تا آن موقع نام ایین شخص را در هیچ نوشته ای ندیده و از احدی هم نشنیده بودم تا آن روز که معلوم شد این مرد بلحاظ خدمت و اخلاص در عداد رجال امرالله قرار دارد و میتوان سرگذشتش را در کتاب مصابیح هدایت درج کرد ای چه بسا از ایین قبیل جواهر گرانبها در زوایای دنیا بوده و هستند ~~که~~ جز حق و معدودی از اطرافیانشان کسی آنها را شناخته و خدماشان جز دفتر ملکوت درجائی ثبت نگشته است

الحمد لله که در آن دفتر چیزی از قلم نیافتد و اشتباهی در آن رخ نمیدهد و هرگز فنا و زوال بآن راه نمی یابد . القصه جناب ذبیحی قول دادند که شرح احوال آصفی را مستنداً تهیه فرموده برای حقیر ارسال دارند بقول خویش وفا هم کردند یعنی بعد از چهار سال تاریخچه آن بزرگوار را بامضای محفل مقدس روحانی دستگسرد امامزاده برایم فرستادند و آن سندی است معتبر چرا که از جانب هیئتی صلاحیتدار برقم آمده بود معیناً چون پاره فی از عباراتش احتیاج بتوضیح داشت تنظیم تاریخچه موکول بوقت تکمیل آن گردید و در ترصد فرصت سنواتی سپری شد تا امسال (۱۲۸ بدیع) که حقیر باصفهان وارد شدم و پس از تحقیق معلوم گشت دستگرد امام زاده که میدان فعالیت جناب آصفی بوده قریه فی است از قرای بلوک بروجن که تا اصفهان لا اقل بیست فرسخ فاصله دارد و چند فرسنگش از جاده اصلی برکنار میباشد . مختصر روزی جناب فنائیان سنگسری مقیم جلفا که مدیر شعبه شرکت زمزم در این شهر نیز هستند اتوموبیلی با يك زاننده بهائی و تنی راهنما از دوستان محلی در اختیار فانی گذاردند این عبد هم بمعیت جوانی از دانشجویان نجف آبادی موسوم بداریوش داراب که مایل

باری در طی این گردش يك روزه از اطلاعات تاریخی ایشان در خصوص وقایع امری یزد استفاده شایانی بعمل آمد من جمله از جزئیات شهادت جانبازان یزد که پدر خود ایشان هم یکی از آنها بوده است شرحی تقریر نمودند . همچنین از حسن تدابیر حاجی ملا باقر مجتهد شوخ طبع اردکانی در برابر رقبای خویش و مطایباتش در موارد متعدد بیاناتی شیرین فرمودند ایضاً خواهش حقیر از عواقب سرنوشت اشرار و متحرکین ضوضای عظیم و مهیب یزد مطالبی جالب بر زبان راندند تا اینکه رشته سخنی را بذكر دوستان بلاد دیگر کشانیدند و بعد شطری از مراتب اشتغال و درجات انجذاب و روشن تبلیغ و کیفیت سلوک جناب آقا غلامحسین آصفی صاحب ترجمه بر لسان جاری ساختند . حقیر تا آن موقع نام این شخص را در هیچ نوشته نمی دیدم و از احدی هم نشنیده بودم تا آن روز که معلوم شد این مرد بلحاظ خدمت و اخلاص در عداد رجال امرالله قرار دارد و میتوان سرگذشتش را در کتاب مصابیح هدایت درج کرد ای چه بسا از این قبیل جواهر گرانبها در زوایای دنیا بوده و هستند ~~که~~ جز حق و معدودی از اطرافیانشان کسی آنها را شناخته و خدماتشان جز دفتر ملکوت درجائی ثبت نگشته است

الحمد لله که در آن دفتر چیزی از قلم نیافتد و اشتباهی در آن رخ نمیدهد و هرگز فنا و زوال بآن راه نمی یابد . القصه جناب ذبیحی قول دادند که شرح احوال آصفی را مستنداً تهیه فرموده برای حقیر ارسال دارند بقول خویش وفا هم کردند یعنی بعد از چهار سال تاریخچه آن بزرگوار را بامضای محفل مقدس روحانی دستگردد امامزاده برایم فرستادند و آن سندی است معتبر چرا که از جانب هیئتی صلاحیتدار برقم آمده بود مع هذا چون پاره نئی از عباراتش احتیاج بتوضیح داشت تنظیم تاریخچه موقوف بوقت تکمیل آن گردید و در ترصد فرصت سنوواتی سپری شد تا امسال (۱۲۸ بدیع) که حقیر باصفهان وارد شدم و پس از تحقیق معلوم گشت دستگرد امام زاده که میدان فعالیت جناب آصفی بوده قریه نئی است از قرای بلوک بروجن که تا اصفهان لا اقل بیست فرسخ فاصله دارد و چند فرسنگش از جاده اصلی برکنار میباشد . مختصر روزی جناب فنائیان سنگسری مقیم جلغا که مدیر شعبه شرکت زمزم در این شهر نیز هستند اتوموبیلی با يك زاننده بهائی و تنی راهنما از دوستان محلی در اختیار فانی گذارند این عبد هم بمعیت جوانی از دانشجویان نجف آبادی موسوم بداریوش داراب که مایل

بهمراهی بود در صبح چهارم مرداد ۱۳۵۰ شمسی از اصفهان حرکت کرده پس از سه ساعت بمقصد رسیدیم و بلافاصله از سالخوردگان احباب که در منزل یکنفر از یاران گرد آمده بودند تحقیقات لازم بعمل آمد و جوان مذکور جوابها را یادداشت نمود که بعداً مطالب لازم از آنها استخراج گردید و بالجمله مقصود حاصل و غروب — همان یوم باصفهان مراجعت شد جز اینکه صاحب ترجمه عکس داشت توقیمی هم که بافتخارش صادر شده بوده است نه اصلش بدست آمد و نه سوادش. در هر حال اکنون عین مرقومه محفل مقدس روحانی دستجرد امامزاده تماماً در اینجا درج سپس توضیحات لازم بر آن اغافه خواهد گردید .

اما رقیمة محفل مقدس این است :

حسب الخواص نشر نجات الله جناب آقای عبدالوهاب ذبیحی تنظیم و تقدیم میگردد .

شماره ۷ مورخه ۸ شهر العظمه ۱۲۴۴ بدیع ۴ / ۳ / ۴۶ شمسی .

جناب آقای غلامحسین آصفی علیه غفران الله فرزند مرحوم آقا محمد در سنه ۱۲۴۰ شمسی در شهرستان بروجن متولد شد و در طایفه ثی بنام طایفه لکها نشوونما

نموده پس از طی مراحل طفولیت با یکی از بستگان خود بنام حسن ماه نساء بشراکت با سرمایه قلیلی به پیله وری اشتغال یافت و مسافرتهاى زیادى بنقاط چهارمحال و بختیاری نمودند در یکی از سفرها که حسن تنها برای معامله گری بطرف فارس رفته بود در سروستان بوسیله یکنفر اعمی به محفل بهائیان راه یافته در آنجا بندای امر الهی آشنا شده و طالب تحری بیشتری میگردد و چون مرکز محاشرت ایشان در آباده بوده آدرس بهائیان آباده را گرفته و چندین بار با احبای آباده ملاقات نموده و بشرف ایمان موفق میگردد و بعد از چندی به بروجن مراجعت نموده غلامحسین و چند نفر دیگر را تبلیغ و بامر الهی مؤمن میکند چون ندای امرالله در نقطه بروجن بلند و عده ثی به بابیت معروف میشوند اشرار و مفرضین بنای فتنه و فساد نهاده شورش عظیمی برضد ایشان برپا نموده و کار بر آنها دشوار میشود غلامحسین که در آن موقع بابی معروف و کاملاً شیفته و منجذب امر الهی بوده چون جان خود را در خطر می بیند فرار اختیار نموده حکمتاً برای رفع سوء تفاهمات باعتبار مقدسه کربلا و نجف عزیمت نموده بزیارت آن عتبات عالیات موفق میگردد و مدتی که در بغداد توقف داشته احبای آنجا را ملاقات نموده و تقاضای زیارت بیت الله اکرم

مینماید چون در آن ایام تزییناتی برای زیارت بیست مبارک وجود داشت به عمراهی مسیح افندی دو ساعت بعد از نصف شب بزیارت بیت مبارک مشرف میشود و پس از آن مدتی بسیر و سفر در صفحات یزد و طهران و اصفهان و بوانات و شیراز میپردازد و احبای این نقاط را ملاقات میکند و نیز چند بار موفق بزیارت بیت مبارک شیراز میشود و پس از آنکه آتش فتنه و انقلاب در بروجن خاموش میگردد .

بمحل خود مراجعت نموده بساط خود را جمع آوری کرده بقریه دستگرد امازاده نقل مکان میکند و پس از اینهمه سرگردانیها در این ده ساکن و بشغل سابق خود ادامه میدهد و پس از چندی توقف در این ده با خانم بگم جان بنت کربلائی صادق ازدواج نموده و ثمره اقتران او سه دختر است که یکی از آنها مؤمن بامرالله میباشد و دونفر آنان چون در خارج از این ده شوهر کرده اند از ظل امر خارجند هنوز مدتی از توقف او در این ده نگذشته بود که ندای امرالله را در گوشه و کنار بلند نمود و تا آن تاریخ که ساکنین محل اسمی از بابیت نشنیده بودند بابیانان فصیح و صحبت آمیز خود عده ئی را شیفته و فریفته امر الهی کرده بشرف ایمان فائز گردانید و کم کم شهرت بهائی گری او در کیار و چهارمحال بختیاری پیچیده و نائره

حسد و شرارت در قلوب اشرار و مفسدین مشتعل گشت بخصوص شهرت او بواسطه زائرین که از چهارمحال و بختیاری بزیارت امازاده میآمدند بالا گرفت و متشرعین محل حسد برده برضد او قیام نموده بنای توطئه و انیت اورانهادند چندین بار بتحریر آقا سید حسن متشرع معروف و با نفوذ محل اجبار بنفی بزادگاه اصلی خود بروجن شد و پس از چندی توقف در آنجا چون عائله و مغازه و هایملک اوبی سرپرست بودند ملتجی بخمان این محل شده و مراجعت مینمود بشرط آنکه از تبلیغ دست بردارد و بقول سید مذکور سر مردم را از راه در نیاورد لکن آتش عشق و محبت سرشاری که نسبت بامرالله در وجود او مشتعل بود آنی اورا ساکت نمیگذاشت و خاموشی را صفت عاشقان جمال نمیدانست پیوسته در شور و نغمه سرائی بود هر مشکلی را باتدابیر کامله رفع میکرد بیانات او شیرین و جذاب و خیلی ساده و عامیانه بود هیچگاه با اسم بهائیت تبلیغ نمیکرد کتاب مثنوی مولوی داشت و چون عاری از سواد بود دیگران قرائت میکردند و او عارفانه ترجمه میکرد که در قوه هیچ عارف تحصیل کرده ئی نبود و بدین منوال بوسیله مثنوی خرق حجاب و رفع شبهات و اوهام مینمود بسیار رؤوف و مهربان بود و چون بیشتر ایام عمر را بسرگردانی و غربت

گذرانده بود نسبت بفریبان بی اندازه محب بود هر کجا فریبی خانمانی را مییافت یا در منزل خود یا در منزل احباب منزل میداد و متحمل مخارج آنان میشد آقا سید حسین مذکور هم ساکت نمی نشست و هرگاه فرصت مییافت توطئه بزرگی درباره او و احباب دیگر زمینه چینی میکرد و قوه مجریه او نفوذ عظیم خوانین بود که البته برای رسیدن با اهداف و منافع شخصی خود خواه ناخواه از مشرعین اطاعت میکردند يك روز سید در مجلسی که خان و بزرگان ده حضور داشتند بنای تفتین و تحریک را بر علیه کربلائی غلامحسین و متابعتش میگذارد و کفر او را ثابت و قتل او را واجب میداند و بوسیله خان اظهار شده او را تهدید و تحذیر شدید مینماید که این چه بساطی است گسترده ای و مردم را فریب میدهی و بابی میکنی ایشان بمقتضای حکمت اظهار میدارند بابی چیست و این افترا کدامست که شما مردم این ده روا میدارید و خدا نکند چنین اسمی وجود داشته باشد که باعث بی حرمتی با ما مزاده و شما افراد مقدس گردد من که بابی نیستم و کسی را هم فریب نداده ام اما بهائوسی دیده ام هیچکس باین سادگی نمیتواند بهائی باشد اولاً باید يك ملیون ثروت داشته باشد بعد اطلاع کامل از کتب زردشتی و کلیمی و مسیحی و قرآن داشته باشد و بتواند

آنها را بخواند و ترجمه کند فرنگستان رفته باشد تا بتواند بهائی باشد مردم این ده که سرمایه ای جز دوسه رأس بز و الاغ ندارند چگونه میتوانند بهائی بشوند بعضی میپرسند چرا این عده را دور خود جمع کرده ای و شبها جلسه میگیرید میفرماید من آنها را جمع نمیکنم خودشان میآیند و سوالاتی میکنند من هم هر چه میتوانم در جواب میگویم من بآنها میگویم دزدی و شرارت و زنا و غیبت نکنید که خلاف دستور خدا لپیضمیر است . در آن مجلس هم این گفته ها را تصدیق میکنند و براءت او ثابت میشود و سید بیچاره شرمنده و خفیف مجلس را ترك میکند و لکن عداوت و بفرقه نهانی او بیشتر شده بتوطئه های تازه تری متسك شده بهانه جوئی میکرد و پیش خان و کدخدای ده شرعاً و عرفاً نفی و تبعید او را تقاضا مینمود جناب کربلائی غلامحسین هم در برابر هر توطئه بوعده يك مهمانسی مرغ نقشه های او را نقش بر آب میکرد قوت بیان و نفوذ کلام او در قلوب تأثیر بسزائی داشت يك روز در جشن عروسی که سید حضور داشته و همواره در صدر زمینه مستعدی بود تاجیهال عوام را تحریک و بعقیده و خیال خود ریشه بابی را از بیخ براندازد و در این جشن چون عده ای را هم آواز و مرید خود مشاهده میکند بنای وسوسه را

گذاشته اظهار میدارد ایها الناس ببینید این غلامحسین
 بروجنی چه غوغائی بپا کرده عده عی را کافر و گمراه کرده
 و دست از تبلیغ کردن بر نمیدارد و يك آدم متدین و باتعصب
 هم در این ده وجود ندارد و با اینگونه بیانات قلوب
 عوام را بهیجان آورده توطئه بزرگی بوجود میآورد یکی
 از دوستان چگونگی قضیه را بکربلای غلامحسین میرساند
 ایشان محضر پیشبینی عبا را بدوش گرفته و فوراً در مجلس
 حاضر میشود و با تواضع و احترامات زیاد که برای سید قائل
 میشود اظهار میدارد حضرت اجل از قرار معلوم صبیبه شما
 چند روزیست برحمت خدا رفته و بنده اطلاع نداشتم شما را
 کسی بحمام نبرده تا ختم عزای شما بشود و روح آن مرحومه
 نیز شادمان گردد امروز صبح که اطلاع یافتم تصمیم داشتم
 شما را با تشریفات خاص بحمام دعوت کنم و پس از آن بمنزل
 خود مان رفته و يك مرغ چاق خوبی داریم سربریده و ساعتی
 در خدمت شما باشم و اگر اجازه میفرمائید ان شاء الله
 فردا این کار را خواهم کرد حاضرین از شنیدن این سخنان
 خوشحال و خندان شده و سید بعد از کمی فکر اظهار میدارد
 واقعاً تو مرد شریف و کاملی هستی راست میگوئی در این ده
 يك مرد روشنفکر و دانا پیدا نمیشود از حسن نیت شما
 بسیار شاکر و ممنون میباشم خلاصه با این رویه عارفانه

و اتخاذ تدابیر ماهرانه هر توطئه عی را خنثی و بلااثر
 میکرد بسیار خوش طبع و شیرین گفتار بود اگر در ده مابین
 دو نفر ماجرائی بوقوع می پیوست و در محضر خان و کد خدا
 اصلاح نمیشد بدکان او میرفتند و او با محبت و مهربانی
 که سرشته ذاتی و یگانه صلاح مظفرانه او بود حل اختلاف
 و اصلاح فیما بین مینمود با ملاها و مرشد و در او بیش بدون
 اظهار عقیده خود بحث مینمود و با ادله و براهین
 قاطعه با الفاظی عامیانه آنان را مجذوب و قانع میساخت
 از بس جهان دیده و لا آرموده بود برای هر طبقه از مردم
 دلایل کافی داشت که آنان را یا ملزم یا منجذب کند
 با تمام مردم بدون ادنی غرور و تکبری سلوک و آمیزش مینمود
 بطوریکه آقای محمد صالح شکیباکه اکنون در قید حیات
 است اظهار میدارد يك شب بدستور چند نفر آخوند مؤثریت
 یافتم که این بابی را بکشم بوعده اینکه هر کس این بابی را
 بکشد خونش بگردن ما و قاتل به بهشت میرود من در سر
 گذرگاه او که بدکان میرفت کمین کردم و سنگی را برداشتم
 که در حین عبور بر سر آن بزنم باز فکری بخاطرم رسید و از
 قصد خود منصرف شدم و گفتم باید تحقیق کنم شاید
 بابی نباشد اگر فهمیدم بابی است بعداً او را خواهم کشت
 و بدنبال کار خود رفتم و بمنظور تحقیق با او رفیق و آشنا

شدم و این مرد شریف بزرگوار مدت شش سال بامن بمدارا رفتار کرد تا عاقبت من هم تصدیق امر مبارک نمودم مدت چند سال گذشت و جناب ایشان با لطف محض و حسن تدبیری که داشت جامه‌های را که بسمی و اهتمام خود بوجود آورده بود حراست و نگهداری میکرد تا اینکه يك سال بجهت توسعه معاشرت بشهر کرد رفت و آنجا مشغول معامله گری شد از طرفی از هیئت بهائیان خاطر جمع بود که دیگر خطری متوجه آنان نخواهد شد لکن در اثر بی حکمتی احبا واقعه بزرگی روی داد و تخریقات مفرضین اثرات شوم خود را ببار آورد بتخریک سید و فرمان خان فراشان احبا را کتک فراوان زده در مکانی بدون سقف در برف و سرمای سخت خلیلی و زنجیر نموده و پس از شش روز هر کدام با پرداخت جریمه‌ای و گفتن شهادتین از زندان رها شدند اما طرلی نکشید ظالمین و مفرضین امر هر يك بکیفر اعمال خود گرفتار شدند و داراب خان فرزند سپهدار که بفرمان او احبا محبوس شده بودند بمرض جثون مبتلا شد و تمام ثروت و مایملک او چه برای معالجه و چه بخشش — باطرفیان تالان و تاراج شد شوکت و عظمتی که چهارم حال بختیاری را تحت تصرف و تسلط امر او در آورده بود بکلی محو و زائل شد اطباء معالج او نیز از معالجه ناامید و خسته

شدند بطوریکه او را برای معالجه نپذیرفتند روزی در اثناء مریضی اظهار میدارد مثلثی است میگویند ظالم همیشه سالم است چون من در مدت عمرم ظلمی با احدی نکردم حالا گرفتار این بیماری شدم آقای محمد ایزدی یکی از احبای محل که آنجا حضور داشته در جواب میگوید جناب خان ظلمی بالاتر از این چیست که تو در چند سال پیش عده‌ای بیگناه را در برف و سرمای سخت زندان و جریمه کردی که خود بنده یکی از آنها بودم و بدستور تو کتک از فراشان خوردم خان قدری در اندیشه فرو میرود و بظلم خود اقرار میکند و بسیار افسوس میخورد و لکن کار از کار گذشته بود و بالاخره خان مذکور با وضع فجیمی توسط بستگان خود باصفهان احضار و اکنون با مشقت و مرارت بسر میرود و یکی از فراشان او بمرض استسقاء دچار میشود و در اثر عطش آب فراوان میخورد و از نفخ — شکم خود بتنگ آمده کاردی برمیدارد و بخیال آنکه قدری درد آن را تسکین دهد با دست خود شکم خود را سوراخ نموده و در اثر این ضررت بمقر خود راجع . خلاصه هر يك بنحوی آواره و سرگشته بلاد شدند که اثری از آنها باقی نماند کربلائی غلامحسین هم با پیش آمدن این وقایع باز بدستگرد مراجعه و بقیه عمر را در تشویق و تحریص

احباء الله و اعلاء كلمة الله پرداخت و اکنون جامعه
یکصد و پنجاه نفری بهائی که در این ده وجود دارد مرهون
زحمات شایسته و خدمات باهره آن نفس جلیل میباشند که
بانفاس طیبیه الهی حیات جدید یافتند و جناب ایشان در
سن هفتاد سالگی در نهایت ایمان بملکوت ابهی صعود
نمود و این محفل بنوبه خود مراتب تقدیر و تمجید خود را
از زحمات آن نفس جلیل تقدیم داشته و رجا و استدعاء
مینماید این مقاله در مصابیح هدایت درج شود تا این
شخص جلیل که از قدمای امر و خادمان عزیز امرالله بوده نام
او در صفحات تاریخ باقی بماند از ساحت مقدس حضرت
ولی محبوب امرالله ارواحنا لرمسه الا طهر فدا الوحی بافتخار
ایشان نازل و سواد آن بضمیمه ارسال میگردد (۱)

خواهشمند است مندرج فرمائید ملاحظه شد . محفل روحانی
بهائیان دستگرد امامزاده بتاريخ ۴/۳/۴۶ -
امضاء منشی . امرالله ترکی . امضاء ناظم . محمدایزدی
(انتهی)

اکنون بشرح مجملات مرقومه محفل مقدس پرداخته گوئیم :
اولا - کیفیت تصدیق آصفی بامر مبارک مسبوق باین
مقدمه است که حسن ماه نساء خویش آصفی و قتیکه برای

دادوستد چنانکه در رقیمه محفل اشاره شده است بسمت
فارس حرکت و بشیراز ورود نمود روزی در نقطهئی از شهر
ازد حامی عظیم دید و حمس کنجگای او را هم بداخل آن
جماعت کشانید و مشاهده کرد مردی را که آثار سروروسگون
اثر و جناتش پدیدار است بدم توپ بستند و آتش در دادند
حسن از شخصی پرسید این آدم که بود و بچه جرمی
او را کشتند جواب داد این شخص میرزا مرتضی سروستانی
بود که بجرم بابی بودن بقتل رسید . خواست بپرسد که
بابیها بچه جهت مستوجب قتل هستند دید مقتضیات
زمان و مکان اجازه این سؤال را نمیدهد ولی شهادت
آن شهید هنگام جانبازی او را سخت بفکر انداخت و با خود
گفت انسان باین سهولت جان عزیز را بی جهت از دست
نمیدهد و بدون شوق بضمیمی غیبی با چنین آرامشی از دنیا
نمیگذرد و چون آن اوقات در شیراز تحقیقات درین
زمینه ممکن نبود بعنوان پیله وری راه سروستان وطن آن
شهید را در پیش گرفت ولدی الورد در حدود افتاد محل
اجتماع بابیان را بداند یا لا اقل بیک تن از آنان دست
یابد اما نه جرعت میکرد نزد کسی اسمی ازین طایفه بپرسد
و نه هم در امکانش بود که از تحقیق منصرف گردد تا اینکه
سحرگاه روزی از روزها در کوچه خلوتی بشخصی نابینا

برخورد و با خود گفت خوبست از این آدم سراغ بابیان را بگیرم اگر نشان داد که مقصود حاصل میشود و اگر خواست فسادى برپا سازد فرار میکنم و او نمیتواند مرا بکسى معرفی کند پس پیش رفته بنرمى سلام کرد و بگرمى جواب شنید و بعد از مختصر گفتگوئى پرسید شما در اینجا كسى از بابیها را میشناسید كور پرسید با آنها چكار دارید گفت میخواهم مطلب بفهمم . كورگفت پشت سر من بیا . حسن بحال تردید و تشویش براه افتاد و هرچاكه بفردى یا جمعى از اهل شهر نزدیک میشدند خود را عقب میکشید و مقداری با كور فاصله میگرفت تا اگر بخواهد بمردم بگوید این آدم غریب دنبال بابی میگردد بگریزد ولی كور بچنین كاری تبادر نکرد و طریق خود را پیمود تا اینکه بمنزلى داخل شد او را هم دعوت بدخول نمود حسن در آن خانه با چند نفر از احباء آشنا شده سپس بمحافلشان راه یافت و بتحقیق پرداخت اما توقف طولانى برایش امکان نداشت لهذا بهائیان سروستان او را كتاباً باحبسای آباده كه در مسیر سفرش قرار داشت معرفی كردند و نشانى جنابان عباس قابل و دافى حسین را هم باو دادند . حسن در آباده بدست میرزای قابل كه سرگذشتش در جلد چهارم این كتاب مندرج میباشد بشرف ایمان فائزگشت

و در مراجعت به بروجن با غلامحسین آصفى صاحب ترجمه عقد شراكت بست و با هم به پيله وری و سوداگرى مشغول شدند و بعد از ایامى معدود بعزم خرید و فروش اول به آباده روانه شدند و از آنجا به بوانات فارس رهسپار گشتند و در اثنای طریق مذاكراتشان حصر در مطالب دینی بود حسن در آباده غلامحسین را با مطلعین ملاقات داد تا قدرى بامرالله نزدیک شد و عاقبت در بوانات بوشیلۀ تنى از احبای یزدى بنام ملاصادق بدین اللّٰه مؤمن گشت و آهسته آهسته در مراتب معرفت ترقى کرد و بر درجات محبت و انجذابش افزوده گشت و براعلاى کلمة الله قیامى عاشقانه نمود .

خلاصه این دور رفیق كه اکنون سرد و بهائى بودند به بروجن مراجعت نمودند و بارتفاع کلمة الله پرداختند و بالنتیجه در قلیل مدتی چند تن بزمره احباب پیوستند و در جرگه اهل ایمان درآمدند و این سبب بفرش عظیم و کینه شدید اهالى گشت بطوریکه در صدر ایذا و ایجار بلوى افتادند و نقشه برای ضوضا کشیدند این هنگام آصفى لاجل حکمت سفر بعتیاب عالیات نمود و در مراجعت دارنده شهرت و حرمت گردید و در بین مردم عنوان کربلائی یافت و برای ملاقات یکی از خویشاوندانش بقریه دستگرد اما مزاده

رفته آنجا را پسندید و در آن اقامت گزید و شغل خود را مفازه داری قرار داد زوجه بی هم اختیار کرد چنانکسه تفصیلش را در مرقومه محفل ملاحظه فرمودید .

ثانیاً ارتباط آصفی با محمد حسنخان پسر محمد حسینخان سپهدار خان آن محل و مقرب گردیدنش نزد او باین کیفیت بوده است که وقتی گروهی از اهالی در محضرش از آصفی شکایت نمودند که او مردم را فریب میدهد و بابی میکند خان آصفی را بحضور طلبید و با تشدد گفت شنیده ام تو آرام نمی نشینی و خلق خدا را گمراه می سازی و رعایا را بضالت می اندازی و یک را بابی میکنی او به خان همان جوابی را داد که در رقیمه محفل شرح داده شده است یعنی گفت بابی نیستم بهائی شدن هم کار آسانی نیست چه که آدم باید ثروتمند و حشم دار و باسواد و مطلع از ادیان و دنیا دیده و اروپا رفته باشد تا بتواند بهائی بشود در صورتیکه بنده فاقد همه آنها میباشم خان سکوت کرد و ضمناً بفکر افتاد که او را در اخلاق و دینداری بیازماید و از او خواست که چندی با او همسفر شود پس بمعیت یکدیگر بجانب قریه (بیستجان) که از املاک خان و در چند کیلومتری اصفهان واقع است رفتند لدی الورود نوکرهای خان منقل و زغال و انبر و حقه

و تریاک آوردند خان بعد از کشیدن چند بست قدری تریاک بحقه وافور چسبانید و باصفی داد او هم گرفت و در دست نگه داشت خان گفت چرا نمیکشی بکش آصفی گفت خواهشمندم مرا معذور بدارید زیرا عادت باین کار ندارم خان بار دیگر گفت بکش طوری نمیشود باز هم معذور آورد این هنگام پیشخدمت خان گفت آری اگر جناب خان این آدم بی سروپا را مورد مرحمت قرار نمیدادند و او را زانو بزانوی خود نمی نشانیدند جرئت چنین جسارتی نداشت و از امر ایشان تخلف نمیورزید خان از این گفته بهیجان آمد و آصفی را بیاد ملامت گرفت سپس گفت برخیز برو گمشو . آصفی از جای برخاسته براه افتاد خان برای ترساندن او تیری بهوا خالی کرد و بعد او را بطرف خود خواند و باز باو تکلیف کرد که یک بست تریاک بکشید این بار هم گفت از حضرت خان استدعا میکنم مرا معذور بفرمایند . خان از استواری رأی او خورشش آمد و دیگر اسراری نورزید تا اینکه باعم باصفهان رفتند . همانا خوانین آن زمان نوع از افتخاراتشان عبارت از ارتباط با زنان سرجائی بوده است خان در این زمیندهم اقدام با متحان او کرد باین نحو که چند تن از آنها را محرمانه برانگیخت تا در غیاب خودش با طاق آصفی بروند و بعشوه گیری

و دلربائی بپردازند ولی وسوسه و افسون آنها نیز در آن مرد کارگر نیفتاد و این قضیه سبب گردید که خان با و اعتماد کند ولی عمر خان طولانی نشد و پس از قلیل مدتی درگذشت و دیگری بجایش نشست .

باری وقتیکه از این سفر با هم بدستگرد مراجعت کردند آصفی بهمان کیفیت بهدایت مستعدان اشتغال ورزید و با اتیان دلایل ساده و پرمغز و مثلهای مناسب و دلنشین و سیمای روحانی و سجایای ملکوتی با وضوحی حکیمانه بصید قلوب میپرداخت بطوریکه حبش در دل‌های بسیاری از نفوس راسخ شد حتی بی‌بی نصرت زوجه خان مذکور هم کمند ارادتش را برگردن انداخت و او را شیخ عطار خویش خواند . آصفی شبی با یکی از مرشد های درویش خاکساری بنام میرزا عباس از اهل پا قلعه اصفهان در مجلسی که خان مزبور بقصد امتحان مقام عرفانی آصفی در منزل خود ترتیب داده بود روپروگردید و بگفتگو پرداخت درویش با همان اصطلاحات متداول مابین صوفیها دم از طریقت و شریعت میزد و طریقت را بالاتر از شریعت میشمرد آصفی میگفت چنین نیست که شما میفرمائید بلکه شریعت اصل و اساس همه سعادت‌هاست زیرا طریقت راه است و شریعت چراغ راهنما میرزا عباس قبول نمیکرد و در قول خود

پافشاری مینمود آصفی که دید باحجت و برهان قانع نمیشود لامپائی را که در اطاق میسوخت خاموش کرد و گفت جناب میرزا حالا که روشنی زایل شد بفرما ببینم چگونه راه را پیدا میکنی یا زشت و زیبا را از یکدیگر تمیز میدهی درویش ساکت و متحیر ماند و بعد از لحظاتی چراغ را روشن کرد خان بسخن در آمد و بدرویش گفت دیگر مگوئید در دهات اشخاص فهمیده پیدا نمیشوند درویش گفت آری جناب خان این آدم خیلی گلوله بسروشاخش خورده است یعنی بصیرت و تجربه اش بسیار است .

ثالثا علت بروز غموضا هنگامی که آصفی برای توسعه امر معاش به شهر کرد رفته بود این است که جوانی از احبا که ماند علی نام داشت در حضور جماعتی از مسلمین به ادای صلوة کبیر مشغول شد آخر کار شخصی از حضار گفت تو چقدر نماز میخوانی مگر حاجی آقا نجفی شده شی ماند علی گفت مرا باین اسم مخوان آنگاه کلمه زشتی بر زبان راند . معلوم است که ادای این جمله با اخلاق بها و موازین امری سازگار نبود زیرا بنص جمال قدم باید از لمن و طمن و ماینکدر به الانسان اجتناب نمود بهر صورت این گفته را اطرافیان شنیدند و بهمه اهل قریه هم رسانیدند و کل خشمگین شده بجنب وجوش افتادند . از طرف دیگر

محمد تقی نامی که جدیداً بدست آصفی مؤمن شده بود با آخوندی بنام ملارجبعلی بمباحثه پرداخت و عرق عصبیت او را بحرکت آورد بطوریکه بفتنه انگیزی قیام کرد .
 ایضاً در همین اثنا شخصی از قریه (پرادنبه) کد خدا دستگرد را بمهمانی خواند ملای بزرگ پرادنبه هم حاضر بود میزبان اظهار داشت که در دستگرد بابیها زیاد شده اند خان و کد خدا هم از پیشرفت آنها جلوگیری نمیکنند ملا دنبال حرف میزبان را گرفت و باغوای کد خدا پرداخت بعد هم بر فراز منبر فریاد و ادینا و وامحمد ابر آورده اهالی را غضبناک و مستعد فتنه و فساد ساخت . خان و کد خدا ازین غوغا مرعوب گشتند و برجاه و مقام خویش ترسییده با مفسدین همدست شدند و شروع باخذ احباب نمودند بعضی را بفلکه بستند و برخی را بحبس انداختند و پاره نسی را مقید بکنند و زنجیر ساختند و بالاخره با گرفتن جریمه و القای شهادتین چنانکه در مرقومه محفل برقم آمده است آزادشان کردند در اواخر این حوادث آصفی از شهر کرد مراجعت کرد و با تدابیر عاقلانه و سخنان ملایم محل را که اخیراً دخترش مرده بود بر سر لطف آورد و آتش ضوضاء را بازالال محبت فرونشاند و همین صدمات وارده بر احباب سبب شد که در ظرف مدت کوتاهی پنجاه نفر از اهالی بتحقیق

پرداخته بالاخره بجمع مؤمنین منضم گردیدند .
 باری آن جوانمرد نیکونهاد با همان روش بهدایت خلق و تربیت و صیانت یاران میگذرانید تا اینکه در سال یکهزار و سیصد و ده شمسی از سجن تن برهید و در روضه رضوان بیارمید .

جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی
 ~~~~~



جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی

نام این مرد در سرگذشت جناب حاجی محمد طاهر المیری که در جلد پنجم این کتاب مندرج می باشد برده شده چه که او یکی از دو جوان نوحه خوان مذکور در آن سرگذشت است که مدتها با رفیقش متفقاً مجاهده کرده اند تا بامر الهی مؤمن شده اند . اسم این بزرگوار در تاریخچه همان رفیق نوحه خوانش یعنی جناب میرزا محمد ثابت شرقی نیز که در جلد ششم این کتاب گنجانیده شده میان آمده است (۱) و اکنون ترجمه مشروح احوالش را که مطالبش مأخوذ از نوشته خود اوست زیلا ملاحظه میفرمائید وقایع مندرجه در این تاریخچه را بنده نگارنده از جناب ثابت شرقی هم بتفاریق شفاها شنیده بودم که

---

(۱) در صفحه ۳۰۵ جلد ششم ضمن سرگذشت ثابت شرقی این عبارت گنجانیده شده است : ( شرح مفصل این قضایا را که در تاریخچه شیدانشیدی برقم آمده است در جلد هفتم این کتاب ان شاء الله مطالعه خواهید فرمود ) انتهى . ولی هنگامیکه جلد هفتم بجریان افتاد ایشان هنوز در قید حیات بودند لهذا سرگذشتشان در جلد هشتم درج گردید .

که با آنچه در نوشته شیدانشیدی بعداً ملاحظه رفت  
 تماماً توافق داشت . تولد شیدانشیدی در تاریخ  
 بیست و نهم ذیقعده الحرام سنه یکهزار و سیصد و چهار  
 هجری قمری در محلی از یزد بنام باغ قفل گری بوقوع  
 پیوسته والدش موسوم بملاعباس و والده اش سماة بزهراسلطان  
 بوده است این خانم پسر را به پشت سالگی در کتب پزشکی  
 سیده و پرهیزگار گزارد این معلمه شاگردان خود را هم  
 درس و هم اندرز میداد یعنی اطفال را علاوه بر تعلیم  
 تربیت هم میکرد باین روش که در خلال تدریس با لسان  
 شفقت بکارهای پسندیده ترغیب و از اعمال ناشایسته  
 تحذیر مینمود شیدانشیدی پیش اوس جز قرآن را  
 آموخت بعد یک رساله از تعلیمات دینی را تحصیل کرد  
 سپس نصف کتاب حافظ را فرا گرفت و در ضمن هر جا  
 بساطی از تعزیت بنام خامس آل عبا یعنی حضرت  
 سیدالشهداء علیه السلام برپا میشد بتماشا میرفت چه که  
 از ابتدا بالطبیعه بتمزیه خوانی شایق و خوشترین  
 ساعات برایش وقتی بود که در یکی از مجالس ( شبیه خوانی )  
 حاضر و بمنظراً افرادی که طبعاً بسیار شهنشای گریلا از قبیل  
 حضرت عباس و قاسم و علی اکبر یا در جامه مخدرات حرم  
 مثل زینب و ام لیلی و سکینه هستند و یا بشکل اشقیای



ارض طف از قبیل شمر و خولی و عرسعد در آمده اند  
 ناظر باشد و بمکالمات منثور و منظوم آنها که گاهی ساده  
 بوزن میرانند و گاهی بالحن موسیقی ادا مینمایند و در هر  
 مورد بعضی از جمله ها و شعرها را مظلومانه و متضرعانه  
 و برخی را ظالمانه و بیرحمانه از حنجر برمیآرند گوش  
 بدهد . باری بعد از آنکه نزد آن سید هومنه سوادش  
 روشن و بخواندن و نوشتن توانا گردید پدرش او را نزد  
 ملا صادق نامی در مدرسه دومانر گذاشت و او در آنجا  
 بتحصیل اشتغال ورزید پس از چندی مطلع شد که امروز  
 طرف عصر در محلی تعزیه خوانی است و بموجب شوق جلی  
 در نظر گرفت بهر تدبیری باشد خود را بآن مجلس برساند  
 بعد از ظهر که از خانه بمکتب برگشت بملا صادق اظهار  
 داشت که پدرم فرمودند برو از جناب آخوند اجازه بگیری و  
 زود بمنزل برگرد که با تو کار لازمی دارم آخوند گفت  
 برو بنشین درست را بخوان شیدانشیدی گفت جناب  
 آخوند پدر بمن نان و لباس میدهد و با خون دل مرا  
 میپروراند حالا گوش بفرمانش ندهم آخوند گفت فضولی  
 موقوف برو بنشین شیدانشیدی فهمید که معلم اذن  
 نخواهد داد لذا فکر طرح نقشه افتاده بپسری که  
 پهلویش نشسته بود گفت میخواهی باهم بتعزیه بروییم

جواب داد آخوند نمیگذارد گفت من باخوند کار ندارم از  
 تو میپرسم میخواهی بروی یا نه جواب داد البته که میخواهم  
 گفت از رفیق پهلوعیت بپرس که میخواهد برود یا نه وقتی که  
 از او هم پرسید گفت میخواهم بهمین ترتیب دوازده نفر  
 تشویق و حاضر شدند که بتعزیه بروند شیدانشیدی دستور  
 داد يك بيك بقاعله های کوتاه از مکتب بیرون شوند و  
 منتظر بایستند تا او هم برسد وقتی اطفال دستورش را بکار  
 بستند ملای مکتب پرسید اینها کجا رفتند شیدانشیدی  
 گفت نمیدانم گفت برخیز برو بگو بیایند او هم فی الفور  
 برخاست و بآنها پیوسته باهم بمقصد شتافتند وقتی که  
 مجلس تعزیت بانتهاء رسید شیدانشیدی گفت فردا آخوند  
 دهه ما را میزند یکی از اطفال گفت بمکتب نسرویم گفت  
 در آن صورت پدر ما را میزند لهذا ناچاریم بمکتب حاضر  
 شویم اما باید فکری برداریم که کتک نخوریم مختصر گفتگو  
 درین خصوص طول کشید تا بالاخره آراء برایین قرار گرفت  
 که اگر آخوند تصمیم بر تنبیهشان اتخان کرد بالاتفاق  
 او را مضروب سازند بعد همگی قسم یاد نمودند که پیمان  
 شکنی نکنند . صبح که بمکتب آمدند دیدند آخوند فلك  
 و ترکه و شلاق آماده کرده و در کناری نهاده است چون  
 سلام گفتند و نشستند آخوند از یکنفرشان پرسید که دیروز

کجا رفتی او جواب نداد از شیدانشیدی پرسید که تو کجا رفتی گفت شما فرمودید برویگوبچه ها برگردند من هم رفتم فرمان شما را بآنها برسانم همگی بتمزیه رفته بودند من هم رفتم بهمانجا آخوند از یکایک اطفال پرسید که چرا رفتید و کدام کس گفت بروید جواب دادند ابوالقاسم .

شیدانشیدی گفت جناب آخوند شما باور میکنید که اینها گوش بحرف من بکنند آخوند بیکی از همانها گفت بیا درست را بخوان آن طفل درس را حاضر نکرده بود آخوند بشیدانشیدی

گفت برخیز فلک را بیار او گفت جناب آخوند اول صبح اوقات خود را تلخ نکنید بعد بآن پسر گفت بچه برخیز برو درست را حاضر کن آخوند گفت تو چکاره بودی که حرف زدی و دستور دادی گفت جناب آخوند گناه بود که از تلخ شدن اوقات شما ممانعت کردم آخوند گفت حرف مزین بی ادب -

گفت بچشم دوباره گفت میگویم حرف مزین گفت جناب آخوند چرا جنگتان میآید بچشم حرف نمیزنم باز آخوند گفت پسره خیره میگویم حرف مزین گفت عجب کاری است خیلی خوب حرف نمیزنم آخوند که میخواست این شاگرد فضول بکلی سکوت کند و نمیگردد از جای برخاسته آمد بالای سرش و همینگونه دست را بلند کرد و خم شد تا فرود آرد او چابکانه برجست و چالاکانه هر دو دست را بر پشت گردنش قفل کرد

و بچه های فراری بنا بمعاهده دیروزی حرکت نمود هربسرش ریختند و شروع بزدن کردند آخوند برای نجات خود بتلاش افتاد و با دندان خون از لاله گوش شیدانشیدی روان ساخت ولی او ولش نکرد و اطفال بقدری مشت وسیلی برپیکر و صورتش نواختند که بی حال شد این موقع شیدانشیدی برفقا گفت بچه ها بروید بنشینید آخوند هم باحوالی خراب در محل خود جالس شد و شیدانشیدی فی الفور تلیان چاق کرده برایش آورد آخوند دیگر با حدی چیزی نگفت و باخاطری پریشان بخویشتن پرداخت در عوض شیدانشیدی از بچه ها درس پرسید و درس داد وقت ظهر آخوند یک پاکت سر بسته بشیدانشیدی داده گفت این را بده بیدرت پدر وقتی که پاکت را گشود و مکتوب جوفش را خواند بیسر گفت دیگر لازم نیست بمکتب بروی و او را بغرا گرفتن صنعت نساجی و ادار کرد شیدانشیدی باین شغل مشغول شد اما شوق تعزیه چنان در دل داشت که بتماشای قانع نگردیده خود نیز در عمل شرکت نمود و استعدادش را درین هنر بخرج داد و بمرور زمان آلات و ادوات کار را از قبیل چکمه و سپر و شمشیر و خنجر و خود و زره و لباسهای زرد و سرخ و سیاه و نقاب و عقاب و عصا و پر کلاه فراهم و نسخه های نظم و نثر برای چهارصد

مجلس تعزیه آماده کرد و روزهای جمعه که تعطیل هفتگی بود با یکمده از پسران همسال خود در منازل اعیان و تجار شبیه بیرون می‌آوردند یعنی هر دفعه کیفیت برخورد و گفتگو وجدال و سایر احوال یک یا چند تن از جانبازان ساحل رود فرات را با اعوان یزید و ابن زیاد مجسم میساختند و این عمل ( شبیه بیرون آوردن ) که قبلا در میان شیعیان ایران رواج داشته و بمرور کم شده و اکنون تقریباً نسخ گردیده یک نوع تیاتر دینی بوده که متمدنیانش غالباً وقایع صحرای کربلا و گاهی سرنوشت سایر ائمه هدی یا بعضی انبیا را نمایش میدادند مثلاً شبیه حرّ نمایشی است از بستن او راه را بر سیدالشهدا و ممانعتش از برداشتن آب و صورت گرفتن مکالمات مابین طرفین و منتهی شدن بانقلاب احوال حرّ و پسر و برادرانش و پیوستن ایشان بانصار حضرت حسین علیه السلام و تبادر آنها قبل از همه بمیدان جنگ در یوم عاشورا و سبقت یافتن در شهادت که در این نمایش تمام جزئیات مناظرات و مبارزات و نوع لباس و یراق و سلاح و مرکوب همگی آنها بر تماشاچیان مشهود و معلوم میگردد همچنین است شبیه دیگران از قبیل طفلان مهلم و عروسی قاسم و علی اکبر و غیره من من الانبیاء والاولیاء والشهداء وبالجملة کلاً نمایشهای

است دینی که بیشتر جنبه تراژدی و درام دارد و تفاوتش با تیاتر این است که تیاتر در عمارت و روی سن نمایش داده میشود و شبیه در میدانها و تکیه ها در معرض تماشا گذارده میشود است .

باری شیدانشیدی و دسته اش کم کم در شهر شهرت یافتند و در محله های مختلف و حسینیه های هر محلی برای این کار دعوت میگرددند شیدانشیدی که سر دسته شبیه خوانان و قائد آن گروه جوان بود بدون رضا پدر باین کار میپرداخت و هر روزیکه در شبیه خوانی شرکت داشت میبایست با پدر روبرو نشود زیرا مورد خشم و ملامت واقع میگردد باین جهت در شبهای چنان روزهای جرئت حضور در سر سفره نداشت و ناچار بدون شام میخوابید یک روز که در محله خود شبیه بیرون آوردند شیدانشیدی در اثنای کار پدر خود را دید که بتعزیه آمده و این نخستین باری بود که آن مرد پسر خود را در شبیه خوانی میدید زیرا قبلا ولو بر قضا یا اطلاع داشت ولی شخصا در تعزیه خوانی پسر حاضر نشده و حرکاتش را بچشم ندیده بود .

باری بعد از ختم شبیه جماعت متفرق شدند و چون شب فرا رسید شیدانشیدی وقت تناول شام در سر سفره

حاضر شد پدرش گفت من راضی نیستم تو شبیه بیرون  
بیاری این کاری است حرام شیدانشیدی گفت بسیار  
خوب دیگر بیرون نمیآرم پدر گفت اسباب و ابزار تعزیه  
را یا بفروش و یا بده بحاجی شیخ شبیه گردان . شیدانشیدی  
با آهنگی لرزان و حالتی غمناک گفت حالا که این کار حرام  
است نه میفروشم و نه من بخشم تمامش را میسوزانم آنگاه  
برخاسته رفت و در بستر آرمید و گریه بسیاری کرد تا خوابش  
در ریود بامداد والده اش او را بیدار کرده گفت بیا ببین  
پدرت چه میگوید چون نزد والد رفت دید بر کنار بساط  
چائی نشسته غلیان میکشد و قتیکه پسر را دید پرسید  
تو برای هر مجلس شبیه چند میگیری گفت دو تومان پرسید  
ازین مبلغ چقدر خودت برمیداری و چقدر بچه ها میدهی  
گفت يك تومان خودم برمیدارم و يك تومان دیگر را ما بین  
تمام بچه ها قسمت میکنم پرسید چرا؟ گفت چون تمام اسباب  
شبیه گردانی و جمیع نسخه های شبیه خوانی مال من  
است پدر گفت خیلی خوب من باین کار رضایت میدهم  
فردا بچه ها را دعوت کن يك شبیه حضرت عباس برای  
من بیرون بیار ظهر هم همه را برای صرف نادار در منزل  
نگاهدار شیدانشیدی از آن پس آزادانه باین عمل قیام  
نمود و یکی از معاریف شبیه گردانان شهر گردید و چون

صوتش در خواندن اشعار گیرا و لطیف و حرکاتش در هنرنمایی  
دل فریب و ظریف بود با زارش بسیار گرم گردید بدین معنی  
که مردم در دعوت دسته او بر یکدیگر پیشی میجستند و آواز  
این موفقیت دلخوش و مسرور بود ولی چون برخی از نفوس  
میگفتند شبیه در آوردن حرام است در باطن نوعی از نگرانی  
داشت پول شبیه خوانی را نیز مکروه میشمرد و کماکان معاش  
روزانه اش اجرت نساجی و طراحی میگذشت . شیدانشیدی  
در دفترچه سرگذشت خود مطالبی در مراتب زهد و تقوای  
خویش از این قبیل نوشته است که از کمال دینداری هرگز  
نماز جماعت ترک نمیشد و اگر در کوچه و بازار یک نفر کلیمی یا زربشتی  
از دور میدیدم طوری سر بر زیر میانداختم که چشم بصورت  
آن جهود یا گبر نیفتد والا میبایست کفاره بدهم .

باری در سنه ۱۳۲۰ قمری ملاعباس پدر شیدانشیدی  
برای داد و ستد بار دکان سفر کرد پسر را هم با خود برد  
سال بعد ضوضای بزرگ در بیزد و توابع رخ داد این پدر  
و پسر در اردکان بودند که هشت نفر از اعیان الله در آن  
نقطه و صد آریاد بعز شهادت رسیدند ملاعباس پسر گفت  
برویم بشهر ببینیم چه خبر است چون بیزد رجوع نمودند دیدند  
عجب هنگامه غی است دسته شای ارادل بمنازل احباب  
هجوم مینمایند خانه ها را ویران میسازند اشیا را غارت

میکنند باقی مانده اسباب را آتش میزنند و هر روز دست و پنجه را بخون پیر و جوان رنگین میکنند و بالجمله غوغا و ضوضای عوام چشم روزگار را خیره و گوش فلک را کر میسازد ملاعباس اهل محله خود را دعوت کرده گفت اگر میخواهید از وخامت عاقبت در امان باشید و سروتنتان از تیغ و شکنجه غلامان سلطانی مصون بماند و زین و دخترانتان زیر سینه و ران سربازهای دولتی نیفتند نه دست بخون احدی از بهائیان بیالائید و نه مالی از ایشان بمحله بیارید اگر حرف مرا بشنوید آسوده خواهید بود و اگر ترمز کنید پشیمان خواهید شد اهل محله هم از این نصیحت بهوش آمدند و در کلیه ایام ضوضا از اماکن خود خارج نشدند تا وقتی که هژیر السلطان با فوج خود از طبرستان برای سرکوبی اشراار بیزد آمد و بقصاص طاغیان پرداخت و از کدخدایان هرکوی و برزن طالب شد که قاتلان و تارتگران را معرفی کنند چون در باره محله شیدانشیدی پرسید گفتند در این محله ملاعباس نامی خلق را نصیحت و بمسالمت و سکون دلالت کرد لهذا احدی در کشتار و غارت دخالت ننمود باین مناسبت جلال الدوله او را طلبیده خلعت فاخری زیب قامتش کرد پس از این وقایع باز پدر و پسر بار دکان رفتند و چون نه ماه گذشت مرض و پا

پیدا شد و در کلبه های فقرا و کاخهای اهنیا بوریسای عزا و بساط ماتم گسترانید در همین سینه شیدانشیدی تأهل اختیار کرد و باتفاق پدر بیزد برگشت و دو سال بعد عزم زیارت عتبات نمود والده اش گفت تو در کربلا يك خاله جان هم داری پرسید نامش چیست و نشانش چه جواب داد از جا و مکانش خبر ندارم ولی اسمش خدیجه است شیدانشیدی با خود گفت در يك شهر زواری در کجا از خدیجه یزدی جويا بشوم بهر حال در ورود بکربلا اسبابش را در اطاقی از کاروانسرای گذارده یکسر بارگناه شهدا رفته در مدخل حبیب بن مظاهر آن دخول قرائت کرده قدم بحرم حضرت حسین نهاده مشغول تلاوت زیارتنامه گردید آواز رسا و دلربایش بر اعصوات سایر قاریها فائق شد بطوریکه همه ساکت گشتند او هم نکسر مصیبت را با زیارتنامه آمیخت و تمام زائرین و زائرات را از شیب و شاب بگریه انداخت و بعد از قریب ساعتی فارغ و بادای صلوة زیارت مشغول شد وقتی که آنرا هم بی پایان برد زنی دست برشانه اش زده پرسید آقا شما اهل یزد هستید گفت بلی پرسید از اهل خود شهر هستید یا از اهل دهاتش گفت از اهل خود شهر پرسید در کدام محله منزل دارید گفت کدام محله را میخواهید گفت

محلّه سرجمع را آیا شما اهل آنجا ئید گفت بلی پرسید  
 در آن محلّه که را می شناسید جواب داد حاجی محمد  
 حسین قنابزباف را پرسید با او چه آشنائی دارید  
 جواب داد شوهر خاله جان من است پرسید خاله جان  
 شما اسمش فاطمه جان است گفت بلی پرسید مادر شما  
 زهرا سلطان است گفت بلی مگر شما خاله جان خدیجه  
 آن زن گفت بلی و دست بگردن شیدانشیدی انداخته  
 او را بوسید و گفت کی آمدی جواب داد همین امروز آن  
 زن سراغ منزلش را گرفته گفت رفتم که آدم بفرستم تا  
 اثاثیه ام را بمنزل بیارد شیدانشیدی بکاروانسرا رفت و  
 پس از قلیل مدتی جوانی عرب آمده پرسید ابوالقاسم  
 کیست گفت منم پس اثاثیه را برداشته با هم بمنزل خاله  
 رفتند چیزی نگذشت که ماه مبارک رمضان حلول نمود  
 شیدانشیدی سه شب پشت سرهم سحرها مناجات کرد روز  
 چهارم در حرم حضرت عباس بعد از خواندن زیارتنامه تنی  
 از خدام پیش آمده پرسید شما ئید که شبها در این نزدیکیها  
 مناجات مینمائید جواب داد آری گفت خدمه باشو  
 امر فرمودند شما را خدمت ایشان ببرم شیدانشیدی  
 خوشحال شد و بمعیت او بمنزل خدمه باشی رفته بعد از  
 اجازه داخل و بصاحبخانه مقابل شده دید سیدی است

خوش سیما که بر روی تخت تکیه زده است شیدانشیدی  
 سلام کرد و جواب شنید خدمه باشی بعد از مصافحه  
 پرسید شما ئید که شبها مناجات میکنید جواب داد بلی  
 پرسید ممکن است زحمتی قبول نمائید و شبها بالای گلدسته  
 ابوالفضل مناجات کنید جواب داد زهی سعادت او هم  
 مسرورانه امر کرد کلید گلدسته را باو دادند .

باری شیدانشیدی سه سال در کربلا مقیم و  
 مهمان خاله اش بود پس از رجوع بیزد مشغول نساجی  
 شد و در میان دوستان و آشنایان خویش با میرزا محمد ثابت  
 شرقی که تاریخچه اش در جلد ششم این کتاب گذشت بیش  
 از همه انس گرفت باین سبب که هر دو خوش صوت و هم  
 ذوق بودند و در شوخی و بدیهه گوئی و نقل افسانه های  
 شیرین و پیدا کردن مضامین دلنشین با یکدیگر برابری  
 مینمودند و در این هنر خداداده از دیگران قصب سبق  
 میربودند و بالجمله پس از آنکه قرابت طبیعت و تشاکل  
 قریحه و تماثل سابقه آن دو را بهم نزدیک نمود برای  
 استحکام میانی مودت با هم عقد اخوت بستند بدین ترتیب  
 که قرآن آورده هر دو قسم یاد کردند که در رفاقت یکدل  
 و یکزبان باشند و هیچیک با دست و چشم بمال و ناموس  
 دیگری خیانت نوزدند .

باری شیدانشیدی پس از چندی برای دفعه دوم بار سفر عتبات بست و در کربلا بمحضر حاجی سید کاظم مجتهد یزدی رفته گفت شنیده ام شبیه خوانی را منع فرموده اید آیا صحیح است جواب داد حرام است که مرد بلباس زن در آید والا برای سیدالشهدا همین نوع عزاداری جایز اما بهتر این است که بجای شبیه گردانی روضه خوانی پیشه سازید شیدانشیدی در مراجعت بیزد بیان مجتهد را با آقا محمد ثابت شرقی در میان نهاد و بعد از آن با یکدیگر پای بر منبر نهادند و جواب در جواب اشعار مصیبت میخواندند و کم کم معروف بدو جوان مداح و نوحه خوان گردیدند و تمام اعیان و اشراف شهر ایشان را بمجالس روضه خوانی دعوت مینمودند در این بیست و شیدانشیدی بار سیم بکربلا رفت بمکه هم مشرف گردید و در رجوع بوطن با دوست خود ثابت شرقی که من بعد انتصاراً بنام آقا محمد یاد خواهد شد باز بمشیه خوانی پرداخت ولی هیچکدام کسب خود را از دست نداده بودند چه که اجرت روضه خوانی را مانند مزد شبیه خوانی مکروه میدانستند تا اینکه وقتی با شخصی بنام میرزا یحیی کسبه شنیده بودند بهائی است در یک کارخانه همقطار شدند این مرد از نفوس محترم و متمول بود و با ایشان ابراز مهربانی

و محبت میکرد معهذا بلحاظ بغض دیانتی از او احتراز مینمودند دو سال بدین منوال سپری شد و بارها آقامیرزا یحیی ایشان را بمنزل خود دعوت کرد اما آنها اجابت نمودند و پاس این مودت را نداشتند و از جنابش دوری جستند تا بالاخره بخود آمده با یکدیگر گفتند ما چرا باید از آدم باین خوبی اجتناب کنیم و بچنین مرد محترمی بمنظر استخفاف بنگریم از آن پس با او بنای رفت و آمد گذاشتند و گاهی که صحبتهای عرفانی بمیان میآورد اظهار عقیده میکردند و جواب میدادند مدتی هم که باین نحو گذشت روزی گفت اگر شما مایل بمذاکره دینی و تحقیق از امر تازه باشید من حاضرم شما را بمحلی نزد شخصی مطلعی دالت کنم آنها پس از لیت و لعل قبول نمودند و چون فردا شب میقات ملاقات بود صبح با هم بحمام شتافتند و غسل حاجت کردند و پس از استحمام در صاف نماز جماعت حاضر شدند و بعد از اتمام دو رکعت نماز حاجت بجا آورده بعد از هزار مرتبه ( یا صاحب الزمان ادرکنی ) گفتند سپس متوسلاً الی الامام متوکلاً علی الله بدر خانه آقامیرزا یحیی رفتند او هم که آماده و منتظر بود فوراً بیرون آمد و عبا بر سر کشید و بدون اینکه یک کلمه حرف بزند جلو افتاد و آنها از دنبال روان شدند تا بدر منزلی رسیده دق الباب کردند و پس از

اذن دخول قدم بدرون نهادند و معلومشان گردید که اینجا منزل حاجی محمد طاهر المیری است پس از جلوس سخن اول آن دو نفر این بود که شما هر چه میگوئید باید علی قول دیگران باشد نه از طرف خودتان و الا حاضر باستماع نخواهیم بود مراد اینکه المیری بگوید طایفه جدیده چنین و چنان میگویند نگویید من که بهائی هستم حرفم این و آن است المیری قبول و شروع بصحبت کرد و سؤال و جواب تا صبح بطول انجامید آنگاه حرکت کردند و بقیه گفتگورا بشب محول داشتند دو مجلس دیگر نیز طرفین هر دفعه از غروب آفتاب تا طلوع فجر با هم محاوره و مناظره کردند و این دو رفیق بنیت اینکه المیری را از عقیده خود برگردانند تا نتوانستند در ابطال سخنان او بر خود فشار آورند و جمله های مغلطه آمیز بر زبان راندند در شب آخر کسه المهری از آیات قرآن و احادیث برایشان فرو میخواند همه را یادداشت میکردند نزدیک طلوع آفتاب گفتند همه اینبائی را که خواندید مربوط بقائم خودمان است ربطی بمیرزا علی محمد شیرازی ندارد سپس برخاسته رفتند و باجناب المیری و آقا میرزا یحییای مذکور قطع رابطه نمودند و هر جا که اینها را میدیدند زبان درازی و بدگوئی میکردند اما تمام آیات و احادیثی را که از لسان المیری شنیده و یادداشت کرده

بودند در قرآن و کتاب بحار الانوار و اصول کافی بی زیاد ه و نقصان پیدا کرده و ربحر حیرت فرورفتند و بعد از سابق همچنان در بامداد هر روز آنان میگفتند و بنماز جماعت حاضر میشدند . در ماه رمضان همان سنه روزی که صائما در کارخانه بنساجی مشغول بودند درویشی بنام میرگوهر داخل شده گلبانگی بر آورد و سپس گفت بعشق مولی یک سیگار بمن بدهید شیدانشیدی چهره در هم کشیده گفت سید از خدا شرم و برسول الله رحم نمیکسی که در ماه مبارک سیگار میطلبی ؟ زهر مار بکش . سید سکوت کرده نشست و بعد از چند دقیقه گفت میدانید الان چه فکری کردم گفتند نمیدانیم گفت بخیالم رسید که ساز نساجی شما را قطع کنم گفتند بد خیالی کردی ما یک هفته زحمت کشیدیم تا این ساز را روی هم سوار کردیم درویش گفت پس بچه جرئت سازی را که چهل سال خدا بر روی هم کرده بریدید و برای یک سیگار قلبم را شکستید گفتند راست میگوئی بد کردیم ما را عفو کن گفت نمیکم بایست بسئوالم جواب بد دهید آیا جدم گفته است دهانت را ببند و سگ نفست را ول کن تا مردم را گاز بگیرد از این روزه چه حاصلی بدست آوردید . دین عقال است و پایبند ، نه دهنه بر سر بز و نه دندان بگیر ، نه لگد بینداز و نه



پایند بر پای بند ، مقداری از این مقوله سخن گفت تا اینکه فرستادند سیکار برایش آوردند بعد از کشیدن صحبت را از سر گرفته گفت ما باید با همه مردم مهربان باشیم خدا خلقشرا دوست میدارد عقیده و مذهب اشخاص بخودشان راجع است حساب حق و بطلان اعتقاد ا نفوس با خداست بمان رجوعی ندارند مگر من و شما پشت و پناه خدائیم یا او بحمايت ما محتاج است مختصر هر دو مجذوب گفتارش گردیده او را بخانه بردند و هندوانه بریده روزه را شکسته با درویش دراکل و شرب شرکت نمودند و بعد از آن هم با او گرم گرفته بسیاری از شبان و روزان او را بمنزل میبردند نتیجه مصاحبت با درویش این شد که از طرفی هر دو در دین تقلیدی خود سست و متمایل بلامذهبی شدند و از طرف دیگر بنیان اوهام و خرافات عامیانه را که با اصول هیچ دینی بستگی ندارد در وجود خویش منهدم و بفرغ و کینه تمام ملل و مذاهب را از دل بیرون و من بعد با پیروان جمیع ادیان قلباً آشتی کردند بطوریکه گاهی بآتشکده زردشتیان و گاهی بکنیسه یهود میرفتند يك روز هم در نفری بکلیسای مسیحیان قدم نهادند از آهنگ ناقوس و آواز سرود و کیفیت عبادت آنها خوششان آمده در فضای معبد احساس وله و شغفی نمودند جماعت عیسوی پس از آنکه

از ادای مراسم دینی فارغ و متفرق گشتند این دو پیش کشیش آمده گفتند میخواهیم با شما صحبت بداریم گفت شما بهائیس هستید یا مسلمان گفتند مسلمان در صورتیکه چندی بود از همد می میرگوهر درویش لا مذهب صرف شده و دیگر هیچیک از فرایض اسلامی را بجا نمیآوردند . کشیش گفت خیلی خوب بفرمائید گفتند شما که اینهمه برای بندگان خدا زحمت میکشید و بخلق خدمت میکنید و بیماران را — معالجه مینمائید چرا خود را از شاهراه دین اسلام برکنار داشته اید کشیش گفت اسلام که راه نیست چاهست محمد که پیغمبر نبوده چنین و چنان بوده بعد از مدتی مذمت کتاب نوپر شیرین را که مسیحیان بر رد حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه نوشته اند بایشان داده گفت ایمن را ببرید بخوانید تا بفهمید که محمد چکاره بوده آن کتاب را که خواندند و برگرداندند کتاب میزان الحیــــــــــــــــق را بایشان داد که ایضا بر رد آن حضرت تألیف گردیده آن را هم خواندند و کم کم بدین مسیحی درآمدند و روزها در بیرون دروازه ازکار عیسوی را میخواندند در عین حال ناچار بودند که روزها هم بخوانند و هر وقت بحالات کشیش میرفتند بی اندازه سرور میشد و میگفت من شما را بلندن میفرستم باید از مبشرین بشوید شما استعداد کشیشی دارید

یکدفعه که بمنزلش رفتند دو کیسه سلی تومانی مسکوک نقره آورده نزدشان گذاشت پرسیدند چه چیز است گفت برای مدد معاش شما آوردم گفتند ما که اظهار تنگدستی نکردیم مگر دین شما پولی است گفت ببخشید و دیگر چیزی که بیشتر سبب خجالتم بشود نگوئید پولها را برد و فهمید که اینها بنیت اخانی نیامده اند چندی پس از این وقایع شخصی بنام سید عبدالرسول اهل قلعه کهنه در بازار باین دو نفر برخورد سلام و تواضع کرد و بعد اظهار داشت من آرزو دارم یک شب بیایید بمنزل ما روزه بخوانید گفتند ما بقدری روزه داریم که بشما نمیرسیم گفت امشب هر وقت تمام روزه های خود را خواندید بمنزل ما بیایید و دست در جیب برده شش قرآن بیرون آورده با شما داد و گفت من همین قدر دارم و پوشیده نیست که این مبلغ در پنجاه سال پیش ارزش بسیاری داشته است مختصر از ایشان قول گرفت و رفت آخر شب بمنزلش وارد شده و قتی که پسرده اطاق را بالا زدند چشمشان بر حاجی محمد طاهر المیری و حاجی محمد زائر افتاد و قلبشان فروریخت و از روی تشویش گفتند دعوی بالله من الشیطان الرجیم

باری نشستند و المیری بنحوی باب صحبت را باز کرده در اثنای کلام گفت خاتم انبیاء و خواست دنباله اش

را بگوید شیدانشیدی بمیان حرفش رویده گفت محمد که پیغمبر نبوده تا خاتم انبیا باشد رفیقش آقا محمد هم سخن او را تأیید کرد المیری پی برد که اینها در کجا تیر خورده اند و شروع کرد با ثبات حقانیت حضرت رسول شیدانشیدی گفت محمد شمشیر بر بینی مردم زد و بزور دین خود را قبولانید المیری گفت آیا شمشیر کارش فصل کردن است یا وصل کردن گفت البته که فصل کردن است المیری گفت قدری فکر کنید که آیا شمشیر حضرت محمد خلق را از هم جدا نمود یا بیکدیگر متصل ساخت اینها باندیشه فرو رفتند و بعد از اندکی گفتند شمشیر محمدی سبب جدائی عجم از عرب نگردد بلکه آنها را بهم آمیخت المیری گفت همین معجزه اوست که با آلت فصل عمل وصل را انجام داد و خلق را با یکدیگر دست و برادر کرد این دو قلباً تمذیق کردند و در دل برسالت حضرت رسول شهادت دادند المیری صحبت را ادامه داد تا بحضرت اعلی رسانید همینکه نام ایشان را بر زبان جاری ساخت شیدانشیدی گفت آسید رسول یا شام بیار تا بخوریم و برویم یا اینکه روزه میخوانیم و میرویم گوش ما حاضر نیست در باره سید علی محمد چیزی بشنود المیری گفت اگر میل دارید سرگذشت پیغمبر را قبل از بحثش بگویم

گفتند بفرمائید مالگیری تا نزدیک طلوع آفتاب در این باره صحبت داشت آنگاه هر دو رفیق برخاسته بحمام قلعه کهنه رفته بدن را طاهر ساختند و از لامذهبی دو ساله توبه کرده نماز بجا آوردند و چون دیشب دو مطلب از مالگیری آموخته بودند رفتند آن را با کشیش در میان بگذارند و با او مباحثه نمایند چون بدرخانه رسیدند و زنگ زدند کشیش که بنوع نواختن اینها آشنا بود خود آمده در را باز کرد و با حالتی خرم و لبی خندان احوالپرسی کرده گفت من هر وقت صوت زنگ شما را میشنوم بوجد میآیم نشستند و گفتند صاحب (۱) ما با دو نفر آدم که یکی یهودی و دیگری مسلمان بود طرف مباحثه شدیم کشیش گفت با کسی مباحثه نکنید زیرا سبب کدورت میشود و کدورت باعث دوری و انزجار میگردد گفتند ما مبادرت باین کار نکردیم خود بخود پیش آمد گفت بفرمائید چه بحثی بود گفتند یهودی میگفت در تورات ما هست که پیغمبر دروغگو البته باید کشته شود (۲) ایضا در تورات است که آنکه بر دار آویخته شود ملعون خداست (۳) چون عیسی دروغگو

---

(۱) ایرانیها و هندو بها و افغانیها با انگلیسیها احترام مساوی صاحب خطاب میکردند (۲) آیه ۲۱ باب ۱۸ سفر تثنیه (۳) آیه ۲۳ باب ۲۱ سفر تثنیه .

و ملعون بود ما او را بدار زده کشتیم بفرمائید در جواب این یهودی چه بگوئیم تا ثابت کرده باشیم که عیسی حـق بود و یهود جاهلانه و ظالمانه او را شهید کردند کشیش قدری تأمل کرده گفت دیگر بگوئید گفتند مسلمان میگفت آیا محمد بن عبدالله صادق بود یا کاذب ما همانطور که از شما تعلیم گرفته بودیم گفتیم کاذب بود اما بعضی حرفهای صدق هم بر زبان میراند تا دروغهایش را باور کنند مثلا اینکه میگوید ابراهیم و موسی و عیسی حقند و مریم از روح القدس آستن شده راست است اما اینکه میگوید بر من وحی نازل میشود و قرآن از جانب خداست و من پیغمبر میباشم و برای هدایت خلق آمده ام دروغ است . او گفت اولاً کسیکه گاهی راست میگوید و گاهی دروغ بسخنانش اعتمادی نیست تا بآن استناد بشود در حالیکه مسیحیان بر حقانیت مسیح بقرآن استدلال میکنند و میگویند محمد خودش در قرآن گفته که مسیح روح الله و کلمة الله بود ثانیاً از کجا معلوم که در قرآن جمله ( عیسی روح الله است ) راست باشد و آیه " و لکن رسول الله و خاتم النبیین " دروغ . شاید مطلب برعکس باشد یعنی روح الله بودن عیسی دروغ باشد و خاتم النبیین بودن محمد راست . حالا بفرمائید چه چیز

بگوئیم تا قانع شود که خاتم النبیین دروغ است کشیش سر بزیر انداخت و چند دقیقه در حال سکوت رنگ برنگ شد بعد با حالی عصبی گفت من گمان میکنم بلکه یقین دارم شما با بهائی نشسته اید صحبت کردن با شما بی فایده است دیگر قابل اصلاح نیستید برخیزید بروید گفتند صاحب شما جواب مطالب ما را بفرمائید چرا تغییر میکنید کشیش قیافه سہمناکی بخود گرفته پی در پی مشمت بر روی میز میکوبید و هسی فریاد میزد که زود پا شوید بروید والا تلفون میکنم از طرف حکومت مأمور بیاید بیرونتان کند شیدانشیدی برفیقش گفت آقا محمد چرا نشسته ئی مگر نمی بینی این آدم مثل سگ ہمار بما پرخاش میکند برخاستند و گفتند تو بما میگفتی با مردم از روی مہربانی صحبت بدازید حالا چه شده کہ خودت اینگونه وحشیا نہہ حرف میزنی باری از منزلش خارج شدند از آن پس در احوال علمای اسلام میاندیشیدند میدیدند اکثرشان در تدلیس استاد اہلبیسنہ بمردم دیگر نظر میانداختند آنان را مانند گاو چشم بسته و شتر عساری مشاهده میکردند کہ کورانہ و بیشعورانہ حرکت میکنند بمسجد برای نماز میرفتند افکار پریشان مانع حضور قلبشان میشد گاہی با دیدہ گریان سر باسماں کردہ میگفتند پروردگارا آیا رضای تو در چیست

و کد امیک از عبادتہا مقبول تست نماز اسلام یا سرود مسیحی و یا دستورہای عباس افندی مختصر در ہمین سرگردانی بسر میبردند و گاہی برای رسیدن بمقصود مشورت میکردند تا اینکه ماہ رمضان آمد در شب نوزد ہم تصمیم گرفتند در جای خلوتی شب زندہ داری کنند پس بقبرستان کهنہ ئی رفتند و در عمارت نیمہ خرابی چراغی افروختند و چهار طرف آن را با خشت محصور کردند تا شعاع چراغ بخارج نیفتد اول بحال تضرع گفتند خدایا ما از تو ثروت و شوکت نمیخواہیم ما را براہ خود ہدایت فرما و بیامرز و از این عالم ببر آنگاہ دعای جوشن کبیر خواندند سپس دعای خواجہ نصیر تلاوت کردند و بقیہ شب را ہم با سوز و گداز براز و نیاز پرداختند مختصر ماہ رمضان و شوال و ذیقعدہ تمام شد در حالی کہ شاہد مقصود برای این دو مشتاق پیکی ندوانید و پیامی نرسانید و این دو طالب صادق همچنان در وادی طلب حیران بودند و سمند صبرشان از پای در آمدہ راہ بجائی نصیردند روزی شیدانشیدی بر فراز منارہ مسجد جامع رفت تا خود را بزیر اندازد و از سرگستگی خلاص شود ناگہان آیہ " ولا تقتلوا انفسکم " در لوح خیالش نمودار و از آن عزم منصرف شد و با آقا محمد پس از مشورت مصمم

گشتند ختم بردارند . در کنار خندق یزد قبه و بارگاهی کم رونق برپاست که شخصی بنام سید صحرا در آن مدفون است با خادم آنجا ملاقات کردند و کلیدش را گرفتند . در چهل شب متوالی هر کدام در يك طرف مرقد قرار گرفته اول هزار دفعه آیه " اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَّرِّ اِذَا دَعَا " و يكشرف السَّوِّءِ " میخواندند و بعد دو رکعت نماز حاجت گرفتند بجا آورده هزار مرتبه " يا صاحب الزَّمان ادرکنی " میگفتند و قتیکه اربعین ختم گذاری بپایان رسید ماه ذیحجه پیش آمد روز عید غدیر در یکی از مجالس روضه يك قصیده غدیریه خواندند که اهل مجلس از مضامین اشعار و بم و وزیر آواز دلپذیر ایشان بطرب آمدند و آفرینها گفتند این دو نفر اظهار داشتند امروز روز شادی شیعیمان است موقع گریه نیست اما چکنیم که این منبر بنام حسین گذارده شده يك رباعی مصیبت هم خواندند و مردم را گریانیده خود نیز از عدم وصول بحقیقت گریه بسیاری کرده مأیوس و دلخون از مجلس بیرون آمدند . در اطاق نزدیک دالان همان خانه حاجی سید کاظم صباغ که تنی از احبای محترم و پدر زن آقا میرزا یحیای سابق الذکر بود ایشان را دید و باشاره نزد خود طلبید و پس از احوالپرسی و دلجوئی اظهار داشت یکنفر عالم قزوینی که هر دو چشمش کور است بیزد

آمده آیا میل دارید او را ببینید گفتند " هر دیدنی برای ندیده بود ضرور " مانعی ندارد حاجی گفت بسیار خوب هر وقت مقتضی شد بشما مینویسم چند روز بعد یعنی در تاریخ ششم محرم سال یکم هزار و سیصد و سی و سه قمری پاکتی از حاجی بدست شیدا نشیدی رسید . باین مضمون که از همین ملاحظه این نامه تا بیست و چهار ساعت هر وقت ممکنتان شد بمنزل حاجی محمد طاهر المصیری تشریف بیاورید جواب نوشت چون بیست و يك مجلس روضه عمومی غیر از هفته خوانیها داریم لهذا دو ساعت و نیم از نصف شب رفته میآئیم .

باری این دو نفر کارهای خود را تا چند ساعت تمام کردند و هر يك بطرف منزل خود رفت تا قمری استراحت کند و نیمه شب چای و شیر میل نموده بمحلی معین حاضر شده با هم روانه شوند بالجمله در ساعت مقرر بمنزل المصیری وارد گشته شخصی را با ریش سفید و عمامه بزرگ جالس دیدند اما بقدری بد قیافه و کریه المنظر که بقول سعدی :

تو گوئی تا قیامت زشت روئی

بر او ختم است و بر یوسف نکوئی

( ٤٢٢ )

اینها که با چشم غرض همم با و مینگریستند صورتش را زیباتراز آنچه بود بنظرشان آمد .

باری آن مرد از میزبان خود جناب المیری پرسید از این دو نفر کدامشان بزرگترند المیری گفت این آقا که اسمشان حاجی ابوالقاسم است سناً بزرگتر از رفیقشان آقا محمد میباشد آن مرد گفت من هم خود را معرفی کنم اسم من حاجی واعظ اهل قزوین در سه سالگی آبله کورم کرد شیدانشیدی در دل گفت ایکاش بجای کور شدن مرده بودی که مردم را گمراه نمیکردی آن مرد ادامه داد که در مکاتب و مدارس و نزد معلمین خصوصی که والد میآوردند تحصیل کردم و خدمت بسیاری از علمای نامی و فقهای مشهور در بلاد مختلف درس خواندم تا بعد اجتهاد رسیدم حال بطوریکه دوستان میگویند محاسنم سفید شده خودم هم میفهمم که قوایم بتحلیل رفته و عمرم نزدیک بانتهای رسیده بدبختی بزرگ اینکه بعد از آنهمه درس و بحث و قیل و قال هنوز دین تحقیقی بدست نیاورده ام این است که در فصل زمستان مشقات سفر را بر خود هموار ساختم تا بلکه دینی که با حجت و بینه منطبق باشد پیدا کنم و هنگام حلول اجل با سودگی بمیرم بفرمائید شما چه دینی دارید شیدانشیدی گفت اسلام پرسید صد و بیست و چهار هزار

( ٤٢٣ )

پیغمبر را قبول دارید گفت آری پرسید آدم را بچه دلیل پیغمبر میدانید شیدانشیدی هرچه فکر کرد جواب درستی نیافت لذا گفت ما خلق قرآنیم و امت پیغمبر آخر الزمان اگر خاتم انبیا اسم آدم و ادریس و نوح و هود و صالح و سایر رسل را در قرآن ذکر نکرده بود ما بآنها کار نداشتیم حاجی واعظ گفت خیلی خوب حالا کسه تمام انبیا را بتصدیق پیغمبر قبول کردید خود پیغمبر را بچه دلیل شناختید شیدانشیدی خندید حاجی واعظ گفت خنده بیجا ؟

خنده که از دل نگشاید کسره

گریه از آن خنده بیوقت به

شیدانشیدی گفت خنده تحیر بود این سؤال تو باین میماند که کسی بپرسد خورشید بچه دلیل روشن است تو که کوری نور آفتاب را چطور بتو بفهمانم حاجی واعظ گفت راست میگوئید من کورم آیا تمام قوم یهود و کل ملت زردشتی و نهصد کرور جماعت عیسوی هم کورند گفت البته همه آنها چشمشان را غرض کور کرده حاجی واعظ گفت امید وارم چشم شما را غرض کور نکند ادای این کلام لرزه بر اندام هر دو نفرشان انداخت و درست مانند بیشتری بود

که بر دمل پخته زده باشند چه این دو که ماده وجودشان برای حق شناسی آماده شده و بیانات جناب مالگیری و سایر احبای الهی بی آنکه برخورداران محسوس باشد تدریجاً مستعدشان کرده بود این جمله در اعماق قلبشان نشست و هر دو خود را جمع کردند و گوش هوش بفرمایشات او فرا داشتند شیدانشیدی که طرف مکالمه بود مؤدبانه گفت ما آنچه داریم از پدر و مادر و معلم اخذ کرده ایم دردیانت هم مقلد آنها هستیم . پرسید آیا دین تقلیدی خوب است گفت خیر . پرسید اصول دین را میدانید گفت بلی اصول دین سه تا و اصول مذهب دوتا است که همه اش پنج تا میشود گفت بشمارید گفت توحید ، عدالت ، نبوت ، امامت ، معاد روزقیامت ، حاجی واعظ گفت خوب بفرما توحید را کدام کس بشما آموخت یعنی که بشما گفت خدا یکیست جواب داد پیغمبر . پرسید که گفت خدا عادل است جواب داد پیغمبر . پرسید امام را که باید تعیین کند جواب داد پیغمبر . پرسید که گفت قیامت عود میکند جواب داد پیغمبر . گفت پس چهار اصل از اصول دین شما از گفته پیغمبر است خود او را که شناختید باصل الاصول واصل شده اید . شیدانشیدی در پیش خود گفت ایمن مرد کور چه باطن روشنی دارد عجب طریق شناسائی

را آسان و راه دور را نزدیک کرد . حاجی واعظ گفت حالا میل دارید پیغمبر را با دلیل و برهان بشناسید جواب داد منتهای آرزوی ما همین است گفت هریک از مظاهر مقدسه که خواست در این عالم کشف نقاب کند اول ادعا کرد که ای مردم من از جانب خدا برای هدایت شما آمده ام تمام خلق گفتند تونیستی او فرمود اگر من نیستم پس کیست آیا شمائید گفتند خیر ما نیستیم فرمود پس ضم حق زمان . دویم در ادعای خود استقامت ورزید اگر او را با آتش انداختند یا نفی بلد کردند یا بصلیب آویختند یا از بیت و اهانت بی نهایت کردند یا تیریا را نمودند حرف خود را پس نگرفت و از گفته خود پشیمان نشد . سیم کلامی آورد و نسبتش را بخدای غیب داد .

گر چه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفته کا فر است

خود شما هم گفتید ما خلق قرآنیم و درست گفتید زیرا قرآن چون کلام خداست خلایقیت دارد یعنی نفوس بی آن کلام مؤمن میشوند و جان و مال در سبیلش فدا و نثار مینمایند و از همین راه میتوان پی بحقانیت آن کلام برسد نه از طریق فصاحت و بلاغت و الا برای بندگان خدا

عسروحج میشود چه که از هزار نفر یک نفر علم فصاحت ندارد تا خود بفهمد و اگر از دیگری بپرسد دینش تقلیدی میشود آنهایی هم که این علم را دارند در تشخیص اینکه کدام يك از کتب فصحا بلیغتر است اختلاف میکنند بطوری که هنوز ما بین ادبای ایران اتفاق حاصل نشده که از شعرای فارسی که امیک افضل از کل است بدلیل اینکه بعضی سعدی را افصح المتکلمین میگویند و برخی حافظ را بهترین غزلسرا می شمارند و پاره ای فردوسی را پیا میر شعر میدانند و عده ای نظامی را خداوند سخن بحساب مآرند در باره گویندگان سایرالسنه نیز همین اختلافات هست چنانکه در تفضیل ادبسی ارباب معلقات تذکره قبل از اسلام بوده اند و ترجیح اشعار هر يك از ایشان برد یگران در بین سخن شناسان اتفاق کلمه نیست .

چهارم دین و آئین قبل را قبول و تصدیق میکند که از جانب خداست بعد آن را نسخ و شریعتی از نو بان الله تشریح میفرماید که احکامش با مقتضیات زمان و حوائج خلق سازگار مییابد . پنجم اثر و نفوذی در کلام معجز نظام اوست که مردمان پاك سرشت را از هر دین و مذهب و هر نژاد و قبیله مانند مغناطیس بخود جذب مینماید که از صمیم قلب با او مؤمن میشوند پیغمبران تخم امت همراه ندارند تا آن را بکارند و شورش را بر دارند اثر کلامشان ایجاد امت مینماید و همین کلام است که حتی در قلوب علما و سلاطین و بالآخره در دل دشمنان رسوخ مینماید حالا شما ببینید مطلب صحیح است

یانه . شیدانشیدی باندیشه فرورفته دید تمام انبیا فی الحقیقه با همین قوی عالم را مسخر کرده اند بعد رفیقش نیز سوالاتی کرد و جوابهای قانع کننده شنید آنگاه گفتند احکام این طایفه چیست حاجی واعظ با طرفیان گفت يك نسخه صورت صلوة باینها بدهید آوردند و بدست شیدانشیدی دادند پس از مطالعه گفت این چه صلاتی است که با آن دهان انسان نمازی نمیشود یعنی خیلی مختصر است و تا آدم میخواهد از حلاوتش لذت ببرد تمام میشود حاجی واعظ گفت صلوة کبیر هم هست فعلا همین را بجا آرید تا بعد نسخه آن را بشما بدهند در این اثنا صوت اذان صبح بلند شد این دور فیهی حرکت کردند و هر دو بمنزل باقر قمی رفتند و روضه روزانه را خواندند هوا رو بروشنی میرفت که از آنجا بیرون آمدند و در گوشه صورت صلوة را از بغل در آورده از بر میگردند و ظهر همان روز نماز بهائی را بجای صلوة اسلام میبجا آوردند آن روز هم در بیست و يك مجلس روضه خواندند حاضر شدند آخرین مجلس ایشان در منزل سید علی دلال بود که سالیانه هفته خوانشی داشت اینها شام را هم خواندند همانجا میخوردند و قتیکه بآن منزل رسیدند هنوز روضه خوان دیگری بنام ملا جعفر المیری بر روی ضرب و موضوع صحبتش



این بود که ملت اسلام در زمان خلفای بنی امیه هزار ماه بعد از هر نماز صد مرتبه بر علی بن ابی طالب لعن میکردند تا نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید او با تدابیر عاقلانه این کار را از میان برداشت بعد از ادای این مطلب خود شروع کرد بطایفه بهائی فحش دادن و لعن نمودن آقا محمد بشیدانشیدی گفت چطور راست برخیزم با چاقو از گلو تا سینه این آخوند بی شرف را بشکافم جواب داد خیر ما هنوز تکلیف خود را نمیدانیم صبر کن بعد از ختم روضه با او صحبت میداریم و متنبهش میکنیم بعد از اینکه روضه خوانی تمام شد و نشستند شیدانشیدی گفت جناب ملا جعفر شما از حیث علم و دانش بر ما مقدمید با اینهمه میخواهیم مطلبی مشفقانه بشما بگوئیم و انتظار داریم نصیحت ما را بپذیرید گفت بفرمائید شیدانشیدی گفت یا دیگر حکایت عمر عبدالعزیز را نگوئید یا اینکه بر این طایفه لعن نکنید زیرا هیچ حقی بلمن کردن باطل نشد ملا جعفر گفت میدانید من چه آرزویی دارم میخواهم یکنفر بابی ببینم و بکشم و اگر نتوانستم لا اقل چند مشت بر سر و گردنش بزنم تا دلم خنک بشود آقا محمد گفت اینکست چیزی نیست شما <sup>یکی</sup> بابی میخواهید اینک ما دونفر حاضریم مشت بر سر ما بزن ملا جعفر گفت استغفر الله خدا نکند

که شما بابی باشید . شیدانشیدی گفت میخواهیم امشب شبیه بیرون بیاوریم مثل اینکه در شبیه یکی شمر میشود و یکی حسین ما هم امشب یکی بهائی میشویم و شما هم عالم اسلامی با هم مذاکره میکنیم اما بشرط اینکه عصبانی نشوید گفت بسیار خوب پرسید ما سؤال کنیم یا شما گفت شما سؤال کنید شیدانشیدی گفت اگر یکنفر آدم کوهستانی بیسواد با لباس مندرس کرباس بشهر بیاید و قوه ثی را که در محمد بن عبدالله موجود شد و او را خاتم انبیا کرد دارا باشد آیا حق است یا باطل گفت حق است شیدانشیدی گفت آخر این آدم بیسواد است گفت پیغمبر هم سواد نداشت شیدانشیدی گفت دهاتی و زنده پوش است گفت باشد عیسی هم ناصره بود و لباس کهنه در برداشت شما میگوئید قوه ثی که محمد را خاتم انبیا کرده دارد شیدانشیدی گفت بلی گفت پس حق است شیدانشیدی پرسید حضرت محمد چه چیز داشت ملا جعفر جواب داد اول ادعای من عنداللهی کرد شیدانشیدی گفت بهمین اکتفا کنیم جواب داد استقامت در بلا کرد بعد قرآن نازل فرمود و نسبتش را بخدای غیب داد و شریعتی تازه تشریح نمود و معجزه ثی مثل شق القمر نشان داد اینهاست آنچه که محمد بن عبدالله داشت .

شیدانشیدی گفت شما پنج کار مهم بی پیغمبر نسبت دادید که چهارتایش موجود و مشهود و نقد است و یکی دیگر که شق القمر باشد غیر موجود و نسیه . اول این مطالب چهارگانه را جواب میدهم و بعد درباره شق القمر گفتگو میکنیم ملا جعفر گفت بفرمائید شیدانشیدی گفت اولاً حضرت محمد چهل سال داشت که مبعوث شد و اول چهل رسه سالگی دعوت خود را بر بنی هاشم و قریش آشکار فرمود اما حضرت باب بیست و پنج ساله بود که پس از اظهار بابیت با صاحب اولیه خود نخست در سفر حج دعوت خویش را بشریف مکه ابراز داشت بعد هم در مجلس ولیمه با حضور علمای بزرگ تبریز قائمیت خویش را بوضوح اعلان کرد آیا این ادعا در اهمیت کمتر از آن ادعا است . ثانیاً حضرت رسول سیزده سال در تحت تحقیر و استهزاء و اذیت اعراب مکه قرار گرفت ولی نه سرگونی کشید و نه زندانی شد اما حضرت باب در تمام مدت هفت سال دعوتش علاوه بر چشیدن تلخی توهین و آزار تحمل عذابهای دیگر از قبیل شداید زندان و مرارت تبعید در قلل جبال و مراقبت شدید دشمنان را فرمود و عاقبت در میدان تبریز گردن را بریسمان دار سپرد و بدن را هدف هزار گلوله آتشبار ساخت آیا این استقامت بپایه آن استقامت نمیرسد . ثالثاً حضرت رسول

در مدت بیست و سه سال هشت هزار بیت قرآن آورد اما سید باب بقدری آیات آورد که غیر از آنچه بدست اعداء سوخته شده الان شصت جلد کتاب هر یک بقدر قرآن از حضرتش در دست میباشد که تمامش را بخدا منسوب داشته آیا این آثار و آیات کمتر از قرآن است . رابعاً شریعتی تازه آورد مشتعل بر او امر و نواهی و آن را با وجود منع شدید مخالفان در عالم رواج داد سخن که باینجا رسید ملا جعفر گفت چه حرفها میزنید اینها نه خدا میپرستند و نه بمعاد معتقدند و نه بعصمت و عفت پایبند میباشند این هنگام آقا محمد صورت صلوة را بیرون آورده گفت ملا جعفر حرف بیخود مزن این نماز بایبهاست آخوند آن را گرفت و نگاهی کرده بکنار انداخت و گفت خدایا اگر این دین حق است مرا زنده مگذار که مطیع عباس افندی بشوم و میخواهم سال را بسر نبرم صاحبخانه یعنی سید علی دلال و یک نفر دیگر بنام علی اکبر آبیاری نیز نظیر این خواهش بلکه شدید ترش را از خدا کردند شیدانشیدی گفت امروز هفتم محرم بود و حالا شب هشتم محرم است . دعای خود را یاد داشت کنید تا نتیجه اش را ببینید از قضا هر سه نفرشان در اندک مدتی تخم نفرینی که کاشتند حاصلش را برداشتند بدین نحو که ملا جعفر بمرضی

علاج ناپذیر گرفتار و بستری شده پس از چند ماه درگذشت  
 و علی اکبر آبیاری روزگار و واژگون و کوس و رشکستگیش در کوجه و  
 بازار کوبیده شد بطوریکه در بیست ساله آخر عمر نتوانست  
 از خانه بیرون بیاید و سید علی دلال بآتش از رسوائی  
 سوخت که نار عنصری در برابرش هیچ بود یعنی واقعه سی  
 چنان مفتضحانه برایش رخ داد که از ذکرش قلم حیا میکند  
 باری آن شب پس از آنکه مذاکره شیدانشی در  
 با آخوند تمام شد آقا محمد با او درباره شق القمر و  
 معجزات دیگر صحبت نمود که شرح آن مذاکرات در تاریخچه  
 خود او ( ثابت شرقی ) که در جلد ششم این کتاب درج -  
 گردیده نوشته شده است مختصر این دو نفر شام ناخورد  
 از مجلس حرکت کرده بمنزل خود رفتند صبح فردا که هر دو  
 بمنزل باقر قصی برای خواندن روضه میرفتند نزدیک خانه اش  
 یک نفر بایشان سلام کرده گفت آقا باقر گفته است امروز بمنزل  
 ما نیاید پرسیدند مگر خبری شده گفت ملا جعفر در باره  
 شما حرفهایی زد که او این پیغام را فرستاد از آنجا بخانه  
 دیگری رفتند آنجا هم گفتند نیاید خلاصه در تمام منازل  
 که طرف صبح میبایست روضه بخوانند عذرشان را خواستند  
 معلوم شد ملا جعفر جارچی این دو نفر شده و در همه جا  
 تکفیرشان کرده و خلق را از معاشرتشان تحذیر نموده

شیدانشی وقتی که بمنزل برگشت زنش پرسید چه  
 زود برگشتی چرا بروضه نمیروی گفت امروز حال ندارم در  
 این بین زنان همسایه یکی یکی میآمدند و با عیالش نجوی  
 کمرده برمیگشتند بعد از ظهر که خواست از خانه  
 خارج شود خانمش گفت امروز بیرون مرو پرسید چرا گفت  
 مردم در باره ات خیلی حرفها میزنند شیدانشی  
 اعتنائی نکرد قدم که بکوجه نهاد دید کسانی که قبل از هروقت  
 او را میدیدند دست بر سینه گذاشته ( التماس دعا )  
 میگفتند حالا فحش میدهند . مرد شرزگی میکند زن  
 لعنت میفرستد آقا رو بر میگردد اند نوکر مسخره مینمایند  
 در بازار برفیقش آقا محمد برخورد و با هم بدون قصد گام  
 برمیداشتند ناگهان باقر قصی برخوردند که عازم مسجد  
 بودند این دو نفر را که دید پرسید کجا میروید با من  
 بیایید و بطرف حجره خود برگشته درش را باز کرد و گفت  
 اینها چه حرفی است که ملا جعفر میزند گفتند از غرض  
 همکاری و حسد رقابت است باقر صد وقش را گشود و دو  
 کیسه صد تومانی بیرون آورده گفت این را بردارید و بر آس -  
 الاغ سواری هم برایتان میفرستم و نوشته میدهم که آخر ماه  
 صفر هر دو نفرتان را بکریلا ببرم گفتند آقا میرزا باقر مگر  
 درباره ما خواب دیده اید گفت خواب نیست میخواهم

بیایید بمسجد خود را از اتهام بیرون آرید آنوقت من  
 دانم و ملاجعفر گفتند پول را ضبط کنید ما بدون گرفتن  
 رشوه هم بمسجد میآئیم باقر خوشحال شد و دعاگویان  
 برخاسته گفت بفرمائید برویم گفتند ما برای خاطر شما  
 تا بالای منبر میآئیم در آنجا هرچه خودمان خواستیم  
 میگوئیم گفت چه میگوئید گفتند میگوئیم ای مسلمانان ما  
 دیوانه نیستیم بدلیل اینکه اینجا مسجد ریک است و الان  
 ساعت چندم روز است و امروز هشتم محرم سال هزار و سیصد و  
 سی و سه است بصاحب این منبر و بجد آقا سید عبدالحی  
 قسم یاد میکنیم که سید علی محمد شیرازی قائم آل محمد  
 است باقر از استماع این جمله در غضب شده فریاد برآورد  
 که آهای حمالها بیایید این سنگ بابیها را بزنید اینها  
 زود خود را از کاروانسرا بیرون انداخته هر یک بجانب  
 شتافت و هنگام شب شیدانشیدی بمنزل حاجی محمد  
 طاهر مال میری رفته آقا محمد را در آنجا یافت از آن طرف  
 باقر قصی بمسجد نزد حاجی سید عبدالحی رفته های وهوی  
 بلند کرد و فتوای قتل اینها را خواست جماعت بیکاره نیز  
 بخانه اینها هجوم کردند و سنگ پراکند و زالت نشان  
 دارند اما آن دو رفیق تا بعد از ظهر یوم عاشورا در منزل  
 مال میری ماندند عصر آن روز مال میری بمحفل روحانی رفته

ساعت نه برگشت و اظهار داشت محفل امر کرده که آقا  
 محمد یا هر دو نفرتان همین امشب بطرف کرمان بروید  
 گفتند پس خوب است یکنفر برود از منزل گیوه و عبای  
 زمستانی ما را بیارد تا حرکت کنیم مال میری گفت اگر بفهمند  
 شما اینجا هستید خانه را خراب خواهند کرد نمیدانید  
 چه آشوبی در شهر انداخته اید بیم آن است که ضوضای  
 عموص حادث شود آن دو رفیق ناچار در نیمه شب بیستم  
 آذرماه با عبای نازک و قبای یک لای مشکی از یزد بیرون  
 آمدند و اذان صبح خسته و کوفته بفهرج رسیدند مال میری  
 معرفی نامهئی خطاب با آقا علی میرزا رضا از احبای آنجا  
 نوشته بود پیرسان پیرسان منزلش را پیدا و دق الباب  
 کردند آقا علی خود بیرون آمد و معرفی نامه را خوانسده  
 گفت عیال من از اغیار است مبادا صحبت امری بداریید  
 اینها که هنوز با اصطلاحات آشنا نبودند نفهمیدند اغیار  
 چیست و صحبت امری یعنی چه بهر حال داخل شدند  
 علی بزنش گفت اینها تاجر و رشکسته هستند روضه خوانی  
 هم میدانند و خود با طاق دیگر نزد مهمانها آمد چند  
 دقیقه بعد عیال آقا علی از پشت در اطاق شوهر را مخاطب  
 ساخته گفت هرچه مهمان بابی بمنزل آوردی پذیرائی  
 کردم این دو نفر مهمان من هستند چرا که هم مسلمانند و هم

روضه خوان . همانا در یزد و اطرافش رسم است کسه  
صبحهای زمستان شلغم پخته میخورند آن زن بجای شلغم  
حلوای دارچینی درست کربوبرسرسفره آورد آقاعلی مسرور شد  
و آهسته بمهمانها گفت بختان یاری کرد که شمارانشناخت  
و چنین مورد التفات او شدید . باری ظهر و شب راهم  
بخوشی گذراندند برای آن زن روضه هم خواندند فردا —  
هنگام سحر چند عدد نان و مقداری کباب شامی و چنسد  
انار با آنها همراه کردند چون آن اوقات سیلاب جاده کوه  
را خراب و اثرش را محو ساخته اینها نیز دفعه اولی بود که  
از آن طریق عبور مینمودند آقاعلی خود بیرون آمده دماغه  
کوهی را نشان داده گفت از فلانجا بفلان طرف بروید —  
تا بگرده کوه برسید این دور فیهق براه افتادند و هر جا  
خسته میشدند قدری می نشستند و چون آب همراه نداشتند  
ناهار نخوردند بعد از ظهر فهمیدند که راهرا بفلط  
آمده و از دماغه رد شده اند خواستند برگردند دیدند  
وقت دیر است و راه دور لهذا باهم مشورت کرده گفتند  
از سینه کوه بالا میرویم در آن طرفش بگرده کوه میرسیم  
و قتیکه بر فراز کوه آمدند دیدند باز هم کوه است از آن هم  
بالا رفتند نزدیک غروب هوا بدرجه ثی سرد شد که چکههای  
عرق بر صورتشان می بست همینگونه فراز و نشیب کوه و دره را

طی میکردند تا در هفتمین گرده آقا محمد بگودالی پرت و  
از زانویش خون باز شد اما بزحمت برخاست و روان گردید  
در گرده هشتم شیدانشیدی افتاده پیشانیاش شکسته  
و خونین گردید اینجا آقا محمد از خستگی بجان آمده  
دست بگردن شیدانشیدی انداخت که من میمیرم مرا حلال  
کن گفت برادر عزیز مبادا بنشیننی که هر دو از سرما سیاه  
خواهیم شد و رو بقبله آورده گفت ای کسیکه ما هنوز در حقت  
عارف نیستیم اگر اجل ما رسیده است مدد فرما که بکنار  
جاده برسیم و بمیریم تا در این کوهسار جسدمان خوراک  
گرگ و کفتار نشود در بالای کوه نهم صحرا بنظرشان آمد  
و از دیدن برجی از دور امیدوار شدند و قوت گرفته اول  
شب وارد بقعه گرده کوه شدند و فهمیدند که این  
طریق ولو زحمت داشته ولی نزدیکترین راه بمقصد و بمنزله  
طی الارض بوده است . باری عندالوورد هر دوی را  
کوبیده اطاق خواستند گفتند ما جایی برای مسافر  
نداریم هیزم هر قدر بخواهید میدهیم بسوزانید و خود را  
گرم کنید تا صبح بشود این دو نفر دیدند اگر چنین —  
باشد از سرما تلف خواهند شد پس ب فکر چاره و بیاد مشهد  
علی نامی افتادند که عیالش گرده کوهی بود و اینها در یزد  
برایش روضه هفتگی میخواندند و در نظر گرفته بودند بهر

تدبیری باشد امشب را در منزل ما در زن مشهدی علی بسر  
 برند از یکی سئوال کردند خانه آن کسیکه دخترش زن یزری  
 شده کجاست گفتند بیرون قلعه است گفتند بیاید نشان  
 بدهید یکنفر گفت اگر یقرا ن میدهید من میآیم . او را  
 بد هاشی راضی کردند و چون نه اسم دختر را که زن  
 مشهدی علی است میدانستند و نه نام مادرش را که در اینجا  
 بآدمی که همراهشان میآمد گفتند ما را اشتباها بجای دیگر  
 نبری اسم آن زنیکه در یزد است چیست گفت خدیجه گفتند  
 اسم مادرش گفت فاطمه گفتند فاطمه اولاد دیگری ندارد .  
 گفت بلی عباس پسر اوست گفتند عباس را ما ندیده گفت بلی  
 گفتند اسم عیالش چیست گفت سکینه گفتند سکینه اولاد ندارد  
 گفت چقدر پزحرف هستید بلی حسن و خاور بچه های  
 سکینه اند گفتند آفرین همه را درست گفتی او را برگردانند  
 و خود بدر خانه آمده فاطمه را بنام طلبیدند پرسید گیسو  
 گفتند ما از شهر میآئیم خدیجه بتو دعا رسانده و گفته این  
 رسم مادر فرزند ی نیست که يك کاغذ بر ایم نمینویسی گفت الهی  
 مادرش بمیرد راست گفته آنگاه در را باز کرد پرسیدند عباس  
 کجاست گفت رفته از کوه هیزم بیارد پرسیدند عروست سکینه  
 کجاست سکینه خودش سلام کرد و گفت شما کیستید که ما را  
 میشناسید گفتند ما روضه خوان مشهدی علی بودیم حسن و

خاور کجا بند گفت خوابیده اند پرسیدند چرا در تاریکی  
 هستید گفتند روغن چراغمان تمام شده شیدانشیدی  
 ده شاهی داد رفتند روغن گرفتند وقتی که اطاق روشن  
 شد پوتین ها را بزحمت کردند پاهای هر دو نفرشان  
 آبله زده زانوهای آقا محمد خون بسته پیشانی شیدانشیدی  
 شکسته از هر جهت در عذاب بودند صاحبخانه مقصداری  
 محلول پیه و زرد چوبه پراهای ایشان مالید و قدری روغن  
 زخم برزانوی آقا محمد نهاد آنگاه شامی را که با خود  
 آورده بودند تناول و با چای و قندیکه همراه داشتند کمی  
 رفع خستگی کردند . صاحبخانه در تنوریکه در وسط  
 اطاق بود پشکل شتر ریخت تا گرم و ملایم شد و مسافران  
 پاها را در تنور آویزان کرده دراز کشیدند و در همه  
 حال بیم آن داشتند که از شهر کسی آنها را تعقیب نماید .  
 بامداد پس از صرف صبحانه با اتصاب حاصله و جراحات  
 وارده براه افتادند بعد از پیمودن دو فرسخ آقا محمد  
 از شدت پا درد بزانو درآمد و با گریه گفت نمیتوانم راه بروم  
 شیدانشیدی گفت ما که نباید خود را بکشیم استراحت  
 میکنیم نشستند و در کار خود حیران و از آینده نگران بودند  
 طولی نکشید که سیزده نفر شتر بی بار در حالیکه صاحبشان  
 بریکی از آنها سوار بود و با عجله برفسنجان برای بارگیری

میرفت بانجا رسید شتردار گفت برخیزید . سوار شوید . حرکت کردند و بر روی جهاز ناهموار آجرمانند نشستند و بتاخت روانه گردیدند تا بمهدی آباد رسیدند اما از این شترسواری تمام پشت و پهلو و کمرشان کوبیده شده پاها از عضلات ساق تا بالای ران تاول زده بود در این نقطه شخصی آشنائی میزیست بنام علی تلفونچی چشمش کسه باینها افتاد گفت شما را خدا رسانیده من دهه اول محرم امسال روضه خوانی نکردم باید همینجا بمانید سپس هردو را با طاق خود برده پذیرائی و مهربانی نمود و باهالی مهدی آباد خبر داد که امشب در مسجد روضه خوانی است مسافران ماسه شب روضه و نوحه خوانند و مردم جوش زدند یعنی دسته جمعی گاهی ایستاده و گاهی در حال حرکت سینه و زنجیر زدند و پی در پی حسین حسین و حسین گفتند شب سیم که بعد از روضه و صرف شام خوابیدند شیدانشیدی بوهم افتاد که آییامیشود ازبیرد تلفون کرده باشند این شخص ما را باین بهانه نگه دارد تا دشمنان <sup>پرسینان</sup> چین این خیال در او قوت گرفت که خواب بچشمش نیامد آهسته با قامحمد نیز اظهار داشت او هم گفت ممکن است چنین باشد حالا چکنیم گفت اذان صبح از اینجا حرکت میکنیم طلوع فجر علی راصدا زده

گفتند خدا حافظ برسید کجا میروید گفتند باید برویم گفت بمانید دو روز دیگر روضه بخوانید حقتان را میپردازم و الاغ برایتان تهیه میکنم تا با سو دگی بروید بانار گفتند نمیتوانیم بمانیم او هم با تعرض گفت میروید بروید و از رختخواب بیرون نیامد اینها با پوتین زننده و حالست ناتوانی حرکت نموده با صد جان کندن نه فرسنگ طی کردند تا بقلعه شمش رسیدند يك دسته قره سوران در آنجا مراقبت میکردند و از اینها پرسیدند قافله شما کجا مانده گفتند ما روضه خوان هستیم قافله نداریم سر کرده آنها گفت مدتی است روضه نشنیده ام بروید اینها را از خستگی بیرون بیارید تا يك مجلس روضه بخوانند مأمورین چای آماده ساختند و خمیر کرده نان پختند و کشک ساعیده غذایی تهیه نموده آوردند و اینها يك ساعت از غروب گذشته صبحانه و ناهار و شام را یکجا صرف کردند بعد روضه خواندند مردی از اهل انار که برای بردن هیزم آمده بود باینها گفت من شما را بانار میبرم بشرطی که همین حالا سوار شوید که صبح بمنزل برسیم تا بتوانم برگردم و هیزم ببرم صلاح را در حرکت دیدند ولی از شدت سرما سواری مشکل و از خستگی و مجروحی پیاده روی مشکلتر بود هر يك میدان که راه طی میکردند از الاغ

پیاده میشدند و آن شخص هیزم میکند و آتش میافروخت تا کمی گرم میشدند و دوباره سوار شده براه میافتادند تا بالاخره در طلوع آفتاب بانار رسیدند آن شخص گفت مقصدتان کجاست گفتند منزل آقای صدر گفت حالا زود است اول بفرمائید برویم منزل ما شلغم داغ آماده است میل کنید بعد آنجا بروید آقا محمد قبول نکرد آن مرد رفت و اینها در میان باد سرد و در حال لرزیدن بدرخانه صدر آمده در قبالا کردند و مدتی معطل شدند تا یکی گفت کیستید گفتند دو نفر اهل یزدیم میخواستیم خدمت آقای صدر برسیم گفت ایشان در منزل نیستند گفتند قدری هیزم بدهید آتش کنیم گفت هیزم هم نداریم آقا محمد که خستگسی و بیخوابی بیست و چهار ساعته از حال طبیعی بیرونش برده بود گفت عجب مردمان بی رحم و ملاحظه نمی بودند نه یک پول خرجی بماندند نه بفکر سرمای زمستان افتادند بارها سربیبیان دادند و خود را آسوده کردند بیا برویم بمسجد شاید یک مسلمان بی رحم کند شیدانشیدی گفت برادر آن مرد التماس کرد که بیایید منزل من شلغم داغ بخورید و چند بار گوشزد نمود که خانه صدر تا دو ساعت از روز بالا نیاید درش باز نمیشود ما قبول نکردیم حالا هم چون آقا علی میرزا رضا گفتند منزل میرزا آقا جان پسر صدر

در آخر انار است میرویم آنجا اگر راه داد که بهتر و الا میرویم بمسجد . باری روی بان سوی نهادند و در را کوبیدند یکنفر بیرون آمده پرسید چکار دارید گفتند میخواستیم خدمت آقای میرزا آقا جان برسیم گفت بنده میرزا آقا جان هستم گفتند آمدیم مهمانان بشویم گفت خوش آمدید بفرمائید بدرون رفتند و جالس شدند صاحبخانه گفت حالا خود را معرفی کنید گفتند تا گرم نشویم و ناشتا نکیم حرف نمیتوانیم بزنیم فوراً دستور داد هیچانسه آوردند بعد از آن شروع بسؤال از احوال احبابی یزد کرد نام هر کس را برد و پرسید که حالش چطور است نشناختند بعد گفت آخوند ملا عبدالغنی چه میکنند جواب دادند ایشان چند سال پیش کشته شدند گفت خیر یکماه قبل در یزد خدمتشان رسیدم اینها فهمیدند که با ادای این سخن صاحبخانه را در حق خود ظنین کردند لذا سرگذشت خود را گفتند تا بدانند که تازه تصدیق هستند و احباب را نمی شناسند اما فایده نبخشید چه که قبلاً چنان دروغی در باره آخوند ملا عبدالغنی گفته و آبروی خود را برده بودند میرزا آقا جان کتابهای امری را از اطاق بیرون برد طولی نکشید که صدر آمده در حیاط از پسرش پرسید اینجا کسی آمده گفت بلی و نفر یزدی آمدند



صدر گفت ای من بقریان هرد و . پسرش گفت اینها هیچ اطلاعی ندارند گفت پسر جان تا محبتی یا ایمانی نداشته باشند بمنزل ما نمیآیند بعد داخل اطاق شده هر دو را در آغوش کشیده بوسید و قدری نشست بعد اذن خواسته برای تمشیت امور خود بیرون رفت صبح فردا برف سنگینی افتاد و تمام راهها را مسدود ساخت این دو رفیق چند روز در آن منزل ماندند میزبان نه با آنها حرف میزد و نه مرخصشان میکرد روز ششم یا هفتم از دل تنگی بکوچه رفته مشغول قدم زدن بودند که بدیع الله پسر میرزا آقا جان آمده گفت چشم ما و شما روشن خط از محفل روحانی بیزد رسید . ه و قتی که بمنزل رجوع کردند بر در خانه میرزا آقا جان دست بگردنشان انداخته گریه کنان عذر خواهی نمود چون داخل شدند دیدند منزل آب پاشی و جارو کشی گردیده و سما و بی بزرگ میجو شد و دوستان یکایک میآیند و با اینها مصافحه کرده با روی شاداب و دل شادان می نشینند طولانی نکشید که قریب هفتاد نفر جمع شدند و سران احباب مثل جناب صدر و امین الرعایا و آقا محمد جعفر دستخط محفل روحانی را بوسیده مشغول خواندن شدند این دو رفیق از تمجید و تحسینی که در حقشان شده بود گاهی خجالت میکشیدند و گاهی برخود میآلیند که الحمد لله ما

غزالان بر وحدتیم و بلبلان گلشن معرفت و بالجمله مدت نه روز احباء در ضیافت این دو نفر بر یکدیگر سبقت گرفتند و چنان شد که هر دو مصداق شعر .

میکشندم چو سبزه و شاد و شاد و شاد و شاد

میدهندم چو قندح دست بدست

گردیده از خمودت جمودت بیرون آمدند بعد هم دو رأس الاغ برای ایشان کرایه نموده و بهر یک پوستینی داده با یک نفر بلد آنها را بمنزل بعدی روانه کردند آقا مردی محترم و روحانی بنام آقا سید عنایت الله میزیست که یک گوسفند بر در قلعه جلوپای ایشان قربانی نمود و شب را با کمال محبت بپذیرائی و صحبتهای روحانی گذرانده صبح ایشان را بوسیله دو رأس الاغ و یک نفر بلد بمحل بعدی پیش یکی از آشنایان خویش فرستاد او هم ایشان را یک شب محترمانه مهمان نموده صبح سواره برفسنجان گسیل داشت کسی بعد از غروب بمقصد رسیده از یک نفر عطار پرسیدند منزل آقا غلامحسین ملا تقی کجاست عطار خود برخاسته هر دو را بمنزل امین التجار که روضه خوانی داشت برده سفارش نمود که باینجا جای بدهند و خود بیرون رفته پس از چند دقیقه برگشت و پرسید شما بهائی هستی

گفتند بلی گفت برخیزید برویم در مشرق الان کار محفل عمومی است آمدند و داخل اطاق مدوری گردیدند که ملو از جماعت بود همه با اینها مصافحه نمودند و خیر مقدم گفتند آقا محمد طاهر و آقا غلامحسین و آقا سید علی رضوانی که از اعضای محفل روحانی بودند پرسیدند که شما چیزی میتوانید بخوانید این دو نفر اشعرا (بشری هله بشری هله بشری) را با هم بملاحظه خواندند که احباب محظوظ شدند پس از ختم محفل بمذیل آقا محمد بقال آمدند و پس از دو یوم استراحت پانزده روز روضه خواندند و دازنده سی تومان پول شدند در آن میان شخصی بنام سردار ظفر که از جانب دولت مأمور حکومت کرمان بود وارد رفسنجان شد سردار نصرت هم از کرمان باستقبالش آمده نزدیک رفسنجان چرخ درشکه شکست ناچار این دو سردار با اسب بکرمان رفتند بعد از آنکه چرخ درشکه تعمیر گردید احباب آن را برای این دو نفر کرایه نمودند میرزا عباس خان طاهری گفت در کبوترخان آقا محمد مباشر فرمانفرما از احباب است با او ملاقات کنید غروب که در میان ریزش برف بکبوترخان رسیدند و از پائین قلعه صدا زدند یکنفر با پای برهنه دویده در را گشود و با محبت بی اندازه ایشان را با طاقی داخل

کرد ملاحظه نمودند بخاری میسوزد و سمار میجوشد و دو پشتی بر بالای دو تشک بر طرفین بخاری گذارده شده پرسیدند کسی قرار است اینجا بیاید گفت آری منتظر شما بودم پرسیدند مگر شما تلفون کرده بودند گفت اینجا تلفون ندارد پرسیدند قاصد خبر آورد گفت خیر پرسیدند پس بچه جهت منتظر ما بودید گفت سه شب قبل مرحوم والده را در خواب دیدم که این اطاق را جاروب میکند گفتم مادر مگر کلفت نبود که شما خودتان جاروب میکنید گفت چون دو مهمان عزیز دارم باید خودم این کار را بکنم من بعد از بیدار شدن فهمیدم که مهمان عزیز مادرم البته بهائی است پریشب و دیشب نیز بهمین نحو انتظار کشیدم تا اینکه شما این کلبه را بقدم خود مزین فرمودید این دور فیق از این قضیه بسیار متأثر و منجذب شدند و تا صبح از وجد آسمانی و طرب وجدانی نخواستیدند و تمام شب را بترتیل آیات و ترنیم مناجات و صحبتهای امری گذرانده علی الصبح با چشم گریان از یکدیگر جدا شدند و این دور فیق با درشکه بیابان آمده در جایی استراحت و صبح حرکت نموده نزدیک غروب بکرمان وارد شدند و در چهارسوق گنجعلیخان آقا محمد بند زن را که از احباب بود پیدا کردند پرسیدند

کی آمدید گفتند السّاعه گفت برویم بمنزل کربلائی اسدالله که محفل عمومی است جناب حاجی واعظ هم تشریف دارند بعد از دخول و عرض تحیت حاجی واعظ گفت قدری آیات تلاوت کنید شبهای دیگر هم هر جا دعوت داشت هر دو را همراه میبرد خود صحبت میداشت و اینها را وادار بخواندن مناجات و اشعار میکرد .

باری این دو نفر بعد از چند روز برای روضه خوانی آماده شدند و نخستین بار بخانه شخصی بنام مرشد غلامحسین رفتند پرسید چکاره اید گفتند مداحیم اوهم نقیب را طلبیده گفت اینها برادر منند بنوبه خود باید بخوانند چون نوبت بایشان رسید دو نفری قدم بر منبر نهادند و یک قصیده و یک مصیبت نامه خواندند که زلزله بر ارکان مستمعین انداخت و در همانجا برای هشت - مجلس دعوت شدند و در اندک مدتی چنان بازارشان رواج شد و شهرتشان در شهر پیچید که از هر مجلسی که بمجلس دیگر میرفتند عده ئی از مستمعین هم بدنبالشان روان میگرددند تا اینکه بمنزل علی مشیرالتجار برای دهه روضه خوانی دعوت شدند منزل بسیار بزرگ بود هر دفعه پنج شش هزار نفر از مرد و زن حضور می یافتند روز سیم همینکه قدم بالای منبر نهادند آخوندی آواز برآورد که

بیائید پائین اینها اعتنا ننمودند باز گفت بشما میگویم بیائید پائین این دفعه از منبر فرود آمده بقصد خروج روانه شدند در کریاس منزل صاحبخانه ایشان را نگاه داشت و جای طلبید نشستند و بمنبر و مجلس ناظر بودند ناگهان یک نفر زن برخاسته از آخوند پرسید چرا اینها را از منبر پائین آوردید جواب داد از یزد تلگراف رسیده که اینها بابی شده اند حالا آمده اند اینجا خود را بسیدالشهدا<sup>۱</sup> بسته اند زن گفت مگر بدکاری کردند که متوسل بسیدالشهدا<sup>۱</sup> شدند دو نفر جوان غریب در این زمستان بروند زدی کنند؟ بحضرت عباس نمیکدام احدی بالای منبر برود مگر اینکه اینها اول روضه خود را بخوانند بسرار هم میگویم که باید این دو جوان در تمام مجالس روضه بخوانند . معلوم شد این خانم زوجه سردار ظفر است مختصر بفرمان و پافشاری او اینها را بمنبر برگردانند ولی از این جریان حالتی پریشان داشتند حضار هم با یکدیگر حرف میزدند و توجهی باینها نمیکردند لذا روضه را قطع نمودند و مشتی محکم بر دیواره منبر که بیده گفتند الهی هیچکس بغریت نیفتد آخر ما هم در دیار خود سری و سامانی داشتیم ای اهل کرمان بدانید بعد از آنکه از منبر پائین آمدیم دیگر پائین پلکان نمیگذاریم زیرا هر

وقت کسی خواست قدم باین پلکان بگذارد بایستی با اجازه  
 يك فاسق فاجر باشد مردم ساکت شدند و اینها حکایت  
 سید سجّاد را در مسجد شام بیان کردند که چون مؤذن  
 در میان فرمایش آن حضرت صوت را بازان بلند کرد و جمله  
 اشهد ان محمداً رسول الله رسید حضرت سجّاد رو بیزید  
 کرده فرمود نام آن کس که برده شد آیا جدّ تو است یا جدّ  
 من بعد گفتند ای مردم کرمان همین محمد رسول الله  
 فرمود " اگر موا الضیف ولوکان کافراً " ما چه گناهی داشتیم  
 که سزاوار چنین خفتی گشتیم مختصر گاهی از لسان سید  
 سجّاد بیزید خطاب کردند و گاهی از زبان خویش باخوند  
 عتاب نمودند بالاخره از منبر فرود آمده بدکان کربلائی  
 اسدالله رفتند و دیگر از طرف اشخاصی که همان روز  
 روضه خوانی داشتند هر قدر آمدند که بیائید روضه بخوانید  
 قبول نکردند . اول شب در محفل عمومی نشسته بنطق  
 حاجی واعظ گوش میدادند که جناب کربلائی اسدالله  
 آمده اظهار داشت آدم سردار ظفر شما را میطلبید اینها  
 در قبول ورد آن دعوت مرد بودند کربلائی اسدالله  
 گفت سردار مردی اصیل و نجیب است بمنزلش بروید  
 اما اگر صحبت امری بمیان آمد حکیمانه مکالمه کنید .  
 باری روانه گردیده بر در خانه از کنار دسته

سربازان قراول گذشتند و بعد از دخول سردار و خانمش  
 را دیدند که هر کدام بر روی يك تشك مخمل نشستند  
 بر پشتی فاخر تکیه زده اند بمجرد ورود مراسم احترام  
 را بجا آورده پس از اجازه جالس شدند سردار بمسئداز  
 احوالپرسی گفت امروز چند بار بی بی بحال شما گریه  
 کرد گفتند البته طریقه مسلمانان و محبت خواهر برادری و  
 روش غریب نوازی همین است که بی بی انجام داده اند  
 سردار گفت شما با اینهمه مجلس آرائی و آنهم شور مردم  
 یزد در تشکیل مجالس روضه خوانی چه سبب داشت که  
 در این زمستان آنجا را رها کرده بکرمان آمدید شیدا نشیدی  
 گفت گاهی انسانی خود پشت پا بر بخت خویش میزند  
 گاهی هم قسمت او را بغیرت میاندازد گفت آری چنین  
 است اما چرا در خانه کربلائی اسدالله منزل کرده اید  
 گفت چون آدم خوبی است سردار گفت من نمیگویم بد است  
 ولی این کار با شغل روضه خوانی شما مناسبت ندارد آخر  
 او در شهر مشهور است شیدا نشیدی گفت ما که قبلاً  
 بکرمان نیامده بودیم و اینجا کسی را نموشناختیم آدرس او را  
 بما داده بودند این هنگام خانم سردار گفت شما دیگر  
 لازم نیست بمنزل کربلائی اسدالله بروید در منزل ما باشید  
 آقای سردار هم سفارش خواهند کرد هر جا روضه است بروید

بخوانید شیدانشیدی روبرو در آورده گفت استدعا  
مینمائیم خدمت بی بی شفاعت بفرمائید یک خواهش ما را  
بپذیرند پرسید چه میخواهید جواب داد اجازه بفرمایند  
شبهه بخانه کربلائی اسدالله برویم و روزها در ظل مرحمت  
سرکارباشیم . سردار بخانش گفت میدانی چرا میسر  
دارند شبهه آنجا باشند و روزها اینجا برای اینکه شبهه  
از آنجا بروند بمحفل و روزها از اینجا بروند بروضه  
شیدانشیدی گفت بموی مبارکتان همینطوری است که  
میفرمائید سردار خندیده گفت امشب میخواهید چه بکنید  
گفت اگر اجازه بفرمائید میخواهیم بمحفل برویم سردار گفت  
شام بخورید بعد بروید گفت فرقی ندارد با اجازه خود تا  
بعوض شام صبحانه را در دولتسرای سرکار صرف میکنیم .  
بالجمله پس از کسب اجازه بمحفل برگشته ماوقع را تقریر  
نمودند کربلائی اسدالله گفت عجب مراعات حکمت کردید و در  
پرده صحبت داشتید گفتند آنچه بر زبان گذشت گفته شد  
مختصر از فردا بموجب قراریکه با سردار گذارده بودند عمل  
کردند و در تمام مجالس روضه خوانی دعوت شدند تا اینکه  
کل اهالی کرمان آنها را ببهائیت شناختند و دیگر  
بروضه خوانی دعوتشان نکردند از قضایزدهائی که در کرمان  
مقیم بودند بمیرزا حسن تعزیه گردان گفته بودند این دو نفر

از شبهه خوانان معروف یزد هستند او هم شبی اینها را  
بمنزل دعوت کرده اظهار داشت الان که بماه اسفند نزدیک  
است خبیص ( شهید افعلی ) هوای فرحبخشی دارد  
عیال من هم در آنجا صاحب باغ و ملک است بیائید  
یکدسته شبهه خوان برداریم برویم آنجا این دو رفیق که  
دیدند در کرمان باید بیکار بمانند پذیرفتند و جمیعاً آن  
محفل رفتند میرزا حسن مذکور که با سرهنگ رضا خان حاکم  
آنجا قرابت داشت گفت برویم بمنزل سرهنگ تا هم عرض  
ارادت بکنیم و هم اجازه برای تعزیه بگیریم در ملاقات  
اول سرهنگ از شیدانشیدی و آقا محمد خوش آمدن اجازه  
شبهه خوانی داده گفت هر روز اینجا هم یک تعزیه برپا  
دارید ناهار را نیز همینجا میل کنید حضرات شروع بکسار  
نمودند و همه روزه بمنزل سرهنگ هم میرفتند . هنگامی که  
از کرمان بقصد خبیص حرکت مینمودند کربلائی اسدالله  
گفته بود معین الذاکرین روضه خوان در خبیص و باطناً  
بهائی است با او آشنا و محشور شوید اینها روزی او را  
تنها ملاقات نموده الله ابهی گفتند و غافل بودند که  
این آدم بنفاق در کرمان بنیت اخانی در برابر بهائیان  
اظهار ایمان میکرد .

باری یک روز که علی الرسم با میرزا حسن بمنزل

سرهنگ آمدند او را عبوس و عصبانی دیدند هر قدر خواستند با ادای ظرایف کلام و اتیان امثله خنده دار از آن حال بیرونش آرند ممکن نشد شیدانشیدی گفت جناب مگر کسالتی دارید گفت آری درباره شما دو نفر حرفی شنیدام که بسیار مکدرم پرسید مگر خلاقی از ماسر زده گفت کاش چنین شده بود پرسید چه کرده ایم گفت شخصی بمن گفته شما بایی هستید شیدانشیدی گفت اینکه مانعی ندارد هر کس شیعه امیرالمؤمنین باشد بایی است سرهنگ گفت کفر مگو شیدانشیدی گفت مگر بسمعتان نرسیده است که پیغمبر میفرماید : " انا مدینه العلم وعلی بابها " پس علی باب است من هم بایی و دنبال آن مذاکرات دینی بمیان آورد سرهنگ گفت حالا میخواهی مرا تبلیغ کنی؟ شیدانشید گفت نه قربان شما بهائی نخواهید شد باین دلیل که اول معتاد بتبریک هستید ثانیاً اساساً سروکاری بدیانت ندارید حالا هم اگر بدیدارمان مایل نباشید دیگر مزاحمتاً نمیشویم سرهنگ بر سر لطف آمده گفت هر چه میخواهید باشید من کار بعقیده شما ندارم باز همه روزد اینجا بیائید خلاصه پس از چهل روز بکرمان مراجعت نموده شب اول فروردین بمنزل سردار ظفر رفتند خود او در خانه نبود خانمش مختصر پذیرائی بعمل آورده گفت صبح زود بروید

بحمام بعد بیائید بمبارکباد سردار این دو نفر سحرگاه بگرمابه رفتند وقتی که بیرون آمدند دیدند آن خانم دو دست لباس کامل بعلاوه کفش و کلاه بحمام فرستاده است که اینها را بیوشید و بتبریک بیائید چنین کردند و مراسم تهنیت و عرض تشکر را بجا آوردند خلاصه در کرمان با احبای الهی معاشر و مانوس ولی بیکار بودند و هر چه میکوشیدند شغلی برای خود پیدا کنند میسر نمیشد در این میان ملاعلی اکبر نامی از اهل قرای اردکان که قبلاً با شیدانشیدی همسفر کربلا بوده باو برخاسته و بر سر او گفت شنیده ام برای تعزیه خوانی بخیص رفته بودید گفت آری چون بیکار بودیم رفتیم و در آنجا ایامی گذرانیم ملاعلی اکبر گفت پس حالا هم بیائید یک دسته تعزیه خوان برداریم و از طرف کویر تازوند برویم چرا که بهار آن حدود طرب انگیز است این پیشنهاد قبول شد و حرکت کردند معین الذاکرین هم از خبیص با اینها همه جا برای روضه خوانی همراه و باطناً مشغول تفتین بود و با اینکه همه جا احترامش را بجا میآوردند و مراعات احوالش را مینمودند تا کنون چند دفعه اسباب زحمتشان را فراهم آورده که اولین بارش مشوب ساختن ذهن سرهنگ در خبیص بود ولی چنان مکارانه عمل خود را صورت میداد که هیچیک

ملفت نمیشدند علی‌ای حال وقتیکه بزنگی آباد رسیدند  
 روزی هر دو نفر بحمام رفتند در این بین آخوند قریه نیز  
 وارد شده گفت الله ابهی اینها گفته سلام علیکم آخوند  
 گفت چرا جواب سلام خودمان را ندادید پرسیدند  
 سلام خودمان چیست جواب داد من و ابی هستم پرسیدند  
 شما چکاره آید گفت من پیشماز این ده میباشم پرسیدند  
 مگر اهل این ده و ابی هستند گفت نه من تنها و ابیم گفتند  
 خوب امروز تعزیه میگوئیم ای مردم بدانید که آخوند شما  
 و ابی است آخوند قسمها یاد کرد که من و ابی نیستم یکدیگر  
 بمن گفت شما و ابی هستید خواستم از خودتان اقرار بگیرم  
 که چنین اظهاراتی کردم اینها گفتند دروغ میگوئی انکار  
 بعد از اقرار در شرع مقبول نیست آخوند سخت بالتسلسل  
 افتاد که والله راست میگویم من و ابی نیستم گفتند یا آدمی  
 را که در باره ما این حرف را زده معرفی کن یا ترا رسد  
 میکنیم آخوند با هزار تدبیر آنها را بمنزل برد و مهمانسی  
 کرد و قرآن آورده ایشان را قسم داد که با اهل ده چیزی  
 نگویند اما محرك را معرفی نکرد .

بازی در منزل دیگر روزی بعد از ظهر معین‌الذکر  
 بخانه دسته تعزیه خوان آمد آقا محمد برایش چای درست  
 کرده با هم صحبت میداشتند از صوت مکالمه آنها

شیدانشیدی که در بستر آرمیده بود بیدار شد و مشتاقانه  
 نزد معین‌الذکرین آمد او هم در برابر ملا علی اکبر  
 و دستهاش الله ابهی گفت شیدانشیدی جواب داده  
 نشست معین‌الذکرین کم کم عنان سخن را بسؤالات  
 دینی معطوف داشته پرسید حضرت بهاء الله بکدام  
 حکمت سال را بنورده ماه قسمت کرده اند و ماه را نورده  
 روز قرار داده اند او هم جواب میداد ملا علی اکبر در این  
 حین چین بر جبین انداخته در کناری دراز کشید وقتیکه  
 آن منافق رفت خشم آلوده برخاست و تفنگ مجهز را برداشته  
 گفت من در کرمان شنیده بودم که تو بابی شده ای  
 معین‌الذکرین هم بارها بمن گفت ولی باور نمی‌کردم حالا  
 معلوم شد که راست میگفته اند و لوله تفنگ را بجانب او کرد  
 شیدانشیدی گفت زبینه آن سری که لایق تاج و هجرت  
 شهادت باشد ملا علی اکبر گفت من هم با قتل تو تاج افتخار  
 بر سر بیگذارم و با این کار رتبه جهاد با کفار را احراز  
 میکنم و با این ثواب بدرجات بلند آخرت میرسم شیدانشیدی  
 چاک پیراهن را باز و سینه را برهنه نموده گفت بی شرفی  
 اگر نرسی ای نمک بحرام من حق حیات برگردنست دارم  
 خودت بهتر میدانی که در راه کربلا با توجه احسانها  
 کرده ام و از چه مهالکی نجات داده ام حالا تفنگ بمن

حواله میکنی ؟ ملاعلی اکبر تفنگ را بکناری گذارده نشست و گفت اول باید ببینم حرف شماها چیست تا بعد بدانم چه باید کرد مختصر سنوال و جواب شروع شد و ادامه پیدا کرد و چون بآبادی بی بی حیات رسیدند ملاعلی اکبر و یکی از تعزیه خوانها ایمان آوردند و صورت نماز گرفته از بر کردند و با اجرای تعالیم الهی موفق شدند و پی در پی از تاریخ امر میپرسیدند شیدانشیدی و رفیقش آقا محمد که اکنون اطلاعاتشان زیاد شده بود جواب میدادند و عطش طلب آنها را با کوثر معارف ربانی فرو مینشانند در این اثنا یکنفر از احباء دستخط محفل روحانی یزد را که برای اینها بکرمان واصل شده بود با خود آورد مرقوم فرموده بودند اخیرا حکومت یزد بسردار جنگ مفرض و شهر از حسن سیاست او امن گردیده بوصول این نامه بوطن مراجعت نمائید اینها بسیار مسرور گشتند چه علاوه بر دوری و مهاجوری از خاندان از شغل شبیه خوانی هم سخت بیزار شده بودند مخصوصا آقا محمد که از مدتها قبل پیشنها رجوع بیزد میکرد ولی شیدانشیدی معتقد بسود که دست خالی بوطن رفتن حسنی ندارد اما بمجرد وصول این نامه با ملاعلی اکبر وداع نموده روی براه نهادند و از خوشحالی آرزو داشتند برگشایند و باشیانه خود پرواز

نمایند آری .

( در سفر گروم بینی یا ختن

کی رود از دل ترا حب الوطن

باری از شوق یزد در منازل عرض راه چندان توقف نکردند در اناریک شب نزد میرزا آقا جان پسر صدر ماندند نرسیده بشمش یک دسته راهزن باینها برخوردند الاغ سواری و اسبابشان را باضافه سیصد تومان نقدی که در این مدت اندوخته بودند همه را بردند و این دو نفر مانند سفر قبل پیاده و بی خرجی بآن نقطه وارد و شب مهمان تفنگچیها شدند صبح هنگام حرکت چون ماه مرداد و هوا در شدت حرارت بود یک کوزه دسته شکسته با خود برداشتند که بنوبت آن را حمل میکردند تفنگچیها دو قرص نان جوین هم همراهشان نمودند و قتیکه بر سر گذار کرمانشاهان رسیدند آقا محمد کوزه را بدو انداخت شیدانشیدی گفت من تشنه ام چرا چنین کردی گفت مگر مهدی آباد را نمی بینی الان آنجا میرسیم در صورتیکه هنوز سه فرسخ با آنجا فاصله دارند و اکنون در آن بیابان خورشید در وسط آسمان و هوا نه فقط گرم بلکه داغ است و تشنگی بر هر دو غلبه کرده یک وقتی آقا محمد گفت تشنه ام شیدانشیدی گفت اسم تشنگی میر که از شدت



عطش صحرا در چشم من مانند دریای خون است آقا محمد بی دری ابراز تشنگی میکرد و هر دو بسختی قدم برمیداشتند تا اینکه در يك میلی مهدی آباد آقا محمد بیتاب شده بر زمین افتاد در حالیکه رنگش بزرگی گرائید و چشمانش باز مانده و زیر پلکهایش سیاه شده و يك کلمه جواب رفیقش را نمیدهد شیدانشیدی دو دستی بر سر خود زده فریاد بر آورد که ای حضرت بهاء الله من بچه زیبان جواب اهل و عیالش را بگویم و با نهایت تشویش و پیریشانی ب فکر چاره افتاد اما نه طاقت راه رفتن داشت و نه چشمش جایی را تشخیص میداد بر سر خود میکوفت و با طرف خویش میچرخید چون دوباره بر سر رفیقش آمده مشاهده کرد اعضایش بی حرکت شده و نفسش بشماره افتاده زود بطرفی روان شد که شاید در جایی آب برسد تقریباً صد قدم پیمود یکنفر کوزه ئی باو داده گفت بگیر و بنوش گفت وای من چگونه بنوشم در حالیکه برادرم از تشنگی شهید شد و فوراً خود را باورسانیده آب بر صورتش پاشید آقا محمد بر خود لرزید شیدانشیدی گفت برخیز که آب آوردم آقا محمد دست دراز کرد تا کوزه را بگیرد گفت کوزه را نمیدهم يك جام بتو میدهم بخور بعد که نه قدم راه رفتی جام دیگر میدهم آقا محمد از شدت تشنگی میخواست لب لب بر لب کوزه بگذارد

و لا جرعه بنوشد و چون رفیقش مانع میشد نعره میکشید که ای شهرآبم بده بالا خره بتدریج بیست جام کوچک با و نوشانید تا سیراب گردید اما پیدا شدن آب از این جهت نبود که حضرات تفنگچی از بالای برج قلعه شمش با دوربین تمام عملیات اینها را تماشا میکردند وقتی که آقا محمد کوزه را بیتاب کرد فهمیدند بتشنگی خواهند افتاد و همان وقت يك کوزه آب بآدمشان داده از پشت سر روانه کردند بعد از وصول بمهدی آباد با علی تلفونچی ملاقات نمودند او بسیار گله کرد که چرا در سفر قبل در روزه با ما تمام گذارده ناگهان رفتید و خاطر ما را پیریشان ساختید .

باری يك روز نگاهشان داشت و هنگام حرکت بهر کدامشان سه تومان پول داد چون بگردد کسوه رسیدند بخانه فاطمه آشنای پیشین رفتند آن اوقات ملخ بآن حوالی هجوم آورده مزارع را از محصول عربان مساخت و مردم ناچار گندمهای نارس را درو میکردند و شبها در حسینیه جوش میزدند . فاطمه بکد خدا خبر داد که در نوفر روزه خوان بمنزل ما وارد شده اند او هم با عده ئی از ریش سفیدان بملاقات آمده قرار گذاشتند پنج روز منارج یومیه این دو رفیق را باضافه روزی يك تومان بدهند و اینها در این پنج روز روزه بخوانند و چنین کردند شب

آخر هم یکنفر آنها را مجاناً با مال سواری تا فهرج بنزد آنجا بمنزل علی میرزارضا وارد شده يك شب توقف و روز بعد که یوم پانزدهم شعبان سال ۱۳۳۳ قمری بود در یزد بمنزلهای خویش ورود کردند صبح شیدانشیدی بنماز ایستاد خانمش که متوجه او بود بعد از فارغ شدن شوهر سیلی بصورت خود نواخته گفت راستی بابی شدید حالا من چکم شیدانشیدی گفت من خبر دارم که اخوی تو و عموی من بتو گفته اند بچه ها را بگذاری و بمنزلشان بروی اکنون هم یکی از سه کار را میتوانی اختیار نمائی یا بخانه برادرت بروی یا بمنزل عموی من یا در همین منزل بمانی آن زن گفت شما میخواهید مرا بیرون کنید و يك زنی که با خودتان هم عقیده باشد بخانه آرید گفت چنین نیست حضرت بهاء الله فرموده اند گرفتن دوزن اسباب درد سرمیشود باید بیکی اکتفا کرد زن گفت این فرمایش ایشان خیلی خوب است در این اثنا یکی از برادران شیدانشیدی وارد شده مضافه بعمل آورد و بعد گفت این چه پیش آمدی بود شیدانشیدی در جواب او باب صحبت را باز کرد و مشفقانه مطالب را برای او و عیال خودش تشریح نمود بطوریکه بعد از سه روز هم خانمش ایمن آورد و هم ایمن برادر و این نخستین فتحی بود که در خانواده اش صورت

گرفت . اما علما و روضه خوانهای یزد وقتی که از ورود اینها اطلاع یافتند انجمنی تشکیل داده بشور پرداختند بالاخره بوسیلهٔ شیخ محمد نامی پیغام فرستادند که بیایید نزد آقا سید عبدالحی تبری کنید بعد هم مانند سابق روضه بخوانید اینها گفتند ما نه تبری میکنیم و نه روضه میخوانیم شیخ محمد شروع بنصیحت کرد که برخود رحم کنید حکم قتل شما را نوشته اند بی جهت خون خود را بر گردن مگیرید اینها گفتند شما مأمور بودید هر چه علما گفتند بما ابلاغ کنید و آنچه هم ما میگوئیم بآنها برسانید حالا حرف همان است که شنیدید این خبر که بهیئت علمیه رسید رسماً بالای منبر این دو نفر را تکفیر نمودند مردم هم بر رذالت افزو دند و هر وقت چشمشان بیکی از اینها میافتاد بد میگفتند . شیدانشیدی برادری کوچکتر از خود داشت که والده اش نیز در خانه اوزندگی میکرد روزی هم ورودش بمنزل آن برادر بقصد ملاقات مادر رفت عیال آن برادر بعنوان عذر خواهی پیش آمده گفت از وقتی که شما وارد شده اید همه روزه خواستیم خدمت برسیم مانعی پیش آمد تا امروز که قرار بود عصر بنیدنتان بیائیم حالا خودتان تشریف آوردید در این بین شوهرش وارد شد شیدانشیدی باو گفت برادر حالت چطور است او بگریه

افتاده گفت چه میپرسید از حال کسیکه هشت ماه است خون از قلبش میچکد شما فخر قبیلۀ ما بودید حالا بسبب این بدنامی هیچ کجا بمسجد و روزه نمیتوانیم برویم شیدانشیدی گفت از وقتیکه مرا برادری شناختی آیا خاطر میآری که بقدر سرموئی از صراط شریعت تجاوز کرده یا برخلاف رضای خدا قدمی برداشته باشم گفت نه گفت پس گوش بمن فرا دار و علی قول خواجه ( چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ) و بنا را بر صحبت امیری گذاشته کمی دلش را نرم ساخت هنگام رجوع والده اش گفت من همیشه آرزو مند بودم در ماه رمضان با تو قرآن بخوانم امسال هم میخواهم بخاطر من هر روز بیائی اینجا ختم ماه رمضان برداریم ولو بقرآن معتقد نباشی شیدانشیدی گفت ما در این چه فرمایشی است اگر خللی در نطفه ام بوده است دست از دامن پیغمبر و قرآن برداشته ام والده اش گفت خدا و همه انبیاء شاهدند که من از وقتیکه خود را شناختمم تا بحال يك کلمه حرف خنده دار بمرد بیگانه نکرده ام شیدانشیدی گفت پس مطمئن باشید که من برسول الله و قرآن بی عقیده نیستم برای ختم قرآن نیز خدمت میرسم . ماه رمضان که رسید شیدانشیدی هر شب حسب الوعدۀ با مادر و برادر کوچکش يك جزو قرآن تلاوت میکرد و از روی

همان با آنها صحبت میداشت شب نوزدهم که سالگرد ضربت خوردن حضرت امیر بود شب زنده داری کرد این موقع برادرش گفت من اکنون عقلاً تصدیق دارم که این ظهور هم مانند ظهورات قبل حق است اما قلباً اطمینان حاصل نکرده ام و میترسم روزه و نماز اسلامی را ترك و احکام بهائی را اخذ نمایم شما باید برای حصول اطمینان يك کار انجام بدهید شیدانشیدی پرسید من چه کاری میتوانم بکنم گفت قسم بخورید که این امر حق است شیدانشیدی گفت ممکن است یکی هم قسم بخورد که این امر حق نیست کدام را باور میکنی گفت در شرع و عرف همینکه دو نفر شاهد عادل بر وقوع امری گواهی دادند مطلب باثبات میرسد اما اگر صد هزار نفر هم شهادت بر عدم وقوع بدهند مقبول نیست چنانکه اگر مثلاً قتل واقع بشود و دو نفر آدم راستگو شهادت بدهند که ما دیدیم قاتل فلانکس بود مطلب باثبات میرسد چه که شهادت بر ثبوت میدهند اما اگر تمام اهل شهر بیایند بگویند ما ندیدیم که این شخص قتل کرده باشد بیگناهی قاتل باثبات نمیرسد زیرا شهادت بر نفی میدهند شیدانشیدی گفت حالا که تو از این راهیقین حاصل میکنی هر وقت خواستی قسم هم میخورم برادرش روز جمعه آمده او را با خود بحمام برد و بعد از شستشو بیرون

آمده متفقا با امام زاده جعفر رفتند در آنجا جماعت بسیاری از مرد وزن حضور داشتند و بمحض ورود همه بسوی این دو برادر متوجه شدند شیدانشیدی فی الفور بقرائت زیارتنا مشغول شد گریزی هم بصحرای کربلا زده حضار را بگریه انداخت بعد با هم بطرف قرآنهای آمده حول آنها طواف نمودند آنگاه شیدانشیدی یکی از آنها را برداشته گفت برادر این چیست گفت قرآن است گفت بصاحب این قرآن که سید علی محمد شیرازی همان قائم آل محمدی است که ما انتظارش را میکشیدیم سپس هر دو نفر قرآن را بوسیله برجایش گذاشتند و متفقا بمنزل آمدند برادر شیدانشیدی بعیالش گفت چای درست کن و دو ساعت بغروب مانده افطار کرد شیدانشیدی سه برادر داشت که دو نفرشان بشرحی که گذشت بدست او ایمن آوردند ولی یکی دیگر از همه بزرگتر بود بغض میورزید در محله شیدانشیدی پیشنهادی بود بنام سید حسین باغ گندی این شخص بارها بالای منبر گفته بود خون این دو نفر یمنسی شیدانشیدی و آقا محمد مباح و هر که این دو کافر مرتد را بکشد اجرش عظیم است مردم محله هم برای دریافت چنین اجری نقشه ها میکشیدند که نتیجه اش یک دفعه باین صورت ظاهر شد که شبی هنگامی که دو نفری از محفل بیرون آمده

با هم میرفتند در بازارچه محله يك دسته روبسته شانزده نفری اطرافشان را گرفته زنجیر پیش (۱) کردند تا وقتی که هر دو بر زمین افتادند در همین بین یکنفر با چراغ از دور پیداشد آن دسته فرار کردند و صاحب چراغ اینها را بر خیزانیده بمنزلشان رسانید . ایضاً يك دفعه سید محمد نامی از اهل محله وحسن جعفر که شوهر همشیره شیدانشیدی بود با هم در مسجد بقرآن قسم خوردند که سید محمد آقا محمد را بکشد وحسن جعفر شیدانشیدی را شوهر همشیره دیگر شیدانشیدی که شیخ محمد علی نام داشت از قضیه مطلع شده بآنها گفت این چه خیالی است بر سرتان افتاده گفتند آقا امر کرده ا و راقسم دارند که بآنها نکوید شیخ محمد علی از همانجا بمنزل شیدانشیدی آمده در حالی که او در کارگاه خود مشغول نساجی بود سلام و احوالپرسی نمود و هنگام خروج رو بدیوار آورده گفت ای دیوار بدان و شاهد باش که حسن جعفر وسید محمد همقسم شدند که حاجی و آقا محمد را بکشند شیخ بعد از ادای این جمله خارج شد و شیدانشیدی هراسان گشته با خود گفت اگر حسن چنین تصمیمی گرفته باشد البته عطفی میکند علی الخصوص که در همین خانه منزل دارد آنگاه خانمش را بکار خانه طلبید

(۱) یعنی با زنجیر اینها را زد و بجا میروند اکثر مردم زنجیر پیچ یا نیزه پیچ میگویند ولی صحیحش (پیش) است نه (پیچ)

تا تنها نباشد در این میان بمانعلی نامی از دوستان  
 در وسط ظهر وارد کارخانه شد شیدانشیدی گفت چه  
 عجب که بیاد ما افتادید گفت چون کوچه خلوت بود آدم  
 احوالی بپرسم شیدانشیدی جریان کار امروز را شرح داد  
 بمانعلی پرسید در این مورد آیا من بشما میتوانم کمک بکنم  
 شیدانشیدی گفت اگر ممکن باشد بروید خدمت جناب  
 حاجی میرزا محمود افغان و از ایشان کسب تکلیف نمایند  
 بمانعلی رفت اما برگشت شیدانشیدی برای رفیقش آقا  
 محمد نیز در تشویش بود و نمیدانست الان در چه حال  
 است شب در حیاط دراز کشید اما دقیقه بی خواب بچشمش  
 نیامد بلکه با کمال پریشانی در انتظار آن بود که الان یا بی  
 دیگر حسن از پشت بام بقصد قتل او پائین خواهد آمد  
 نزدیک صبح صدای در بگوش رسید خانمش رفته فـ را  
 برگشت که میرزا علی اکبر آجودان شمارا میخواهند  
 شیدانشیدی در راه که گشود مشاهده کرد جماعه  
 بسیاری از افراد پلیس و ژاندارم و سرباز در کوچه ایستاده  
 پرسید چه خبر است گفتند حسن را میخواهیم پرسید چه  
 واقع شده گفتند در شب رئیس بما دستور داده که چهار  
 ساعت از شب گذشته برویم بمحله لرد کیوان کشیک بکشیم  
 و هر کس از آنجا عبور کرد جلبش کنیم و اذان صبح سید

محمد و حسن جعفر را ببریم بنظمیه تحویل بدهیم ما  
 نردبان گذاشته سید محمد را از رختخواب بیرون کشیدیم  
 و شانه اش را بسته بنظمیه فرستادیم اما برای دستگیری  
 حسن بملاحظه شما وارد منزل نشدیم حالا آمده ایم او را  
 ببریم شیدانشیدی برادر کوچک خود را طلبیده از جریان  
 کار خبردارش ساخت او هم بیست بام رفته حسن را بیدار  
 کرده گفت کسی با شما کار دارد چون حسن بدر منزل  
 آمد او را در میان گرفته بطرف نظمیه بردند زن حسن که  
 همسیره شیدانشیدی باشد وقتیکه فهمید چه شده است  
 فریادها کشید و نعره ها زد و بر سر بالین محمود پسر نه  
 ساله شیدانشیدی دویده او را بلند کرد و در وسط باغچه  
 انداخت و با قوت دست و دسته موی بافته از سر خانم  
 شیدانشیدی برکند اما شیدانشیدی پی برد که نظمیه  
 توسط جناب حاجی میرزا محمود از قضیه مطلع شده ایشان  
 هم بوسیله بمانعی از جریان آگاه گردیده اند نه  
 فی الفور بمنزلشان رفت در حالیکه هنوز در بستر آرمیده  
 و خوابیده بودند وقتی که بیدارشان کردند خود آمده  
 باشیدانشیدی رو برو شده فرمودند من خودم بحاجی  
 فتح الله خان تلفون و تاکید کردم اینها را تعقیب و تأدیب  
 نمایند شیدانشیدی گفت راضی نیستم در این مورد

شدت عمل بخرج داده شود زیرا در محله فتنه بر پا خواهد شد افغان پرسید میل شما چیست گفت يك التزامنامه از اینها بگیرند کفایت است افغان بر رئیس نظمیه تلفون کرد که حاجی خودش خدمت میرسد هر نوع خواست رفتار فرمائید شیدانشیدی وقتی که بنظمیه رفت ملاحظه کرد حسن و سید محمد با ته پیراهن حاضرند سید حسین پیشنماز هم با شیکلاه ایستاده رئیس بشیدانشیدی احترام نمود او نگاهی بآن سه نفر انداخته گفت مدعی این آقایان کیست رئیس گفت شما مدعی نیستید گفت هرگز . رئیس گفت ما مفتش سری داریم این ناسید و حسن قسم خورده اند شما و آقا محمد را بکشند شیدانشیدی گفت اشتباه بسمع مبارکتان رسیده چه که این حسن شوهر همشیره بنده است و هر دو در يك منزل هستیم و با آقا سید محمد همسفر کریلا بودیم و اکنون هم در محله با یکدیگر آشنا و برادریم جناب آقا هم در محله پیشنماز و امام جماعت هستند و کمال همراهی را دارند استدعا دارم همه را مرخص بفرمائید رئیس گفت بسیار خوب شما بروید من اینها را رها میکنم شیدانشیدی گفت در بیرون اداره منتظر میمانم تا مرخص شوند رئیس نظمیه التزام سختی از هر سه گرفته آزادشان کرد و باین تدبیر محله آرام شد چندی بهمین کیفیت گذشت

تا وقتی سید حسین بشیدانشیدی بر خورده گفت برای من خبر آوردند که شیاطین را بخانه راه داده اید شیدانشیدی گفت ابا ما با شیاطین سروکاری نداریم اگر گاهی یکی و نفر مهمان بمنزل بیاریم آیا شما باید بفرمائید شیاطین بخانه راه داده ایم سید حسین گفت اهل محله حتی برادر خودتان پایی هستند قدری باید مدارا کرد بجای آنکه این قبیل مهمانها را بخانه بیارید خودتان بمنزل آنها بروید شیدانشیدی گفت بچشم بعد ازین چنین خواهیم کرد . سید حسین چند روز بعد با آقا محمد روبرو شدند متغیرانه گفت چرا در محله عاقل نیستی گفت چه کرده ام . گفت خودت بهتر میدانی که چه میکنی آقا محمد قدری تندی نمود سید گفت امر میکنم ترا بکشند آقا محمد گفت چه عیب دارد سروجانم قداى مولا یم سید گفت یعنی عباس افندی آقا محمد گفت بلی عباس افندی . سید حسین از همانجا نزد سایر علما رفت و با آنها همدست گردید کلا بحکومت نوشتند یا این دو نفر را از یزد بیرون کنید یا اگر بلوای عام رخ داد ما را مسئول نشمارید حکمران شیدانشیدی و آقا محمد را احضار و قدری درشتی کرد اما بعد که هر دو شرح مظالم مردم را تقریر نمودند ملا بیم شد و کاغذ را نشان داده گفت ببینید چه نوشته اند

اگر شورش برپا شود من استعداد جلوگیری ندارم بهتر است شما چندی از شهر بیرون روید من مال سواری میدهم سرپرستی خانواده هر دو نفرتان را نیز برعهده میگیرم تا فتنه بخوابد اینها گفتند از ما که خلاف قانونی سر نزده گفت استغفرالله میدانم شما تقصیر ندارید علماء تعقیب میکنند گفتند پس قضیه مربوط با مور روحانی است ما محفل — داریم و در کارهای روحانی باید متابعت از محفل خود بکنیم حاکم گفت درست است رئیس محفلتان کیست گفتند آقا بزرگافان شیرازی حاکم یا تلفون قضا یا را برایش نقل و اضافه نمود هر کاری هم از دست من برآید کوتاهی نمیکند مختصر اینکه شب هر دو نفر در محفل حضور یافتند و شرح حال خویش را بیان نمودند هیئت محفل روحانی فرمودند خوب است شما دو نفر بطهران بروید شیدانشیدی گفت بنده مسافرت طهران برایم مقدور نیست اگر قرار باشد در شهر نمانم میروم بمنشاد و با مردمش میتوانم مدارا کنم اما آقا محمد خود میدانند بالاخره هر دو بمنشاد رفتند و چهار ماه در خدمت حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا کسب روحانیت نموده بشهر برگشتند و آقا محمد بتفصیلی که در تاریخچه خودش در جلد ششم این کتاب گذشت با صلاحیت محفل بعزم طهران حرکت نموده در حسین آباد دوساره

بجناب اخوان الصفا مصادف شد و پس از شور ثانوی در محفل اینجا بجانب بندر عباس روانه گردید اما شیدانشیدی مشغول کار شد و چندان مورد آزار نبود تا اینکه روزی با پسرش محمود بحمام رفت از قضا سید حسین پیشنمار هم در حمام بود وقتی که نشست سید حسین با و گفت شما هر جا پیدا میشوید مردم حرف میزنند خوب است خود را پاک کنید شیدانشیدی گفت آمده ام بحمام تا خود را پاک کنم و کیسه را برداشته بر پشت دست میکشید سید ساکت شد اما یکنفر دیگر گفت چرا با آقا درست جواب ندادی گفت جواب دارم آن شخص گفت یا لعن کن یا برو بیرون شیدانشیدی گفت توحق نداری در جاییکه آقا حاضرند حرف بزنسی سید حسین گفت آری باید لعن کنی شیدانشیدی گفت آقا من تابع قرآنم قرآن سب و لعن را نهی فرموده اما بر ظالمین و فاسقین لعنت جایز است من هم میگویم هسبزار لعنت بر قوم ظالمین و ده هزار لعنت بر قوم فاسقین سید حسین گفت باید با اسم لعن کنی گفت کسی را که ندیده ام و از یقی از او بمن نرسیده ابد لعن نمیکنم سید حسین با طرافیاننش گفت نیستش کنید جماعت حمام که بیست و چهار نفر بودند بعضی دست در کیسه بردند و بعضی با چوب و تخته و برخی با سنگ پا وعده می بالنگ تاب داده هجوم

آوردند و بیرحمانه شروع بزدن کردند پسر ده ساله اش -  
 محمود هراسان و آقا آقا گوین نزد سید حسین دوید که  
 پدرم را کشتند آن سنگدل دست بر سینه آن طفل زد  
 بطوریکه نقش زمین گردید در این میان یکنفر تیغ دلاکسی  
 برداشت بقصد اینکه پدر یا پسر یا هر دو را سراز تن  
 جدا کند ولی استاد علی سلمانی که باطنا از احباب بود  
 فریاد برآورد که آقا سید حسین میفهمی چه آتشی روشن  
 کردی چرا باین طفل رحمت نمیآید سید حسین بجماعت  
 گفت دست نگهدارید شیدانشیدی که از زیر مشت و لگد  
 و ضربات لنگ و سنگ بیرون آمد گفت خوب آقا حالا چه  
 میفرمائید گفت برخیز برو نیست شو پرسید بخزانه برو  
 گفت خیر برو بیرون استاد حمامی نیز بدون اینکه قطیفه  
 برای خشکانیدن بدن بدهد لباس پدر و پسر را بیرون  
 انداخت و اینها پشت در حمام لباس پوشیده بگرما به دیگر  
 رفتند و بعد که بیرون آمدند بمنزل آقا علی اکبر دیانسی  
 داخل شده یک استکان چای آشامیدند این هنگام  
 شیدانشیدی را وجعی سخت عارض شده آخی گفت و  
 مد هوش بر زمین افتاد يك وقتی چشم گشوده خود را در محل  
 ناآشنائی یافت پرسید اینجا کجاست گفتند مریضخانه است  
 و برایش شرح دادند که چهل روز پیش ترا اینجا آوردند

و دکتر فرنگی هشت استخوان دنده ات را با منقاش بیرون  
 آورد و بعد موضع عمل را دوخت و چند روز پیش بخیه ها  
 را باز کرد و دستهای را از سر انگشت تا شانه همچنین  
 کمر را در گچ گرفته است مختصر شیدانشیدی بعد از آنکه  
 شش ماه از د خولش بمریضخانه گذشت مرخص و مشغول  
 کار شد اما چیزی نگذشت که بر اثر ضربتهائی که در حمام  
 بر سرش وارد شده بود چشمهایش بدر آمد لذا بمریضخانه  
 مرسلین رجوع نمود در آنجا پزشکیاری تازه تصدق خدمت  
 میکرد بنام میرزا یوسف این شخص بعد از معاینه اظهار  
 داشت روی چشم زخم شده باید در بیمارستان بستری  
 شوید در مریضخانه روز بروز بدتر و بالاخره نابینا شد  
 بقسمی که روز و شب برایش یکسان بود چون چهار ماه گذشت  
 روزی میرزا یوسف گفت یکنفر کحال از چین آمده فردا میآوردش  
 چشم شما را ببیند کحال پس از معاینه اظهار داشت بلورک  
 چشم عیب کرده شاید بتوانم علاجوی بکنم که بتوانی پیش پایت  
 را ببینی و اقداماتی نمود که پس از پانزده یوم هنگام شب  
 چیز سرخی بنظرش آمد و کم کم توانست جلو پای خود را ببیند  
 و از مریضخانه بیرون آمده مشغول کار شد ولی چشمش نخ  
 را نمی دید بلکه بهوای دست کار میکرد اما بعد از غروب  
 دیگر هیچ جا را تمیز نمیداد اگر فانوس همراه داشت



میتوانست راه بجائی برسد و الا نه . يك روز در حجره هوشیدری با شخصی صحبت تبلیغی میداشت و قتیکیه بیرون آمد هوا تاریک شده بود و خجالت کشید بگوید چشم نمی بینید و براه افتاد اما ندانست بکجا می رود بتدریج عبور و مرور مردم نیز کم شد تا اینکه صدای پائسی شنید و برهگذر سلام کرده پرسید من کجا هستم در جواب گفت الحمد لله کور شدی عباس افندی نظرت کرده شید انشید از صوتش فهمید غلامحسین میدان شاهی است که در زمان مسلمانان رفیقش بوده و مکرر این آدم را بخانه آورده و بشام و ناهار مهمان کرده . باری غلامحسین گفت میخواهد من همینجا ترا سقط کنم شید انشید گفت اگر چنین کاری بکنی من ضامن میشوم که در پیشگاه خدا بازخواست نشوی غلامحسین يك سیلی محکم بر صورتش زده گفت تو حالا بجائی رسیده ئی که از من شفاعت کنی شید انشید از شدت ضربت بوی طاقت شده بر زمین نشست و او روانه شد اما پس از طی چند قدم رو برگردانده پرسید راستی چشم شما نمی بیند جواب داد یا من بیند یا نمی بیند غلامحسین برگشت و او را تا میدان شاه آورد شید انشید گفت حالا دیگر خودم میروم غلامحسین گفت شما را تا منزلتان برسانم گفت تا همین جابس است غلامحسین براه خود رفت و شید انشید باب خندق آمد

تا از راه رخنه داخل حصار شود اما چون چشمش نمی دید پا را که پیش گذاشت بته خندق افتاد و از صورت و آرنج و زانویش خون جستن کرد بهر نحوی بود از خاکریز بالا رفته لباسش را بیرون آورده خاکهایش را تکانید تا اهل منزل نفهمند چه بر او گذشته وقتی که بخانه رسید دانست اولادش با چراغ دنبالش گشته اند تا اینکه از پیدا کردنش مأیوس گردیده اند . شید انشید از واقعه امشب در دریای حزن غوطه میزد و چیزی که قلبش را سخت شکسته بود بدرجه ئی که سیلی آن مرد و گم کردن راه و افتادن بخندق در برابرش چیزی شمرده نمیشد سرزنش غلامحسین بود که گفت عباس افندی نظرت کرده و چون این دلشکستگی خوابرا از دیدگانش ربوده بود بعد از آنکه اهل خانه همگی در بستر آرمیدند بالای بام رفته سربا آسمان کرد و گفت ای حضرت بهاء الله من مسکین بیچاره را بخود منسوب داشتی و نزد تمام اهل یزد باین نام مشهور ساختی و حالا کورم کردی چه خوب بود اگر اراهات تعلق میگرفت ازین عالم بروم و ازین زندگانی پر غم برهم یا حضرت بهاء الله امشب باید یکی از سه کار صورت گیرد یا بمن مرگ بدهی تا خلاص بشوم یا شفا بیغشی تا مردم بمن نگویند کور شدی یا اینکه من خود را خواهم گشت و همینگونه بر ازو نیاز و گریه وزاری

مشغول بود تا اینکه سفیده صبح دمید ولی نه مرگ آمد و نه شفا رسید پس بفرکر انتحار افتاد و دنبال چاقومیگشت تا رنگ حیات خود را قطع نماید زیرا میت رسید اگر از بسام خود را بزیر اندازد شاید نمیرد و اعضای دیگر خود را هم ناقص سازد در بین تلاش برای پیدا کردن کار یا چاقو خستگی او را بیحال کرده خوابش ربود در عالم رویا وارد اطاعتی شده دید حضرت عبدالیهاء در آن جالسند و یک میز مدور جلوشان قرار دارد که جمعی از احباب در اطرافش نشسته اند فرمودند بسم الله بفرمائید نشست و آن حضرت پس از مقداری بیانات فرمودند مضافه کنیم اول با شیدانشیدی و بعد با سایرین مضافه فرمودند شیدانشیدی عرض کرد قربان من کم بود فرمودند بیا تا دوباره مضافه نمائیم برخاست و هیکل مبارک را در آغوش کشید ایشان بر سر دوشش نزدیک گوشش مناجاتی تلاوت فرمودند آنگاه بیدار شده دید هوا روشن و چشمش بهتر است و از آن بیعد اگرچه در شبها گاهی بر زمین میخورد اما دیگر هرگز چه در روز و چه در شب و چه در بیابان و چه در آبادی راه را گم نکرد و از این جهت آسوده و فارغ البال مشغول کار شد پارچه هائی را که میبافت فقط بیک تاجر مسلمان میفروخت زیرا سایر تجار در جمیع

کاروانسراها بدالاندار سپرده بودند که از دخول او ممانعت نمایند احباب هم سفارش کرده بودند که من باب احتیاط بحجره آنها نروم لهذا احدی مشتری نبود جز همان تاجر که همیشه قدری ارزانتر از نرخ بازار جنسش را میخرد یک روز پارچه بحجره اش برد در حالیکه جمعی از نساجان دیگر نیز حضور داشتند تاجر باو اعتنائی نمیکرد و با دیگران معامله انجام میداد شیدانشیدی گفت چرا کار مرا بر نمیدارید تاجر پیش آمده پرسید زرعی چند جواب داد قیمتش را میدانید و روز پیش برداشتید تاجر سرپیش برده در گوشش کلماتی بسیما زشت بر زبان راند و سر را بلند کرد شیدانشیدی هم که از آن زخمهای زبانی طاقت تحمل را از دست داده بود آهسته یک جمله از همان سخنان را باو اعاده نمود که آتش در نهادش افتاده گفت معامله مان نمیشود او هم کالای خود را برداشته بیرون آمد جای دیگر هم بفروش نرسید تا پانزده روز دیگر نیز هرچه بافت بر روی هم جمع شد روز شانزدهم که دیگر یک شاهی در جیبش نبود صبح دو فنجان چای خالی آشامید از منزل بیرون آمد و تا غروب برای فروش بهر سوی رفت و با وجود رواجی بازار کسی از او نخرید تا بالاخره بمغازه یکی از آشنایانش که در سر

راهش بود رفته دو قران بقرض طلبید ولی او عذر آورد و گفت ندارم . شیدانشیدی در کوچه بملامت خسود پرداخت که ای بدبخت چرا قرض خواستی و آبروی خود را برباد دادی بهتر بود بی شام سربر بالین بگذاری و دست احتیاج پیش کسی دراز نکنی حالا کاری میکنم که دیگر بخیال استقراض نیفتی و مشتها را گره کرده سه بار بقوت بر صورت کوبید و قتیکه بخانه آمد دید سماور میجوشد و چراغ روشن است از خانمش پرسید پول از کجا آوردی - گفت انگشتر طلایم را بد و تومان فروختم از این مبلغ چهار کلاف ریسمان خریدم و بقیه اش را ماکولات تهیه نمودم آن زن چون شوهر را افسرده دید قدری او را دلداری داد اما شیدانشیدی از صدمه مشتهای خود تا صبح دراز کشید و شش دندانش را هم که عیب کرده بود سلمانی از ریشه بیرون آورد آن روز هم پارچه اش را کسی نخرید هنگام غروب در گوشه میدان خان روبقبله نموده گفت ای جمال مبارک اگر میخوانی امتحانم کنی اراده فرما مردم برسرم هجوم آرند آنگاه ببین چگونه اشعار میخوانم و جان فدای است مینمایم شرمسار نمودن نزد عیال هنرنمایی نیست این را که گفت با دلی مغموم و روحی مهموم براه افتاد و قتیکه مقابل کاروانسرای خواجه رسید دید حمالی و دالانداری در آنجا

نیست که از دخولش ممانعت نمایند لهذا قدم بسد رون گذاشت و شیر مرد زردشتی را دید که در بیرون حجره اش نشسته است سلام کرد و گفت ارباب تو هیچوقت نبایستی با ما معامله کنی ؟ ارباب گفت کار شما گران است پرسید کی خریده ئی که گران بوده گفت هیچوقت گفت پس حالا بخر بعد اگر دیدی ضرر میکنی دیگر مخر ارباب يك طاقه از او گرفته پرسید زرعی چند جواب داد چون میگوئی کار من گران است قیمت رویش نمیگذارم بهر قیمتی که خودت خواستی میدهم ارباب برخاست پنج طاقه پارچه را بحجره برده زرعی دوباره از قیمت سؤال کرد جواب داد هر طور میل داری حساب کن اوهم چون از مدتی پیش چنین پارچه ئی میخواست و نمی یافته است زرعی پنج شا هی بیش از آنچه مشتری سابق میخرید حساب نموده پولش را پرداخت سپس يك نمونه بیرون آورده پرسید این رقم پارچه میتوانی بیافی جواب داد که البته . ارباب همان ساعت دوهزار زرعی از آن سفارش داده بیست بقچه ریسمان و بیست تومان پول بعنوان بیعانه تسلیمش کرد شیدانشیدی از کاروانسرا که خارج شد دید بیست بقچه ریسمان و هشتاد تومان نقد دارد از انقلاب حال بگریه افتاد و گفت ای جمال مبارک مرا ببخش و از

گستاخی من در گذر تو خود میدانی طاقت نیاوردم که  
 بچنان جسارتی مبادرت ورزیدم .  
 باری از آن تاریخ تا هشت سال آنچه پارچه  
 بافت بدستور شیرمرد بود لذا طولی نکشید که کارش  
 رونق گرفت و کارگاهش وسعت یافت و چند دستگاه بر آن  
 افزوده گردید باز هم يك نفر مشتری معتبر پیدا کرد بنام  
 خداکرم بروجنی که هفتصد من برنج و سیصد من روغن  
 و سیصد تومان پول آورد تا برایش پارچه بیافد يك روز  
 شیدانشیدی که بیازار رفت شیرمرد او را طلبیده گفت  
 بیا طلبت را بدهم آنگاه بحسابش رسیدگی نمود و بعد  
 اظهار داشت که میگویند در انار مرض وبا پیدا شده شاید  
 اسم من یا شما هم در دفترش باشد بیا یکدیگر را احلال  
 کنیم و علاوه بر قرضی که باو داشت بیست تومان نزدش <sup>گذا</sup>  
 که این را برای بچه ها لباس بخر پارچه های باباکرم  
 را هم از حجره من بیرون بر . شیدانشیدی گفت ارباب  
 این چه صحبت است مگر میخواهید با من قطع دادوستد  
 کنید گفت نه اما چون فردا جمعه و حجره من بسته است  
 شاید باباکرم بخواهد پارچه هایش را عدل بندی کند  
 در این میان باباکرم رسید و گفت پارچه هارا بحجره خودم  
 ببرید و صبح بیایید ذرع کنیم ارباب باشیدانشیدی

مصافحه و خداحافظی نموده ازهم جدا شدند فردا که  
 شیدانشیدی بیازار آمد گفتند شیرمرد ازان صبح وبا گرفته  
 و فوت کرده است و این سبب حزن شدید او گردید .  
 باری در اثنای این سرگذشتها یعنی قبل  
 از قضایای اخیره آقا محمد رفیق شیدانشیدی که مدتی  
 در بندر عباس و رفسنجان بسر برده بوبیژد مراجعت نمود  
 مقارن همان اوقات شهادت جناب آقا محمد بلورفروش نیز  
 بوقوع پیوست در آن گیرودار اشرار در تعقیب این دونفر  
 هم بودند لهذا پانزده روز در منزل تنی از اکابر احباب  
 پنهان شدند و بعد بنوبت مریض گردیدند و بالاخره  
 شفا یافتند . دفعه ئی جناب میرزا عبدالله مطلق بمعزم  
 نشر نجات الله بیژد آمده روزی بشیدانشیدی گفت شما در  
 یزد باید دوکار را برعهده بگیرید گفت اگر از دستم برآید  
 حاضرم گفت اول اینکه کلاس درس اخلاق تشکیل بدهید  
 و اطفال احباء را تدریس نمائید شیدانشیدی گفت ابدأ  
 بدرس اخلاق آشنا نیستم گفت من کتابش را بشما میدهم  
 تا راهنمای تدریس باشد ثانی آنکه اگر در بین احباب  
 اختلاف و نزاعی رخ داد آنها را با یکدیگر آشتی بدهید  
 شیدانشیدی گفت هرگز چنین کاری از من ساخته نیست  
 مطلق گفت شما قبول کنید تا عید از جمال مبارک میرسد

شیدانشیدی پذیرفت و هر روز غروب بیکی از محلات شتافته باطفال درس میداد در مدت سه سال بدویست و چهل نفر از اطفال تعلیم درس اخلاق نمود جناب مطلق هنگامی که از کرمان بیزد و از آنجا باصفهان رفت در محفل روحانی پیشنهاد نمود که شیدانشیدی را بطلبند و برای تبلیغ و تشویق باطراف بفرستند آنها هم بعد از تصویب مطلب را بشیدانشیدی نوشتند او چون مشغولیت و گرفتاری زیاد بود رفیقش آقا محمد را تشویق نمود او هم برای این خدمت حاضر شد لهذا شیدانشیدی در جواب نوشت آمدن بنده ممکن نیست اما آقا محمد ثابت شرقی آماده اند از اصفهان مرقوم داشتند که آقا محمد تشریف بیاورند این موقع شیدانشیدی بخود آمده گفت این چه کاری بود که از من سرزد خدا اکلیل خدمت برتارکم گذاشت من بدست خود آن را برداشتم و برفرق آقا محمد گذاشتم خلاصه از این جهت اندوهناک و از سوء حظ خود متأسف بود و گریه ها میکرد ولی باحدی اظهارنمیداشت تا اینکه پس از قلیل مدتی محفل روحانی یزد او را برای مسافرت باطراف یزد انتخاب نمودند لهذا کار دنیا را رها کرده بسیر و سفر در سبیل خدمت پرداخت و گاهی بیزد آمده ده روز مانده باز حرکت میکرد یک دفعه در

فصل زمستان که برف فراوانی افتاده و هوا در نهایت برودت بود بشهر آمد و با میرزا علی اکبر رفسنجانسی ملاقات کرد که شرحش بعین عبارت خود شیدانشیدی این است :

( با علی اکبر دستانی از میرچقماق عبور میکردیم —  
 دالاندار کاروانسرا گفت یکنفر بهائی نمره اول سسه روز است در کاروانسرای ما منزل کرده گفتیم اسمش را میدانسی گفت میرزا علی اکبر رفسنجانسی است آمدیم وارد اطاقش شدیم الله ابهی گفتیم ایشان برخاستند مصافحه کردیم نشستیم بنای صحبت گذاردند مانند دریای خروشان — بنطق و بیان آمدند بقدری بیاناتشان جذاب بود که ما را مات و مبهوت کرد بعد کتاب اشعاری داشتند نامش باغ رضوان ۳۶ شجره هر شجره ثی نوزده بند (۱) چند بند آن را خواند فرمود نفسم یاری نمیکند عرش کردم اجازه

(۱) مرحوم میرزا علی اکبر رفسنجانسی کتابسی بنام تغنیات روحانی نیز بخط خود دارد مشتمل بر قریب چهارصد تغنی وهریک از تغنیات دارند نوزده بیت و مضامین کلا عاشقانه و آن کتاب در منزل جناب هدائی یزدی مقیم رفسنجان است و تنها همین کتاب از آثار میرزا علی اکبر باقی مانده و یقیهاش در خانه برادرزاده اش که شخصی بی مبالا بوده از بیسن رفته است .

میدهد من بخوانم نوزده شجر آن را خواندم فرمود  
 شاعری عرض کردم خیر فرمود اگر ربط شعر نداشتی باین  
 نحو درست نمیخواندی حفظ شعرم را امروز بردم عرض کردم  
 شنیده ام جناب عالی لوح شیخ و کتاب ایقان والواح متعدد  
 حفظ دارید فرمود راست است عرض شد چرا باین قوه  
 حافظه يك فقره از کلمات مکنونه فراموش کردید فرمود کدام  
 آیه عرض شد میفرماید من اراد ان یانس مع الله فلیانس مع  
 احبائه ومن اراد ان یسمع کلام الله فلیسمع کلمات اصفیائه .  
 دستها برهم زد فرمود میخواهی بگوئی چرا خودم را از  
 دیدار احبا محروم کردم چرا با احبا صحبت نداشتم  
 حاجی جان تا بحال کسی این سؤال را نکرد من را مرد و  
 خواندند دیوانه و مجنون گفتند مولای مهربانم مرا امر  
 فرمودند برو ایران کتاب بنویس نفرمودند برو تبلیغ کن  
 تشویق کن من بامر مولا یم عمل کردم عرض شد حالا الحمد لله  
 انجام وظیفه کرده اید امر حضرت عبدالبها را اطاعت  
 نمودید بیا يك معامله بی با هم بکنیم زمستان است برف  
 زیاد آمده برویم منزل ما عهد میکنم هر نوع میل شما هست  
 رفتار کنم میل دارید با احبا ملاقات کنیم ملاقات میدهم  
 میل دارید تنها باشید حاضر فرمود عزیزم من سلولم  
 و میکروب سل چهل سال در هر جا باشد محو نمیشود

در آب جوش هشتاد درجه زندگانی میکند در شکم مرغ  
 نیمیرد چطور راضی شوم بیایم و چنین سوغاتی در منزلتان  
 بگذارم در این ضمن مکاری آمد حساب کرایه بکند بکمال  
 محبت حسابش را کرد آن شخص مکاری وقتی پس کرایه را  
 گرفت خود را انداخت پشت پای آقا میرزا علی اکبر بنا کرد  
 گریه کردن که من شما را در راه خیلی ازیت کردم زحمت  
 و مشقت برایتان فراهم نمودم من را ببخشید نمیدانستم  
 اینقدر مظلوم بودید فرمود عزیزم من از شما راضیم بلندش  
 کرد صورتش را بوسید خواست برود عطسه زد آقا علی اکبر  
 دیانی گفت صبر آمد قدری نشست رفت جناب میرزا علی اکبر  
 فرمود این عطسه اعتقاد شماست عرض کردند فرمود او را  
 مسخره کردید گفت خیر فرمود انسان هر حرفی میزند  
 یا از روی اعتقاد است یا استهزاء اگر فهمیده بود که  
 استهزاء کردید بد بمقدسات شما میگفت این مرد چندین  
 مرتبه وسایل کشتن من را در راه فراهم نمود حال این  
 طریق عذرخواهی مینماید خلق حقیقتشان با خرافات  
 مزوج شده باید نوعی رفتار کرد که خرافات زایل گردد و  
 حقیقت از بین نرود .(انتهی)

باری شیدانشیدی مدت هشت سال همچنان  
 در اطراف یزد گردش و دوستان را تشویق و تربیت مینمود

و بطالبان حقیقت نیز امر الهی را گوشزد میکرد و این سیر و سیاحتها حکایتها دارد یکی از آنها این است که وقتی گفتند در هرابرجان آقا کوچک دهقان که مردی — متشخص و متنغد میباشد خانمش بهائی و صبیۀ آقا محمّد علاقه‌مند است شیدانشیدی باتفاق تنی از احباب بآن نقطه روانه و بخانه دهقان ورود و خود را معرفی نموده مشغول صحبت شد و کم کم رشته اش را بمطالب امری کشانید دهقان گفت من بهائی نسیتم پرسید چه عقیده‌ئی دارید گفت هر عقیده‌ئی که داشته باشم چون معتقد بافیون هستم مصداق کلمه ( لیس منی ) میباشم — شیدانشیدی گفت بر فرض اینکه شما خود را عاقل نمودید و در برابر پدر آسمانی نافرمانی کردید <sup>اگر</sup> آیا خلق را براهی که میدانید صراط الهی است دلالت کنید بعید می‌شمارید که خداوند بنظر عفو بشما بنگرد یا تصور مینمائید اگر در بحر رحمت غریقان فرماید از دریای کرمش چیزی کم میشود دهقان لحظه‌ئی باندیشه فرو رفته بگریه افتاد و پس از آنکه قطراتی از آب دیده بر آتش حسرت افشاند و اندکی سوز دل را فرو نشانید پرسید حالا می‌گوئید چه کنم گفت شما باحوال مردم اینجا آشنا هستید اشخاصی را که میدانید در دین دارند دعوت کنید بیایند صحبت

کنیم دهقان پسرش ضیاء الله را دنبال آقا سید حسین و آقا سید مصطفی فرستاد آمدند و نشستند دهقان گفت شما دو نفر هم عالم و پیشنمازید و هم اولاد پیغمبر این آقا هم بهائی است با یکدیگر از روی انصاف صحبت کنید تا من در این میان چیزی دستگیرم شود اما هر کدام خواستید لجاجت کنید یا ده تیر راحتان میکنم آنگاه باب محاوره باز شد و چهار ساعت طول کشید سید مصطفی پرسید از بیانات صاحب ظهور چیزی همراه دارید شیدانشیدی کتاب اقدس را باو داد چون چند صفحه آن را از نظر گذراند گفت آقای دهقان این امر حق است من هیچ تردیدی ندارم بعد هر دو رفتند و شب دیگر بیست و چهار نفر از اهالی آمدند و پس از مقداری مذاکره گفتند ما سواد نداریم اگر امام جماعت ما بگوید این دین حق است قبول میکنیم دهقان آسید حسین سابق الذکر را بمجلس طلبید آمد و نشست و بعد از مقداری مناظره گفت ای مردم بر من ثابت شد که این امر حق است اما شما اختیار خود را دارید و روز بعد کلانتر و کداخدای ده بالا آمده پرسیدند که ممکن است شما بده بالا هم بیایید و مطالب خود را بفرمائید شیدانشیدی گفت هرگاه کتبا من و آقای دهقان را دعوت کنید می‌آیم آن دو هماندم دعوتنامه نوشتند و این دو نفر

باضافه ضیاء الله پسر دهقان صبح روز بعد بده بالا رفتند اما هرابرجان عبارت از يك آبادی باصفای کوهستانی است که دو فرسخ طول آن است و بدو محله قسمت شده یکی ده بالا و یکی ده پائین .

باری ملاحظه کردند جماعتی از مردان در صحن منزل شیخ حمزه جالسند و گروهی از زنان بالای بساط نشسته اند اینها پس از سلام و آنها بعد از ادای مراسم احترام همگی برجای خود قرار گرفتند دهقان با آواز بلند گفت ای مردم شما آمده اید چیزی بفهمید باید مجلس آرام باشد و مذاکرات بنظم صورت گیرد این دو نفر ( شیدانشیدی و شیخ حمزه ) صحبت کنند ما هم گوش میدیم و ترتیبش این باشد که يك ربع نوبت گفت و شنید ما بین خودشان باشد يك ربع هم نوبت ما که اگر سؤالی داشتیم بکنیم والا باز نوبت را بآنها واگذاریم لهذا اگر کسی در میان صحبت اینها حرف زد من باده تیر ساکتش میکنم آنگاه شیدانشیدی از شیخ پرسید که جناب عالی سؤال میکنید یا بنده سؤال کنم جواب داد شما سؤال کنید پرسید اصول دین را چگونه باید تحقیق کرد شیخ جوابی خارج از موضوع داد شیدانشیدی رو بجماعت نموده گفت ای مردم ملاحظه میکنید از این جواب جز گذراندن وقت

چیزی مفهوم نمیگردد جناب شیخ بفرمایند من میدانم تا بنده خودم جواب امین سؤال را بدهم شیخ گفت نمیدانم شیدانشیدی گفت جوابش چنین و چنان است بده پرسید وجه حجیت قرآن چیست شیخ مانند سایر آخوندها بفصاحت متمسک شد شیدانشیدی گفت جناب بفرمائید این را هم نمیدانم تا بنده عرض کنم گفت نمیدانم چنانچه سؤال دیگر هم جوابش نمیدانم شد که همه را شیدانشیدی خود جواب گفت وقتی که نوبت بحضار رسید شروع کردند بشیخ فحش دادن که تو همیشه عربی برای ما میخواندی حالا تمام آنها را بکلمه نمیدانم خلاصه کردی شیدانشیدی گفت جناب دهقان جلو دهن مردم را بگیرد او هم بيك نهب آراشان کرد شیدانشیدی گفت شما بی جهت جناب شیخ پر خاش کردید این مرد منصف و دیندار است اگر بنوع مغلطه چیزهایی میگفت که شما ملتفت نشوید آیا بهتر بود گفتند نه گفت پس قدرش را بدانید و حرمتش را نگهدارید مختصر در اثنای مذاکرات ناهار صرف و مباحثه را بعد از هفت ساعت ختم نمودند و عصر بمنزل دهقان برگشتند شب جمعی از مستمعین آمده پرسیدند که تکلیف ما چیست شیدانشیدی صورت صلوة بآنها داد سپس هم چندی روزها کارش استنساخ صورت



صلوة بود و شبها صحبت از تاریخ و احکام امر بالنتیجه از جماعت شانزده نفر بظل امرالله درآمدند شیدانشیدی طریقه انتخاب محفل روحانی را بآنها آموخت و هیئت محفل دهقان را بریاست انتخاب نمودند او هم باغی که دارنده چند اطاق بود تقدیم کرد و شیدانشیدی مظفراً و منصوراً رخت بنقاط دیگر کشید تا اینکه از محفل روحانی کرمان بمحفل روحانی یزد مرقوم داشتند که اگر ممکن است شیدانشیدی یادگیری از اشخاص لایق را برای شش ماه بکرمان بفرستید شیدانشیدی آن موقع باردگان سفر کرده بود کتباً او را طلبیدند و دستخط محفل کرمان را نشانش دادند گفت هر جا شما صلاح بدانید برای خدمتگذاری حاضریم و این در سنه یکهزار و سیصد و یازده شمسی بود که دستور و نقشه مسافرت از کرمان برایش رسید و بر طبق آن اول بانار و بعد برفسنجان سپس بکرمان و راور و سیرجان و خبر و اقطاع و یم روانه شده در هر جا از نه روز تا چهار ماه بنا بموقعیت توقف و بکرمان رجوع نمود باز او را بسیرجان و بندر عباس و بندر لنگه گسیل داشتند خلاصه کراراً در آن حدود سفر نمود هر چندی یکبار بکرمان هم آمده بیست روز تا یکماه میماند و باز سفر را از سر میگرفت یک دفعه که از کرمان شد گفتند حالا باید بطرف انار و رفسنجان بروید گفت

من قرار بود فقط شش ماه در اطراف کرمان مسافرت کنم حالا بیش از دو سال شده آقامیرزا منیر نبیل زاده که آن اوقات در کرمان مقیم بود اظهار داشت محفل کرمان همیشه یکنفر برای اطراف میخوانند و بهتر از شمائی را سراغ ندارند پس تسلیم باشید شاید من و شما المدفون بارض الکاف بشویم شیدانشیدی گفت پس اجازه بدهید سفری بیزد بکنم و از آنجا بانار برگردم گفتند نه روز میتوانید در یزد بمانید شیدانشیدی چون بیزد وارد شد اصحاب شب و روز بدیدنش میرفتند و از صحبتهای گرمش محظوظ و منجذب میگرددند يك شب ناگهان بیدار شده دیدند در يك طرفش چراغ روشن است و در طرف دیگرش خانمش نشسته است پرسید چه میکنی گفت فراق شما سخت در من اثر کرده اکنون هم که آمده اید روزها دیدار میسر نیست خواستم حالا شما را ببینم گفت ما که از هم جدا نیستیم در سفر هم روحابا همیم گفت البته اما چشم هم از لذت قسمتی دارد و از لقای حبیب نصیبی میطلبید شیدانشیدی سرازیرتر برداشت او هم چای درست کرده آورد و پهلویش نشست و بعد از لحظهئی اظهار داشت میخواهم چیزی بگویم ولی رویم نمیشود یعنی خجالت میکشم گفت اگر بمن رویت نمیشود پس بکه میشود زن گفت من بقلبم خطور کرده که

پیش از شما میمیرم میخوامم وقت نزع در بالینم باشیید  
 و بعد از مرگ جسد مرا در صندوق بگذارید و جنازه ام را  
 برسم اهل بها بردارید و بآئین امر بخاکم بسپارید شوهر  
 گفت در نیمه شب عجب فکری بر سر افتاده امید وارم من زودتر  
 بمیرم و همه این کارها را تو در باره ام انجام بدهی زن گفت  
 اگر خدا نخواسته شما زودتر مردید من کوتاهی نمیکنم اگر  
 هم من زودتر مردم شما کوتاهی نکنید . شیدانشیدی بعد  
 از نه روز از یزد حرکت و پنج شش ماه در انار و نوق و رفسنجان  
 گردش کرده قرار بود بشهر بمبرود در کرمان خطی از پسرش  
 رسید که والده بگلودرد گرفتار شده است شیدانشیدی  
 خطی بدکتر عبدالخالق ملکوتیان نوشت که او را معالجه نماید  
 و خود بمسافرت پرداخت بعد از چند روز دیگر باز خطی  
 رسید که والده مریض است پس از دو ماه بکرمان آمد تا برآور  
 برود چند روز منتظر قافله شد تا اینکه رسید و قرار بود  
 عصر حرکت نماید ظهر آقاغلامرضا رفسنجانی نامه ای از محفل  
 روحانی یزد آورد که نوشته بودند خانم شیدانشیدی بسختی  
 بیمار است زود خود را برساند این خبر چنان او را مضطرب  
 ساخت که تمام شب را در اطراف منزل رفسنجانی با قلب  
 ملتهب قدم زد صبح در گاراها برای ماشین دوندگی کرد  
 ولی پیدا نشد بحجره نبیلی آمد تا بامشورت او چاره نسی

بیندیشد نبیلی گفت خیلی پریشان بنظر میآید گفت آری  
 ماشین برای یزد پیدا نمیکنم نمیدانم جمال مبارک قدرت نمائی  
 را برای چه روزی گذاشته و حال آنکه آگاهست چه میکشم این  
 جمله را که بآخر رسانید تنی از احبای قفقاز بنام میرزا ابوالقاسم  
 خان محقق که چند سال بود از جانب اعلیحضرت رضا شاه  
 پهلوی مأموریت مخصوص بممالک اروپا و هندوستان داشت  
 با اتوموبیل شخصی وارد شد پرسیدند کی تشریف آوردید  
 جواب داد الساعه و باید تا چهل و هشت ساعت دیگر  
 خود را در طهران معرفی کنم اگر یک نفر همراهی پیدا  
 میکردم تا نگذارد حین رانندگی خوابم ببرد الان حرکت  
 مینمودم شیدانشیدی گفت من با شما میآیم محقق خوشحال  
 شد و او را در اتوموبیل نشاند بعد از سه ساعت و نیم  
 در یزد بر در منزلش پیاده اش کرد و خود براه افتاد  
 شیدانشیدی وقتی که داخل خانه شد بدخانمش بستری است  
 اما چشمش که بر شوهر افتاد از جای برخاست و لیس  
 معالجات اطباء و پرستاریهای شوهر نتوانست او را از چنگال  
 اجل برهاند و بعد از یکماه که عبارت از پانزدهم فروردین  
 ۱۳۱۵ شمسی باشد از جهان پرمحنت خلاص شد و شش  
 طفل از خود باقی گذاشت که کوچکترین آنها دو سال و نیمه  
 بود شیدانشیدی با دلی پر خون او را بخاک سپرد و با حالتی

محزون بپرستاری اطفال و کسب نساجی اشتغال ورزید  
چندی نگذشت پسر بزرگش محمود که جوانی خوش صوت  
و خوش سیرت بود روزی بپدر گفت دیشب خواب دیدم  
والده آمده گفتند در مهدی آباد مجلس دامادی برایت  
فراهم کرده ام بیا برویم من گفتم آقا جانم خبر ندارد گفت  
از پدرت اجازه گرفته ام من هم با والده روانه شدم  
شیدانشیدی گفت مادرت خیلی میل داشت ترا داماد  
کنم چون مشغول بودی خودداری نمودم ان شاء الله  
چهارماه دیگر که خدمت نظام را تمام کردی دامادت میکنم  
محمود گفت نه آقا جان من هم رفتنی هستم چون بر این  
مقدمه نه روز گذشت تب بر وجودش عارض و تا پانزده روز  
بستری شده در بیست و شش سالگی نهال وجودش از بوستان  
فانی قلع و در حدیقه باقی غرس گردید اما پدر که بمسند  
از وفات همسر تسلای خاطرش دیدار این پسر و شنیدن  
صوت دلنشینش هنگام مناجات در شام و سحر بود اکنون  
منزل برایش مانند کوره آتش است چه که در هر گوشه  
خاطره ای از زوجه مظلوم قلبش را میگدازد و در هر جانب  
یادگاری از نور دیده جوانمرگ آتش در وجودش میزند .

باری شیدانشیدی در چنان منزلی بنساجی  
و بچه داری مشغول شد و بیش از دو سال بهمین منوال

گذراند تا اینکه در سنه ۱۲۱۷ شمسی آقاسید علی رضوانی که  
تنی از متشخصین رفسنجان بود برای معالجه بیزد آمده  
در مریضخانه مرسلین بستری گردید روز هشتم عید رضوان  
بهبود یافته بمعیت فلاح زاده که او هم از متعینین رفسنجان  
بود بمنزل شیدانشیدی آمدند نزدیک ظهر رضوانی گفت  
اخوی با تلفن مرا بمهریز طلبیده خودش هم از رفسنجان  
بیانجا خواهد آمد که با هم بشیراز برویم حالا شما تا  
حظیره القدس بامن همراهی کنید تا کارهایم را در آنجا  
صورت بدهم و عصر حرکت نمایم مختصر او را با حضور  
بحظیره القدس برد آقامیرزا حسن نوش آبادی هم حضور  
داشت رضوانی هنگام حرکت گفت شما هم بیایید برویم  
بمهریز شیدانشیدی عذر خواست ولی رضوانی و نوش آبادی  
گفتند فردا روز نهم عید است شما هم بامایید قدری  
احباب را تشویق نمائید چون همگی بمهریز وارد شدند  
دیدند حسن زاده اخوی رضوانی نیز از رفسنجان بمهریز  
آمده است شیدانشیدی با او آشنا شد ساعتی کوه  
میخواستند بعزم شیراز در اتوموبیل بنشینند بشیدانشیدی  
گفتند بفرمائید سوار شوید او گفت من باین نیت اینجا  
آمدم که فردا بیزد برگردم رضوانی او را در اتوموبیل  
انداخت و گوش بسخنانش نداد که میگفت پس چرا در بیزد

مطلب را نفرمودید تا بچه ها خبر بد هم و برای خود لباس بردارم شیدانشیدی در اثنای طریق با خود گفت شیرازی که سالها آرزویش را داشتم و تصور امکان زیارتش را نمی کردم الان بسویش میروم پس از وصول بآن مدینه مکرمه و حصول زیارت بیت و ملاقات دوستان روزسیم ورود بمحفل احضار و باواظهار شد که ما دو سال است در فکر آنیم شما را برای اطراف بطلبیم حالا شکر خدا را که با پای خود آمدید و انتظار داریم خواهش ما را بپذیرید شیدانشیدی گفت تا خانم زنده بود مسافرت برایم امکان داشت اما حالا باید پرستار سه دختر کوچک باشم ایضا نمیخواهم بخرج ملت حرکت کنم گفتند خیلی خوب پس شما دو ماه در شیراز بمانید تا ما وسایل کار و کسبتان را فراهم سازیم آنگاه بروید اطفال را باینجا انتقال بدهید شیدانشیدی گفت حالا مرخص می شوم بعد اگر تصمیمتان قطعی شد بمحفل یزد مرقوم فرمائید تا بیایم در مراجعت وقتی که بآباد رسیدند میرزا عباسخان طاهری گفت شما در شیراز نماندید در آباد بمانید من در ظرف شش روز وسایل کارتان را فراهم میارم اینجا نیز بهمان عذر محضت در گردید هنگامی که باصفهان آمدند در نجف آباد با جناب ابوالقاسم فیضی ملاقات کردند در اثنای مذاکرات صحبت از پیشنهاد محفل شیراز

بمیان آمد حسن زاده بشیدانشیدی گفت شما که بعد از مرگ همسر و داغ پسر مشکلتان است در یزد بمانید خوب است در رفسنجان مقیم گردید شیدانشیدی گفت یزد از هر جهت برایم خوب است جز اینکه توقف در منزل مرا بیاید عزیزانم میاندازد و آتش در نهادم میزند جناب فیضی گفت حالا که نقاط مختلف برای اقامت بشما پیشنهاد میشود و خودتان در انتخابش تردید دارید خوب است از محضر مبارک حضرت ولی امرالله کسب تکلیف نمائید شیدانشیدی گفت من تا کنون بساحت اقدسان چیزی عرض نکرده ام - جناب فیضی همان ساعت از زبان ایشان عریضه نوشت که هشت سال حسب الامر محفل یزد در اطراف آن بلد و سه سال هم در نواحی کرمان برای تبلیغ و تشویق سیر می کردم ولی بعد از فوت عیال قریب سه سال است در یزد مقیم هستم و از شرافت خدمت محروم مانده ام و اکنون محافل مقدسه روحانیه شیراز و آباده و رفسنجان هر یک مایلند که در نقاط تابعه ایشان سایر باشم نمیدانم اراده مبارک در این باره چیست آیا بهتر است در یزد بمانم یا یکی از آن سه نقطه را اختیار نمایم چندان طولی نکشید که توفیق منیعی واصل و پس از ابراز عنایات و فیره فرمودند توقف شما فعلا در رفسنجان انسب و اولی و الزم

است شیدانشیدی حسب الامر از یزد برفسنجان آمده دستگاه نساجی را در آنجا دایر کرد و ضمناً بخدمت امر پرداخت و دو سال بعد در سنه ۱۳۱۹ شمسی برای دفعه دوم متأهل شد و در همان سنه بمصاحبیت حسن زاده و رضوانی عازم شیراز گردید و این حسن زاده سی سال قبل بامرالله ایمان آورده ولی مردی دور افتاده و سرد بود که در هیچ محفل و مجلسی حاضر نمیشد اما در دوسه سال اخیر ناگهان از خواب گران بیدار شده و اشتعالی زاید الوصف پیدا کرده و چنان در خدمات امری جدیت میکرد که سبب حیرت احباب شده بود .

باری وقتیکه سواد شیراز نمودار گشت آن سه مسافر پیاده شدند و اعطالی را که برای حج بیت در خارج مدینه باید بجا آورد انجام دادند این هنگام حسن زاده برفقا گفت من هیچ آرزوی ندارم مگر اینکه عیالم نیز تصدیق کند تا چراغ امر در خاندانم روشن گردد و دیگر اینکه دعا کنید تا من همین محل را که آب زنگی است بتوانم از صاحبش بخرم و حمامی در آن بسازم تا زائرین بیت الله در آن استحمام نمایند و با بدن پاک و طاهر وارد شهر و داخل بیت گردند . این دو آرزو در همان سنه برآورده شد یعنی عیال حسن زاده که از شیخیهای کریمخانی و زنی متعصب بود

بوسیله شیدانشیدی مؤمن و مضجذب گردید . آباری آب زنگی نیز خریداری گشت و بالجمله سال بعد شیدانشیدی و حسن زاده و آقاغلامرضا رفسنجانی بزاهدان رفتند و از آنجا روح الله آزاده را که بتجارت اشتغال داشت همراه کرده بزابل رهسپار شدند و ملاحظه کردند مهاجرین از جهت مسکن در مشیقه میباشند حسن زاده گفت باید برای این سالکان سبیل هجرت خانه تهیه کرد تا از اجاره نشینی و درگیری خلاص شوند و خود در این کار پیشقدم شده یکباب خانه ابتیاع نمود آقاغلامرضا رفسنجانی و روح الله آزاده نیز با و اقتداء نموده هر کدام یک باب منزل خریداری نمودند آنگاه آزاده بزاهدان و سایرین برفسنجان برگشتند و دو سال بعد حسن زاده با خانم و اولادش همچنین رضوانی و اهل بیتش باشیدانشیدی رویشیراز آوردند این دفعه هم که نظرشان بسواد شهر افتاد جمیعاً پیاده شده اعمال لازم را بجا آوردند وقتیکه سوار شده حرکت کردند شیدانشیدی بحسن زاده گفت اگر در سفر قبلی کسی بشما مژده میداد که در سفر بعد که بشیراز خواهید آمد خانم محترمتان مؤمن شده و با انجال عزیزتان در اتوموبیل نشسته و تماماً با روح و ریحان آیات میخوانند و مناجات تلاوت میکنند چند مزدگانی با و میدادید جواب داد راضی

( ۵۰۲ )

بودم نصف سرمایه بلکه تمام دارائی خود را تقدیم کنم  
شیدانشیدی گفت از سرمایه و دارائی خود ان شاء الله  
خیر ببینید این هم خانم مؤمنه منجذبه اینها هم فرزند ان  
گرم و مشتعل دیگر حرفی دارید حسن زاده مسرورانسه  
شیدانشیدی را بوسید .

باری روزنهم عید رضوان آقای محمود طاهری  
و خانمش از ساحت اقدس بشیراز وارد شدند و احباب بدیدن<sup>ن</sup>  
شتافتند و گوش بیبیانات شفاهی حضرت ولی امرالله از دفتر  
یادداشت طاهری میدادند من جمله این بود که احباب  
باید نصف روز بکسب معاش اشتغال ورزند و نصف دیگر  
روز تبلیغ کنند و برای هر کدام که ممکن باشد یکسره بتبلیغ  
امرالله مشغول شود و هر که را هیچیک از آن دو امر ممکن نبو  
از برای خود و کیلی بگیرد طاهری که این یادداشتها را  
میخواند گفت چون بطهران برسم بمحفل روحانی پیش نهاد  
میکنم که جناب شیدانشیدی در تمام عمر بوکالت من تبلیغ  
نمایند حسن زاده گفت من نمیگذارم چه که ایشان باید بوکالت  
من و آقاسیدعلی مادام الحیات بنشر نفحات بپردازند  
شیدانشیدی گفت بنده فعلا در رفسنجان مشغول کارم و  
در امر تبلیغ هم هر قدر از دستم برآید قدم بر میدارم شما  
دیگری را معین کنید حضرات نپذیرفتند و خواهش نمودند

( ۵۰۳ )

شیدانشیدی جریان گفتگوی امروز را بساحت اقدس عرض  
و کسب تکلیف نماید او هم عریضه کرد که جنابان حسن زاده  
و اخویشان آقاسیدعلی رضوانی مایلند که این عبد مادام<sup>لعمرو</sup>  
بوکالت ایشان مشغول تبلیغ شوم و دستگاه کسب و کار را  
برچینم حالا اراده مبارک چیست آیا کما فی السابق بکاسبی  
بپردازم یا پیشنهاد آقایان را بپذیرم در جواب ضمن توقیعی  
پیشنهاد حسن زاده و رضوانی را تصویب امر فرمودند  
کارخانه نساجی را منحل و تمام اوقات را به هدایت خلشق  
اقدام نماید او هم فقط دو دستگاه نساجی برای مشغولیت  
بچه هایش باقی گذاشت و بقیه را برچید و یک سال و نیم  
بنشر نفحات الله گذراند در این میان آقای حسین  
رجب زاده که میخواست بشهر بم مهاجرت کند و مانعی  
برایش پیش آمد از محفل روحانی کرمان تکلیف خواست  
فرمودند وکیل بگیرید او هم از پیش خود شیدانشیدی را  
معین نمود لذا از طرف محفل روحانی کرمان بمحفل  
رفسنجان نوشتند که شیدانشیدی را بوکالت رجب زاده  
بجانب بم حرکت دهید در آنجا وقتی که از خـ  
شیدانشیدی نظر خواستند گفت اگر محفل روحانی مایل  
هستند در رفسنجان باشم من سند معتبر در دست دارم  
که در همینجا بمانم و اگر مایلند بروم اطاعت میکنم آنها

گفتند چون محفل مرکز قسمت امر کرده ماهم باید مطیع باشیم مختصر شیدانشیدی و سال در بزم با کمال صمیمیت روزگار گذرانید آنگاه برحسب تقاضای محفل روحانی زاهدان و موافقت محفل ملی يك سال در زاهدان و بعد سه سال در نیشابور باعلاى کلمة الله مشغول بود بالاخره دوباره برفسنجان آمده مقیم گردید و گاه بگاه با طرف حرکت نموده بنشر نجات الهی و تشویق دوستان میپرداخت و در هر مورد مؤید و موفق بود و وقایع بسیار که حاکی از حصول تائید بود برایش رخ میداد که چند فقره آن را شخصا برای بنده نگارنده در طهران و کرمان و رفسنجان نقل نموده و اکنون بذکر یکی از آنها اکتفا میشود و آن اینکه تنی از احبای نهانند که از کارندان دولت بود و ایمان خود را مکتوم میداشت پیش از حلول عصر تکوین یعنی قبل از جلوس حضرت ولی امرالله بر سریر ولایت عظمی با صبیبه مجتهد بزرگ نهانند ازدواج نمود و از طرف اداره متبوعه تا مدت چهارده سال مأموریت بنقاط مختلفه یافته با خانم خود مسافرت میکرد بعد بنهانند برگشت مجتهد که در این میانه پی بمقیده داماد خود برده بود بجد در صد برآمد دخترش را و ادار سازد که از شوهر طلاق بگیرد سایر ملاها نیز با او هم دست شده در این زمینه اصرار میورزیدند دختر

بهد و سایرین گفت شما روزیکه میخواستید مرا با این آقا عقد ببندید در صورتیکه بزرگتر و صاحب اختیارم بودید آیا بدون اینکه من بلی بگویم میتوانستید مرا با و بدهید گفتند خیر گفت پس حالا که مالک اختیار خود هستم میگویم با اینکه او بهائی است و من مسلمان و با وصفیکه اولاد هم از او ندارم طلاق نمیگیرم که هیچ يك مویش را هم بتمام دنیا نمیفروشم مختصر بعد از مدتی آن مرد با خانمش باصفهان رفت و طولی نکشید که خانم مریض شد و بچنان حال سختی افتاد که اطباء مأیوس گردیدند شبی آن زن در عالم رویا پرنده زیبائی را بر شاخ درختی دید و بشوهر گفت این مرغ را برای من بگیر شوهرش گفت من نمیتوانم بالای درخت بروم زن خودش بالا رفت و شاخهائی که در دست داشت شکست و در گودالی در زیر درخت افتاد که پراز مایمی شبیه بتیزاب بود و از اثر آن مایع تمام لباسش سوخت بطوریکه بکلی برهنه گردید در همین حال شخصی آمد و با مهربانی دستش را گرفته از گودال بیرونش آورد و سر تا پایش را شسته لباس نو با و پوشانید و چنان این رویا روشن بود که جمیع جزئیاتش در مخیلته آن خانم نقش بست و بالاخره شفا یافت چند سال که گذشت با شوهر باقتضای مأموریت دولتی ببندر عباس رفت

و این در زمانی بود که شیدانشیدی در بندر بسر میبرد زن که در مجلسی چشمش باو افتاد یقین کرد او را در جایی دیده است لذا پرسید شما دکتر هستید گفت خیر بعد تفحص از احوالش بعمل آورد که در کدام شهرها بوده است تا ببیند در چه بلدی بیکدیگر مصادف شده اند ولی معلوم شد در جایی بهم بر نخورده اند و در اثنای تفکر ناگهان بیاد آورد که این مرد در خواب او را از حفرة پر از تیزاب نجات داده است پس بتحقیق امر مبارك مشغول و بزودی بمقام ایمان و اطمینان فایز شد .

باری شیدانشیدی سالها در رفسنجان اقامت و بخدمت امرالله اشتغال داشت و گاه بگاه سفرهای کوتاه بکرمان و اطرافش میکرد تا اینکه ضعف پیری بروجودش مستولی شد و جنابش را خانه نشین کرد . در نامه مورخ نهـ شهرالعلاء ۱۲۵ بدیع خطاب بحقیر شرحی درین زمینه نوشته است که قسمتی از آن بعین عبارت این است :

( حال فدوی جويا باشید برای ورقه معافی نظام بنده زاده آدم طهران مدت چهار ماه گرفتار تنگ نفس و سرفه و قریب الموت بودم عاقبت بنده را بردند بیمارستان میثاقیه مدت يك ماه بودم حال هم مدت دو ماه است آمده ام رفسنجان ضعف و نفاقت بحدی است که اگر خواستم بیرون

بروم مادر عنایت الله باید دستم بگیرد که زمین نیفتم چشم نا بینا شده نه میتوانم خط بنویسم و نه میتوانم بخوانم اگر نامه ئی برسد باید مزاحم احباء الله باشم که برایم بخوانند و جواب بنویسند خدا حافظ و نگهدارتان . دعاگوی قدیمی عبد علیل حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی . ( انتهی )

این بزرگوار هرچند در اواخر عمر قوایش بتحلیل رفته و چشمش از بینائی افتاده بود ولی فکر و هوشش بجا و ناطقه اش در کار و چنانکه از قبل دانستیم مردی زنده دل و خوش صحبت و مجلس آرا بود و شاید یکی از علل رازی عمرش با آن همه ناملایمات همین خوش حالتی و شوخ طبعی بوده است . بهر صورت در اواخر پائیز سال یکهزار و سیصد و پنجاه شمسی در اعضا و جوارحش سستی و ناتندرستی شدت یافت بدین سبب جنابش را از رفسنجان بطهران آوردند و در بیمارستان میثاقیه بستری کردند اما با وصف مواظبت اطباء و مراقبت همسرش معالجات سودی نیخشید و بالاخره در ساعت دو بعد از نیمه شب روز سه شنبه بیست و یکم دیماه ۱۳۵۰ شمسی مطابق دوازدهم شهرالشرف سنه یکصد و بیست و هشت تاریخ بدیع و حساب دیگر در ساعت دو بامداد چهارشنبه بیست و چهارم



ذیقمدة الحرام سال یکہزاروسیصد ونود و یک قمری طومار  
زندگانی فانی را درنورید و بحسن خاتمه بعالم باقی  
خرامید وجسدش درگلستان جاوید طهران مدفون  
گردید طول عمرش بحساب قمری پنج روزکمتر از هشتاد و هفت  
سال بود .

جلد هشتم بیایان رسید ان شاء الله جلدنہم این کتاب  
ہم کہ تالیفش تمام شدہ و حاضر است منتشر خواهد گردید .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXX

ن

ک

فہرست جلد ہشتم مصابیح ہدایت  
MMMMMMMMMMMMMMMMMMMM

| صفحہ | شرح                                         |
|------|---------------------------------------------|
| ۳    | مقدمہ                                       |
| ۴    | ۱- جناب دکتر عطاء اللہ بخشایش               |
|      | ۲- جناب آقا میرابوطالب و جناب آقا سید محمد  |
| ۳۴   | رضا شہمیرزادی ( بقیۃ السیف )                |
| ۸۳   | ۴- جناب ملا یوسف بیگ نخعی خوسفی             |
| ۱۲۵  | ۵- جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب بجمال الدین |
| ۱۴۷  | ۶- جناب آقا میرزا محمود زرقانی              |
| ۲۳۱  | ۷- جناب آقا سید مصطفی شہید رومی             |
| ۳۲۳  | ۸- جناب میرزا محمد علیخان بہائی             |
| ۳۷۱  | ۹- جناب آقا فلاح حسین آصفی                  |
| ۳۹۴  | ۱۰- جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی           |

رجال جلد اول این کتاب

MMMMMMMMMMMMMMMMMMMM

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
|  | ۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی |
|  | ۲- ۳- حضرت نیر و جناب سینا          |

۴- جناب آقا میرزا حسین زنجانی

۵- جناب ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی

۶-۷- حضرت ورقا\* و جناب روح الله

۸- جناب آقا ملا نصرالله شهید شهمیرزادی

۹- جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی

۱۰- جناب آقا ملا محمد فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر

۱۱- جناب بزرگ گرایلی معروف به مستوفی

رجال جلد دوم این کتاب

~~~~~

۱- جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی

۲- جناب آقا شیخ حیدر معلم

۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری

۴- جناب عباس قابل آباره شی

۵- جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی

۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی

۷- جناب حاجی سید جواد کر بلائی

۸- جناب امین العلمای شهید اردبیلی

۹- جناب حسینقلی میرزای موزون

۱۰- جناب آقا میرزا عزیزالله مصباح

رجال جلد سیم این کتاب

~~~~~

۱- جناب آقا سید مهدی گلپایگانی

۲- جناب حسین بك کوچرلینسکی

۳- جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی

۴- جناب آقا محمد نعیم

۵- جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه شی

۶- جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء

۷- جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی

۸- جناب آقا میرزا محمود فروغی

۹- جناب آقا میرزا علی محمد سررشته دار

۱۰- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

رجال جلد چهارم این کتاب

~~~~~

۱- جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا

۲- جناب آقا مشهدی عبدل قبره باغی

۳- جناب آقا میرزا عبد الله مطلق

۴- جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

رجال جلد ششم این کتاب
 ~~~~~

- ۱- جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی
- ۲- جناب آقا سید حسن متوجه
- ۳- جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی
- ۴- جناب آقا سید عباس علوی خراسانی
- ۵- جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی
- ۶- جناب آقا شیخ محمد علی قاضی
- ۷- جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی
- ۸- جناب آقا سید اسد الله حیرت قمی

رجال جلد هفتم این کتاب  
 ~~~~~

- ۱- جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی
- ۲- جناب آقا میرزا اسد الله فاضل مازندرانی
- ۳- جناب میرزا علی اشرف عندلیب
- ۴- جناب ملا رمضان علی بقائی تیلکی
- ۵- جناب آقا رمضان علی بقائی

- ۵- جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق
- ۶- جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری
- ۷- جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی
- ۸- جناب آقا میرزا موسی خان حکیمبashi قزوینی
- ۹- جناب آقا ملا علیجان شهید ماه فروزکی ملقب بعلی اعلی
- ۱۰- جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

رجال جلد پنجم این کتاب
 ~~~~~

- ۱- حضرت صدراعظم و همدانی
- ۲- جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی
- ۳- جناب آقا سید یحیی سیرجانی ( نورالشهدا )
- ۴- جناب حاجی واعظ قزوینی
- ۵- جناب صدیق العلمای شهید
- ۶- جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی
- ۷- جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری
- ۸- جناب آقا محمد حسین الفت
- ۹- جناب حاج محمد طاهر المیری
- ۱۰- جناب آقا حسن فوادی
- ۱۱- جناب زین المقربین نجف آبادی
- ۱۲- جناب آقا میرزا محمد باقر بصرار رشتی

- ۶- جناب علی ممتازی ( فاضل یزدی )  
 ۷- جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی  
 ۸- جناب شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا  
 ۹- جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی

## اعلام

خاطر شریف خوانندگان محترم را مستحضر میدارد که در مجلد حاضر ( جلد هشتم مصابیح ) دو قسم از اغلاط پیدا شده است .

قسم اول از قبیل نقطه های کم و زیاد و ندانه های زاید و ناقص است ایضا در بعضی کلمات حروفی اضافی و پس و پیش پدید آمده و نیز پاره های از حروف و کلمات که تصحیحش قبلا با دست یا ماشین صورت گرفته بوده است بیکدیگر چسبیده یا خیلی کم رنگ شده است . همچنین در بعضی مواضع همزه یا تشدید از قلم افتاده یا درست بر روی حرف خود قرار نگرفته است و بکلّ این قبیل اغلاط بقرینه معانی پی توان برد و بطور صحیح قرائت کرد و لذا ضرورت نداشت که در جدول غلطنامه درج گردد . اما قسم ثانی عبارت از اغلاطی است که ممکن است خواننده را با اشتباه بیندازد لهذا زیلا در جدول درج میگردد تا مطالعه کنندگان عزیز قبلا آنها را تصحیح فرمایند و بعد بقرائت کتاب بپردازند .

اینک غلطنامه :

| غلط             | صحیح         | صفحہ | سطر |
|-----------------|--------------|------|-----|
| تصوّر دگی       | تصوّر دیگری  | ۳۱   | ۱۷  |
| سرازیر          | سرازیرکرد    | ۴۸   | ۸   |
| دام و تملّق     | دام و تملّّق | ۵۶   | ۱۸  |
| بمحلّ           | به حلّ       | ۶۸   | ۲۰  |
| بیش از آنکه     | بیش از آنکه  | ۱۱۰  | ۱۵  |
| همیگرفت         | میگرفت       | ۱۲۹  | ۱۱  |
| نناصیلی         | تفاصیلی      | ۲۰۶  | ۱۴  |
| ممنوعه          | ممنوحه       | ۲۵۶  | ۷   |
| مولق            | موقّق        | ۲۷۸  | ۲   |
| که بغت          | که بغتتا     | ۲۸۰  | ۱۳  |
| برسانم          | نرسانم       | ۲۹۴  | ۲   |
| آزاد ارغض مقصود | ارغض مقصود   | ۳۲۱  | ۱۴  |
| و در کن         | و در کلّ این | ۳۳۸  | ۱۰  |
| شخصی            | شخص          | ۴۰۹  | ۱۱  |
| اللّه ابهی      | اللّه اهبّا  | ۴۵۶  | ۳   |
| ملاقات کنیم     | ملاقات کنید  | ۴۸۶  | ۱۸  |
| بپد .           | بپدر         | ۵۰۵  | ۱   |